

مقتل ابي مخنف

نخستين گزارش مستند از

نهضت عاشورا

ترجمه و تدوين

جواد سلیمانی

تحقيق

استاد محمد هادی یوسفی غروی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقتل ابی مخنف

نخستین گزارش مستند از

نهضت عاشورا

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تحقیق:

استاد محمد هادی یوسفی غروی

ترجمه و تدوین:

جواد سلیمانی

أبي مخنف، لوط بن يحيى، ٥١٧ ق.

[وقعة الطف. فارسي]

نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا یا وقعة الطف / تحقیق محمدهادی یوسفی غروی،  
ترجمه جواد سلیمانی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۸۰.

ص. ۲۱۶

کتابنامه: به صورت زیرنویس

شابک ۹۶۴-۶۷۴۰-۳۵-۹ ISBN 964-6740-35-9

۱. عاشورا، ۲. واقعه کربلا - ۶۱ ق. ۳. حسین بن علی (ع) امام سوم. ۴. ۶۱ ق. الف. أبي مخنف، لوط

بن يحيى، ۵۱۷ ق. ب. یوسفی غروی، محمدهادی، گردآورنده. ج. سلیمانی، جواد، مترجم. د. عنوان

BP ۴۱/۵ / الف ۱۳۸۰



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

کتابخانه  
مرکز تحقیقات کاتبی  
شماره ثبت: ۹۴۹۱۷  
تاریخ ثبت:

### ■ نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا

- تحقیق: استاد محمدهادی یوسفی غروی
- ترجمه: جواد سلیمانی
- ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام
- چاپ: باقری
- چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۸۰۰۰ ریال

- مرکز پخش: قم، بلوار امین، مقابل اداره راهنمایی و رانندگی، ۴۵ متری بسیج،  
مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، تلفن و نمابر: ۲۹۳۶۰۰۶  
انبار: ۲۹۱۱۴۶۷، تهران: ۸۸۹۵۲۸۵، نمابر: ۸۸۰۹۴۰۴  
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۶۴-۶۷۴۰-۳۵-۹ ISBN 964-6740-35-9

## فهرست مطالب

- مقدمه ..... ۱۱
- (أبی مخنف و مقتل او) ..... ۱۱

### فصل ۱: امام حسین علیه السلام در مدینه

- وصیت معاویه ..... ۲۱
- نامه یزید به ولید ..... ۲۲
- مشورت ولید با مروان ..... ۲۳
- پیک بیعت ..... ۲۳
- حسین بن علی علیه السلام نزد ولید ..... ۲۴
- حسین بن علی علیه السلام در مسجد مدینه ..... ۲۶
- پیشنهاد محمد بن حنفیه درباره نحوه قیام امام حسین علیه السلام ..... ۲۶
- خروج امام حسین علیه السلام از مدینه ..... ۲۸

### فصل ۲: امام حسین علیه السلام در مکه

- امام حسین علیه السلام در راه مکه ..... ۳۱
- نظر عبدالله بن مطیع عدوی در مورد حرکت امام علیه السلام به کوفه ..... ۳۱
- ورود امام حسین علیه السلام به مکه ..... ۳۲
- نامه‌های اهالی کوفه و پاسخ امام علیه السلام ..... ۳۲
- سفر مسلم بن عقیل به کوفه ..... ۳۵
- نامه مسلم از بین راه و جواب به امام علیه السلام ..... ۳۶

### فصل ۳: حوادث کوفه پس از ورود مسلم

- بیعت سران شیعه ..... ۳۱

- ۴۱ ..... خطبه نعمان بن بشیر (والی کوفه)
- ۴۳ ..... نامه امام علیه السلام به اهالی بصره
- ۴۴ ..... خطبه ابن زیاد در بصره
- ۴۴ ..... ورود ابن زیاد به کوفه
- ۴۵ ..... اولین خطبه ابن زیاد در کوفه
- ۴۶ ..... انتقال مسلم از خانه مختار به منزل هانی
- ۴۷ ..... معقل شامی در جستجوی مسلم
- ۴۹ ..... طرح قتل ابن زیاد
- ۵۰ ..... معقل جایگاه مسلم را پیدا می‌کند
- ۵۱ ..... احضار هانی نزد ابن زیاد
- ۵۷ ..... خطبه ابن زیاد بعد از دستگیری هانی
- ۵۸ ..... عکس العمل مسلم در برابر دستگیری هانی
- ۵۹ ..... پیوستن اشراف به ابن زیاد
- ۵۹ ..... خروج اشراف با برچم‌های امان برای جدا کردن مردم از مسلم
- ۶۱ ..... آغاز غربت مسلم
- ۶۳ ..... ابن زیاد و رسیدگی اوضاع شهر
- ۶۴ ..... خطبه ابن زیاد بعد از غربت مسلم
- ۶۵ ..... ابن زیاد در جستجوی مسلم
- ۶۶ ..... موضع مختار
- ۶۷ ..... مخفیگاه مسلم کشف می‌شود
- ۶۸ ..... ماجرای جنگ محمد بن اشعث با مسلم
- ۶۹ ..... اسارت مسلم با نیرنگ امان
- ۷۱ ..... وصیت مسلم به ابن اشعث
- ۷۱ ..... مسلم در مقابل درب قصر
- ۷۳ ..... وصیت مسلم به عمر بن سعد

۷۴	..... مسلم در مقابل ابن زیاد
۷۵	..... شهادت مسلم
۷۷	..... قتل هانی بن عروه
۷۹	..... شهادت عبدالاعلی کلبی و عماره بن صلخب
۷۹	..... دستگیری مختار
۸۰	..... فرستادن سرها برای یزید

#### فصل ۴: خروج امام حسین علیه السلام از مکه

۸۵	..... برخوردهای مختلف با مسأله خروج امام <small>علیه السلام</small> از مکه
۸۵	۱- موضع عبدالله بن زبیر
۸۶	۲- نظر عبدالله بن عباس
۸۸	۳- دیدگاه عمر بن عبدالرحمن مخزومی
۸۹	۴- حرف آخر عبدالله بن زبیر و پاسخ امام <small>علیه السلام</small>
	۵- موضع عمرو بن سعید أشدق والی مدینه و عبدالله بن جعفر مسر حضرت
۹۰	..... زینب <small>علیه السلام</small>

#### فصل ۵: منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه

۹۵	..... تنعیم: [ضبط اموال ارسالی حاکم یمن]
۹۵	..... صِفاح: [گزارش فرزندق از کوفه]
۹۷	..... حاجر: [پیام امام <small>علیه السلام</small> به مردم کوفه - شهادت قیس بن مسهر صیداوی]
۹۸	..... تلاش عبدالله بن مطیع برای بازگرداندن امام <small>علیه السلام</small>
۹۸	..... حُرَیمِیَّة
۹۹	..... پیوستن زُهَیر بن قَین به امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۰	..... شهادت عبدالله بن بقطر
۱۰۱	..... زرود: [خبر شهادت مسلم و هانی]

- ۱۰۲ ..... ثعلبیه [خبر شهادت مسلم و هانی - اتمام حجت امام علیه السلام با یاران]
- ۱۰۳ ..... زُبَاله: [خبر شهادت عبدالله بن بُقَطْر]
- ۱۰۴ ..... بطن العُقَبه [تقاضای بازگشت دوستان از امام حسین علیه السلام]
- ۱۰۵ ..... شَراف: [برخورد با سپاه حر]
- ۱۰۸ ..... بیضه: [خطبه امام حسین علیه السلام در مقابل سپاه حر]
- ۱۱۰ ..... عُذیب الهجانات: [پیوستن چهار نفر کوفی به امام علیه السلام - پیشنهاد طِرْمَاح بن عدی]
- ۱۱۳ ..... قصر بنی مُقاتل: [طلب یاری امام علیه السلام از عبیدالله بن حر جعفی]
- ۱۱۵ ..... نینوی: [محل توقیف حسین بن علی علیه السلام]

### فصل ۶: از سوم محرم تا شب عاشورا

- ۱۱۹ ..... ماجرای رفتن ابن سعد به جنگ امام حسین علیه السلام
- ۱۲۱ ..... تلاش عمر بن سعد برای یافتن علت سفر امام علیه السلام به کوفه
- ۱۲۳ ..... اولین نامه عمر بن سعد و پاسخ ابن زیاد
- ۱۲۴ ..... ملاقات ابن سعد با امام علیه السلام
- ۱۲۵ ..... دومین نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد
- ۱۲۹ ..... جریان بستن آب به روی امام علیه السلام و یارانش
- ۱۳۰ ..... حمله به خیام امام علیه السلام [در عصر تاسوعا]

### فصل ۷: وقایع شب عاشورا

- ۱۳۷ ..... اتمام حجت سیدالشهداء علیه السلام با یاران
- ۱۳۸ ..... عکس العمل بنی هاشم: [حضرت عباس و فرزندان عقیل]
- ۱۳۹ ..... عکس العمل سایر اصحاب: [سخن مسلم بن عوسجه، سعید بن عبدالله و زهیر بن قین]
- ۱۴۰ ..... وصیت و دلداری حسین بن علی علیه السلام به زینب کبری علیه السلام
- ۱۴۲ ..... تدابیری برای حفاظت از خیام
- ۱۴۲ ..... عبادت و استغفار
- ۱۴۲ ..... مجادله بریر با مأمورین ابن سعد

## فصل ۸: حوادث روز عاشورا

- ۱۴۷ ..... ترکیب سپاه کوفه
- ۱۴۷ ..... مناجات سیدالشهداء علیه السلام در صبح عاشورا
- ۱۴۸ ..... پاسخ ابی عبدالله علیه السلام به جسارت شمر
- ۱۴۹ ..... اولین خطبه امام علیه السلام در برابر سپاه کوفه
- ۱۵۲ ..... خطبه زُهیر بن قین
- ۱۵۵ ..... توبه حُرّ بن یزید ریاحی
- ۱۵۷ ..... خطبه حُرّ بن یزید ریاحی
- ۱۵۸ ..... پیوستن یزید بن زیاد از سپاه کوفه به امام حسین علیه السلام
- ۱۵۸ ..... آغاز جنگ
- ۱۶۰ ..... حمله اول
- ۱۶۱ ..... نفرین ابی عبدالله علیه السلام بر ابن حوزّه
- ۱۶۲ ..... مباحثه و شهادت بُریر
- ۱۶۵ ..... حمله عمرو بن حجاج به امام حسین علیه السلام
- ۱۶۶ ..... شهادت مسلم بن عَوْسَجَة
- ۱۶۷ ..... حمله شمر بن ذی الجوشن بر جناح راست لشکر امام حسین علیه السلام
- ۱۶۷ ..... حملات و مبارزات پاران ابی عبدالله علیه السلام
- ۱۶۹ ..... یورش شمر برای آتش زدن خیمه‌ها
- ۱۷۰ ..... آمادگی برای نماز ظهر
- ۱۷۱ ..... شهادت حبیب بن مُظَاهِر
- ۱۷۱ ..... شهادت حُرّ بن یزید ریاحی
- ۱۷۲ ..... نماز ظهر
- ۱۷۳ ..... شهادت زُهیر بن قین
- ۱۷۳ ..... شهادت نافع بن هلال جَعَلی
- ۱۷۴ ..... شهادت دو برادر غِفاری

- شهادت دو جوان از بنی جابر ..... ۱۷۵
- شهادت حنظله بن أسعد شیبامی ..... ۱۷۵
- شهادت عابس بن ابی شیبیب شاکری و غلامش، شوزب ..... ۱۷۷
- شهادت یزید بن زیاد ابی شعثناء کندی ..... ۱۷۸
- شهادت کوفیانی که در بین راه به امام علیه السلام پیوستند ..... ۱۷۹
- شهادت سُوید خثعمی و بشیر حضرمی ..... ۱۷۹
- شهادت علی بن حسین علیه السلام [علی اکبر] ..... ۱۸۰
- شهادت قاسم بن حسن علیه السلام ..... ۱۸۱
- شهادت برادران عباس بن علی علیه السلام ..... ۱۸۲
- شهادت حضرت عباس بن علی علیه السلام ..... ۱۸۲
- شهادت عبدالله، شیرخوار ابی عبدالله علیه السلام ..... ۱۸۳
- شهادت فرزندان عبدالله بن جعفر ..... ۱۸۴
- شهادت خاندان عقیل ..... ۱۸۴
- شهادت دو فرزند دیگر امام حسن علیه السلام ..... ۱۸۵
- مبارزه و شهادت امام حسین علیه السلام ..... ۱۸۵
- غارت خیمه‌ها ..... ۱۹۰
- اسب‌تازی بر بدن سیدالشهداء علیه السلام ..... ۱۹۱
- بردن اهل بیت به کوفه ..... ۱۹۲
- سر مطهر امام علیه السلام در مجلس ابن زیاد ..... ۱۹۳
- سرگذشت اسراء در مجلس ابن زیاد ..... ۱۹۵
- شهادت عبدالله بن عقیف به خاطر اعتراض به ابن زیاد ..... ۱۹۷
- سرگذشت کاروان اسراء در شام و مجلس یزید ..... ۱۹۸
- ورود کاروان اسراء به مدینه ..... ۲۰۳
- اولین زائر کوفی بر مزار سیدالشهداء علیه السلام ..... ۲۰۴
- فهرست اعلام ..... ۲۰۷
- فهرست منابع ..... ۲۱۵

مقدمه:

## [أبی مخنف و مقتل او]

بی تردید فهم تاریخ در گرو مطالعه گزاره‌های نقلی و تحلیل عقلی آنها است، لیکن تلاش برای دستیابی به گزاره‌های صحیح مقدم بر تحلیل آنهاست، چرا که ائقان و استواری تحلیل‌های تاریخی قبل از هر چیز بر صحت اخبار و اعتبار گزاره‌های آن متکی است. ولی متأسفانه محدثین و علمای شیعه در قرنهای آغازین تاریخ اسلام به خاطر نجات دادن احکام و اعتقادات شیعه از خطر نابودی و تغییر و تحریف، تمام همّ خویش را مصروف جمع‌آوری و حفظ و حراست از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام و بحث و بررسی پیرامون اسناد و شناسایی راویان آنها نموده و فرصت ثبت و ضبط اخبار تاریخی مربوط به زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امامان شیعه علیهم‌السلام را نیافته‌اند، به استثنای شیخ مفید کمتر کسی از محدثین و محققین متقدم شیعه را می‌توان یافت که به حوادث و وقایعی که ائمه علیهم‌السلام به نوعی در آن نقش داشته‌اند پرداخته و بر ضبط آنها همت گمارده باشد غالب مورخینی که اخبار مربوط به زندگی سیاسی و اجتماعی اهل بیت علیهم‌السلام را گزارش کرده‌اند به دلیل گرایشهای غیر شیعی، یا انگیزه‌ای برای نقل همه حقایق عبرت‌آموز حیات آن بزرگواران را نداشته و یا داعی برای کتمان و تحریف آنها داشته‌اند، لذا کوشش برای احیای گزارشهای معتبر و مستند و دست اول سیره عملی اهل بیت علیهم‌السلام چه در مواضع سیاسی و شیوه مبارزاتی و چه در زندگی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی امری لازم و ضروریست، نوشته حاضر که گامیست در جهت نیل به این هدف،

ترجمه ایست از اسناد به جا مانده از کتاب [مقتل الحسین علیه السلام] که توسط [ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی] [متوفای ۱۵۷ هـ] به رشته تحریر در آمده است، وی از مورخین و راویان به نام کوفه در نیمه اول قرن دوم هجری است که کتب متعددی در زمینه های گوناگونی چون خطبه حضرت زهراء [س] و جنگ جمل و صفین، ماجرای شهادت محمد بن ابی بکر و نهضت امام حسین علیه السلام و قیام مختار بن ابی عبیده و غیره نگاشته است. (۱)

ابی مخنف از اصحاب ائمه علیهم السلام شمرده می شد (۲) و از امام صادق علیه السلام روایت نقل می کرد. (۳) اجداد و خاندانش در زمره محبین و یاران اهل بیت بوده اند بطوری که پدرش [یحیی] از یاران علی علیه السلام شمرده می شد (۴) و جدّ دومش [مخنف بن سلیم] جزو اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، و در عهد حکومت علی علیه السلام عامل آن حضرت در اصفهان و همدان گردید (۵) و در جنگ جمل و صفین در کنار علی علیه السلام ایستادگی نمود و دو برادرش صقعب بن سلیم و عبدالله بن سلیم را در جریان نبرد جمل از دست داد (۶) لکن با همه این اوصاف نمی توان ابی مخنف را شیعه امامی دانست، چرا که از طریق او هیچ نقل بی واسطه ای از امام سجاده علیه السلام [متوفای ۹۲ هـ] و امام باقر علیه السلام [متوفای ۱۱۵ هـ] نرسیده است در حالی که وی همزمان با آن بزرگواران

۱- شیخ طوسی، الفهرست، تصحیح و تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف مطبعة الحیدریه، ج دوم، ۱۳۸۰ هـ ق، ص ۱۵۵.

۲- مصدر پیشین، همان.

۳- رک: نجاشی، رجال نجاشی، تحقیق محمد جواد نائینی، بیروت، دارالاضواء، ج اول، ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۹۱/۲.

۴- شیخ طوسی، رجال طوسی، تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، ج اول، ۱۳۸۱ هـ ش، ص ۵۷ و شیخ طبرسی، الفهرست، ص ۱۵۵.

۵- نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم، مکتبه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ هـ ق، ص ۱۱.

۶- رک: به تحقیق استاد محمد هادی بوسنی غروی در مقدمه کتاب وقعه الطّف لأبی مخنف، قم، موسسه نشر اسلامی، ج اول، ۱۳۶۷، ص ۱۳، به نقل از طبری، تاریخ الامم و الملوک، قسمت ذیل المدیل، بیروت، دارالقاموس، ۳۶/۱۳.

می‌زیسته است، بعلاوه نه سال از دوران امامت امام کاظم علیه السلام [متوفای ۱۲۸ هـ] را درک نموده اما حتی یک حدیث از آن بزرگوار به روایت ابی مخنف مشاهده نشده است،<sup>(۱)</sup> علمای رجال شیعه همچون کشی و نجاشی و شیخ طوسی در مورد مذهب او سکوت کرده‌اند<sup>(۲)</sup> و علامه تستری پس از بحث پیرامون مذهب ابی مخنف می‌نویسد هیچ کس امامی بودن او را ذکر نکرده است<sup>(۳)</sup> و نهایت سخنی که در مورد او می‌توان گفت آن است که وی فردی غیر متعصب و نزدیک به مذهب ما بوده است<sup>(۴)</sup> شاید بهمین خاطر بوده که علمای اهل سنت همچون ذهبی و دارقطنی و ابن معین روایات ابی مخنف را غیر قابل وثوق و ضعیف دانسته‌اند<sup>(۵)</sup> در حالی که در میان علمای شیعه شیخ طوسی وی را از اصحاب ائمه علیهم السلام شمرده<sup>(۶)</sup> و نجاشی منقولات او را اطمینان بخش دانسته و او را شیخ محدثین و راویان کوفه خوانده است.<sup>(۷)</sup>

یکی از ارزشمندترین آثار ابی مخنف کتاب [مقتل الحسین] می‌باشد که به فرموده علامه تستری صحیحترین مقتل ابی عبدالله علیه السلام به حساب می‌آید.<sup>(۸)</sup> وی این کتاب را تقریباً هفتاد سال پس از واقعه عاشورا یعنی در دهه یکصد و سی هجری نوشته است<sup>(۹)</sup> و از آن رو که خود جزو اهالی کوفه مرکز اخبار فاجعه عاشورا

۱- رک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه وقعة الطنف، ص ۱۸ - ۱۹.

۲- رک: رجال شیخ طوسی، ۵۷ و فهرست شیخ طوسی، ۱۵۵ و رجال نجاشی، ۱۹۱/۲.

۳- علامه تستری، قاموس الرجال، تحقیق و نشر موسسه نشر اسلامی، قم، ج دوم، ۱۲۱۷ هـ ق، ۶۱۹/۸.

۴- مصدر پیشین، ۶۲۰/۸.

۵- رک: ذهبی، میزان الاعتدال، تحقیق علی محمد بجاوی و فتحة علی بجاوی، دارالفکر المرینی، ۳۳۹/۴ و ۳۴۰.

۶- شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۵.

۷- رجال نجاشی، ۱۹۱/۲.

۸- علامه تستری، قاموس الرجال، ۶۲۰/۸.

۹- رک: به مقدمه محقق بر همین کتاب [وقعة الطنف]، ۱۶.

بوده است، غالباً حوادث را با یک و یا حداکثر با دو واسطه نقل نموده است، در برخی موارد حوادث را از کسانی چون عقبه بن سمعان و غلام عبدالرحمن بن عبدربه و ضحاک مشرقی نقل نموده که در روز عاشورا در کنار امام حسین علیه السلام بوده‌اند ولی به شهادت نرسیده و زنده مانده‌اند، و یا در پاره‌ای موارد از کسانی چون حمید بن مسلم و عقیف بن زهیر و کثیر بن عبدالله شعبی اخبار روز عاشورا را نقل کرده که خود جزو شهود قتل امام حسین علیه السلام بوده‌اند.<sup>(۱)</sup> از این رو مقتل او که توسط شاگردش هشام بن محمد کلبی روایت شده است همواره منبعی مستند و موثق و اطمینان بخش محققین و مورخین اسلامی بوده و در کتب خویش از آن نقل می‌کرده‌اند، اما متأسفانه این کتاب در گذر زمان مفقود گردیده و اکنون هیچ نسخه‌ای از آن در دست نیست و اهمیت و اعتبار آن موجب گردید که مورخین متأخری که به مقتل ابی مخنف دسترسی داشته‌اند بسیاری از روایات این مقتل را در آثار خویش نقل کنند به طوری که طبری [متوفای ۳۱۰ هـ] در کتاب [تاریخ الامم و الملوک] اکثر روایات مقتل ابی مخنف را همراه با ذکر دقیق اسناد آن نقل نموده است، و پس از او ابوالفرج اصفهانی [متوفای ۳۵۶ هـ] در کتاب [مقاتل الطالبیین] اخبار مقتل ابی مخنف را با ذکر نام ابی مخنف در سلسله اسناد نقل نموده که در پاره‌ای از موارد اسناد ابوالفرج کاملاً مطابق اسناد طبری می‌باشد، و بعد از ابوالفرج، شیخ مفید [متوفای ۴۱۳ هـ] در کتاب [ارشاد] عین روایات طبری را با تفاوت ناچیزی در الفاظ و عبارات و در برخی موارد با همان ترتیب و به نقل از همان راوی مذکور در روایت تاریخ طبری آورده است که این خود شاهد گویایی است بر اینکه شیخ مفید نیز همچون طبری در نگارش بخش مربوط به زندگی امام حسین علیه السلام از مقتل ابی مخنف استفاده کرده ولی به دلیل حذف اسناد روایات، نامی از ابی مخنف به

۱- ر.ک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه و فمعة اللفظ، ص ۲۹ - ۶۶ و تستری، قاموس الرجال، ۸/ ۶۲۰ و ۶۲۱.

میان نیاورده است. و در نهایت سبط ابن جوزی [متوفای ۶۵۴] در کتاب [تذکره الخواص] روایات مختصری از مقتل امام حسین علیه السلام را از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده که از همسانی و شباهت زیادش با روایات ابی مخنف در طبری معلوم می‌شود که آنچه ابن جوزی از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده در حقیقت همان روایات مقتل ابی مخنف بوده که توسط هشام بن محمد راوی مقتل ابی مخنف نقل شده است و ابن جوزی به جهت رعایت اختصار نام ابی مخنف و سایر راویان واسطه را حذف نموده و تنها به ذکر نام هشام بن محمد در اسناد اخبار اکتفا نموده است.

در میان این منابع چهارگانه، طبری بیش از سایرین و سپس شیخ مفید بیش از ابوالفرج و ابوالفرج بیشتر از ابن جوزی اخبار مقتل ابی مخنف را نقل نموده‌اند، بعلاوه تنها طبری و ابوالفرج به ذکر دقیق اسناد و واسطه‌های ابی مخنف در نقل حوادث اهتمام ورزیده و شیخ مفید و ابن جوزی غالباً اخبار را بدون ذکر اسناد و یا تنها با درج نام یک نفر از اعضاء سلسله سند نقل نموده‌اند.

پس از مفقود شدن نسخه اصلی مقتل ابی مخنف هر از چند گاهی بعضی از فضلا و نویسندگان تلاشهایی را در جهت جمع آوری روایات مقتل ابی مخنف انجام داده و پاره‌ای از اخبار مقتل ابی مخنف را از آثار مورخین پس از او، گزینش کرده و به صورت غیر مستند و ناقص و گاه تحریف شده و یا آمیخته با گزارشهای راویان دیگر منتشر می‌کردند، ولی کاستی‌هایی چون عدم ذکر اسناد، آمیختن گزارشهای ابی مخنف با اخبار سایر راویان، و یا حتی تحریف و تغییر از اعتبار علمی آنها کاست. تا اینکه استاد محترم و محقق ارجمند جناب حجة الاسلام والمسلمین محمد هادی یوسفی غروی پس از کوششی فراوان و با روشی علمی، ابتدا روایات مقتل ابی مخنف را از تاریخ طبری استخراج نموده و سپس منقولات طبری را با

آنچه را که شیخ مفید و ابوالفرج و سبط ابن جوزی از مقتل ابی مخنف نقل کرده بودند تطبیق نموده و پس از یک مقایسه تطبیقی بین این چهار منبع آن را با مقدمه‌ای محققانه پیرامون معرفی ابی مخنف و واسطه‌هایش در نقل حوادث و با پاورقی‌های ارزشمند و رهگشا تحت عنوان «وقعة الطّف لأبی مخنف» به چاپ رسانده و بدین وسیله منبع معتبر و گران سنگی از منابع زندگی امام حسین علیه السلام را احیا نموده‌اند، ترجمه حاضر برگردان فارسی متن آن کتاب می‌باشد که با رعایت امانت و استفاده از نزدیکترین واژه‌های معادل زیر نظر محقق ممتاز کتاب به پایان رسیده و تا آنجا که رعایت امانت در ترجمه اجازه می‌داد مطالب آن به فارسی روان برگردانده شده است.

در پایان ضمن تقدیر و تشکر و آرزوی موفقیت روز افزون برای محقق ارجمند کتاب که با قبول زحمت‌های پی در پی، و رهنمودهای رهگشای خویش، اینجانب را در ترجمه این کتاب یاری نموده‌اند، توجه خوانندگان را به نکات زیر جلب می‌کنم.

۱. آنچه از مقتل ابی مخنف در تاریخ طبری نقل گردیده بر اساس شیوه مرسوم تاریخنگاری در قرون اولیه تاریخ اسلام، به صورت نقل اخبار مجزا از یکدیگر بوده است، در حالی که امروزه این شیوه پسندیده نیست و مطالعه آن برای خوانندگان ملال‌آور می‌باشد از این رو محقق محترم کتاب اسناد را از متن حذف و در پاورقی درج نموده و با توجه به زمان و مکان وقوع حوادث، اخبار طبری را دسته‌بندی و منظم نموده و کتاب را به صورت یک گزارش هماهنگ و مرتب و منظم از نهضت امام حسین علیه السلام درآورده است، بنابراین اگر در اخبار منقول طبری جابجایی‌هایی صورت پذیرفته و گاه بخشی از یک خبر به دنبال قسمتی از خبر دیگر ذکر گردیده با عنایت و بصیرت بوده است نه سهو و نسیان.

۲- متن کتاب از روایات اُبی مخنف در تاریخ طبری ترتیب یافته‌سپس در پاورقی، با منقولات سه کتاب ارشاد و مقاتل الطالبین و تذکره الخواص تطبیق گردیده است و موارد اختلاف با عباراتی چون [با کمی تغییر و تفاوت]، [با اندکی جابجایی و حذف] تذکر داده شده است.

۳- خوانندگان محترم می‌توانند برای سهولت رجوع به آدرس‌های مندرج در پاورقی، به مشخصات دقیق زمان و مکان و مرکز نشر منابع و مأخذ در فهرست منابع مراجعه نمایند.

اعاذنا الله و ایاکم ان شاء الله

جواد سلیمانی

۱۲ رجب ۱۴۱۹ هـ ق

۱۳ آبان ۱۳۷۷ هـ ش



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

﴿ ۱ ﴾

امام حسین علیه السلام در مدینه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## وصیت معاویه

(۱) هنگامی که معاویه به مرضی که موجب مرگش گردید مبتلا شد، پسرش یزید را خواسته، به او گفت: پسرم؟ من رنج و محنت سفر و به اینجا و آنجا رفتن [برای بیعت گرفتن از مردم] را از تو کم کرده‌ام [کنایه از اینکه خودم به شهرهای مختلف رفته‌ام و از مردم برایت بیعت گرفته‌ام] و کارها را برایت آماده و مهیا ساخته‌ام، دشمنانت را سرکوب کرده، گردن کشان عرب را در برابرت خاضع نموده‌ام، وحدت و یکپارچگی را برایت فراهم ساخته‌ام. بر سر خلافتی که برایت برپا شده از کسی باکی ندارم جز چهار نفر از قریش: حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر، أمّا عبدالله بن عمر، کسی است که بشدت در عبادت فرو رفته [عبادت او را به سختی انداخته است] اگر ببیند غیر از او کسی باقی نمانده [که بیعت نکرده باشد] با تو بیعت خواهد کرد.

أمّا حسین بن علی: که اهل عراق در کمین اند تا او را به قیام دعوت کنند، اگر علیه تو قیام کرد و تو بر او چیره شدی از او در گذر، زیرا از خانواده مهمی است و حق عظیمی بر مردم دارد.

أمّا [عبد الرحمن] ابن ابی بکر: کسی است که اگر ببیند همراهانش عملی انجام داده‌اند او هم همانند آنان عمل می‌کند، هنری بیش از زنبارگی و خوشگذرانی ندارد.

۱- ابی مخنف از عبد الملک بن نوقل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمه نقل می‌کند.

ولی کسی که خود را به زمین چسبانده و چون شیر به سویت خیز گرفته، و مثل روپاه در کمین است تا تو را بفریبد و اگر فرصتی به دست آورد به سویت حمله می‌کند عبدالله بن زبیر است، اگر با تو چنین کرد او را قطعه قطعه کن. (۱)

### نامه یزید به ولید

ابی مخنف می‌گوید معاویه اول ماه رجب سال ۶۰ هجری یزید را به حکومت رسانید، در آن زمان ولید بن عتبة بن ابی سفیان، امیر مدینه و عمر و بن سعید بن عاص امیر مکه بود، و نعمان بن بشیر انصاری ولایت کوفه را داشت و امارت بصره در دست عبیدالله بن زیاد بود.

تمام تلاش یزید بر این بود تا از کسانی که دعوت معاویه را برای بیعت با یزید، ولیعهد بعد از خودش، نپذیرفتند بیعت بگیرد.

لذا به ولید بن عتبة بن ابی سفیان، والی مدینه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، از یزید - امیرالمومنین به ولید بن عتبة: ... معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بزرگ داشت، و جانشین خویش قرار داد، و [خلافت] را به او واگذار کرد و مقام و مکنتی به او بخشید، او به تقدیر [الهی] زیست و با اجل [او] در گذشت، خدا رحمتش کند، در زندگی مورد ستایش [مردم] بوده و نیک سیرت و تقوا پیشه بوده است والسلام.

[همراه این نامه] در صحیفه کوچکی به اندازه گوش موش [یعنی در کاغذ کوچکی] نوشت: حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را برای بیعت دستگیر کن و به شدت تحت فشار قرار بده و هیچ مهلتی به آنها نده تا اینکه بیعت کنند.

۱- طبری، تاریخ الأمم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالمعارف، ج ۵ ص ۳۲۲ و رک: سبط ابن الجوزی، تذکره الخوارج، نجف، مطبعة العبدیه، ۱۳۸۳ هـ. ق، ص ۲۲۵، با کمی تغییر.

وقتی خبر مرگ معاویه به ولید رسید به شدت متأثر شد و احساس سنگینی کرد، از این رو به دنبال مروان بن حکم فرستاد و او را خواست. (۱)

### مشورت ولید با مروان

[ولید] نامه یزید را برای مروان خواند، [مروان آیه] «انا لله وانا اليه راجعون» را قرائت کرد و بر او رحمت فرستاد. سپس ولید با مروان در مورد این کار مشورت کرد. [ولید] گفت: به نظر شما چه کنم؟

مروان گفت: به نظر من همین الآن به دنبال این افراد بفرست، و آنها را به بیعت و قبول اطاعت از [یزید] دعوت کن، اگر بیعت کردند، [بیعتشان] را بپذیر و آنها را رها کن، و اگر خودداری کردند پیشدستی کن و قبل از آنکه به مرگ معاویه پی ببرند گردنشان را بزن، زیرا اگر آنها متوجه مرگ معاویه بشوند، هر یک از آنها به گوشه ای [از بلاد اسلامی] می روند و دست به مخالفت و ستیز زده مردم را به سوی خویش می خوانند. (۲)

### پیک بیعت

ولید، عبدالله بن عمرو بن عثمان را که آن روزها جوانی بیش نبود، به دنبال [حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر] فرستاد، عبدالله بن عمرو آنها را در حالی که در مسجد نشسته بودند پیدا کرد، وی وقتی پیش آنها آمد که معمولاً در چنین ساعتی نه ولید با مردم ملاقات می کرد و نه [حسین و عبدالله بن زبیر] نزد ولید می رفتند، [به هر حال به آن دو] گفت: امیر شما دو نفر را خواسته، حسن بن علی علیه السلام و ابن زبیر گفتند شما برگرد، ما الآن می آئیم.

۱- تاریخ طبری، ۵، ۳۳۸، به نقل از ابی مخنف و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۵.

۲- تاریخ طبری، ۵، ۳۳۹، به نقل از ابی مخنف و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۵ و ۲۳۶.

[بعد از رفتن عبدالله] [حسین علیه السلام و ابن زبیر] رو به یکدیگر کردند، [عبدالله] گفت: به نظر شما علت اینکه ولید در چنین ساعتی که معمولاً با مردم جلوس ندارد ما را خواسته چیست؟

حسین علیه السلام فرمود: گمان می‌کنم زورگوییشان هلاک شده، از این رو ما را خواسته تا قبل از اینکه این خبر میان مردم منتشر شود از ما بیعت بگیرد.  
[ابن زبیر] گفت: من هم غیر از این به ذهنم نمی‌رسد، حالا شما می‌خواهی چه کنی؟

[حسین علیه السلام] فرمود: الآن جوانانم را جمع می‌کنم: به سویش می‌روم، به درب [دارالامارة] که رسیدم آنها را در آنجا متوقف می‌کنم و خودم داخل می‌شوم.

[ابن زبیر] گفت: می‌ترسم وقتی نزدش رفتی از او در امان نباشی.

[حسین علیه السلام] فرمود: طوری می‌روم که قدرت ایستادگی در برابرش را داشته باشم. بعد از این [گفتگو] [حسین علیه السلام] از جایش برخاست و دوستان و اهل بیتش را گرد آورده قدم زنان به طرف دارالاماره روانه شدند تا اینکه به در [دارالامارة] ولید رسیدند [حسین] به اصحابش فرمود: من داخل می‌شوم، اگر شما را صدا زدیم یا اینکه شنیدید صدای ولید بلند شد، همگی بریزید و دورم را بگیرید. و الا تا زمانی که من بیرون نیامدم اینجا را ترک نکنید. (۱)

### حسین بن علی علیه السلام نزد ولید

[ابی مخنف می‌گوید: [امام علیه السلام] داخل شد با لفظ امیر به او [ولید] سلام داد، مروان کنار ولید نشسته بود، [البته همانطور که گذشت مروان از قبل نزد ولید بود] حسین علیه السلام مثل کسی که هیچ خبری از مرگ معاویه ندارد فرمود: این پیوند بعد از

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹ و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر.

جدایی است خدا بینتان را اصلاح کند. <sup>(۱)</sup> آنها در این رابطه هیچ پاسخی به حضرت علیه السلام ندادند. ولید خیر مرگ معاویه را داد [حسین علیه السلام] فرمود: انالله و انالیه راجعون ... [بعد ادامه داد تا به اینجا رسید] اما اینکه از من خواستی بیعت کنم، [باید بگویم شخصی مثل من پنهانی بیعت نمی کند و گمان نمی کنم شما هم بدون اینکه بیعتم را بطور علنی در انظار عمومی به نمایش بگذاری به بیعت سزای و پنهانی من راضی شوی؟

ولید گفت: بله [همینطور است]

[حضرت] فرمود: پس هر وقت مردم را به بیعت دعوت کردی ما را هم به همراه آنها بخوان تا کار به یکباره صورت گیرد.

[ولید] دوست داشت [مسئله اش با حسین علیه السلام] به خیر بگذرد، لذا به [امام علیه السلام] گفت: [خوب] خدا به همراهت برگردد تا اینکه همراه مردم نزدمان بیایی. مروان به ولید گفت: به واللّه قسم اگر او الآن از تو جدا شود، نه دیگر بیعت می کند و نه هرگز قادر خواهی بود به او دست پیدا کنی مگر اینکه طرفین تلفات فراوانی را متحمل شوید. این مرد را حبس کن، مگذار از نزد تو بیرون برود، یا از او بیعت بگیر و یا گردنش را بزن، سخن که به اینجا رسید حسین علیه السلام به [مروان] حمله برد و فرمود! یابن الزرقاء [ای پسر زرقاء، زرقاء نام مادر مروان بود که در جاهلیت از زنان روسپی نشاندار به حساب می آمد] تو مرا می کشی یا او؟ دروغ گفتی واللّه معصیت کردی،

سپس از [دارالاماره] خارج شد و با أصحابش به خانه رفت. <sup>(۲)</sup>

۱- گویا بین ولید و مروان اختلاف و جدایی بود و وقتی خیر مرگ معاویه به ولید رسید برای مشورت و برنامه ریزی مجدداً با مروان رابطه برقرار کرده بود از این رو امام حسین علیه السلام وقتی آن دو را با هم دید فرمود خدا بین شما اصلاح کند.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹ و ۳۴۰، ادامه خبر ابی مخنف و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر و رک: شیخ مفید، الارشاد، تحقیق مؤسسه آل البیت، قم، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، ۱۴۱۳ ق، ج: ۲، ص: ۳۳، با کمی تغییر.

### حسین بن علی علیه السلام در مسجد مدینه

[ولید و عمالش] حسین علیه السلام را رها کردند و [روز اول و صبح روز خروج ابن زبیر از مدینه] تا غروب به دنبال عبدالله بن زبیر گشتند.

سپس ولید هنگام غروب [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم ماه رجب] عمالش را به دنبال امام حسین علیه السلام فرستاد، [حضرت] فرمود تا صبح صبر کنید تا ببینم چه می شود.

آنها آن شب [یعنی شب یکشنبه بیست و نهم ماه رجب] حسین علیه السلام را آزاد گذاردند. [روز شنبه] امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و به همراه دو محافظ به سوی مسجد مدینه رفت. ابی سعید مقبری می گوید: حسین علیه السلام را داخل مسجد مدینه دیدم، در حالی که همینطور قدم می زد و به دوپایش تکیه می کرد، گاهی به این پا و گاه به آن پا ... و به قول یزید بن مفرغ حمیری مثل می جست که [می گفت]: [من نمی خواهم آن روزی که مرگ مرا به گریز از ستم پذیری می خواند ولی من از ترس، تن به ظلم می دهم، زنده بمانم و صبحگاهان چرندگانم را به چرا ببرم و در میان مردم به نام یزید خوانده شوم]

ابی سعید می گوید: با خود گفتم والله حسین علیه السلام بی جهت و از روی هوا به این شعار مثل نجسته است، او می خواهد نکته ای را برساند.

[حسین علیه السلام] دو روز در مدینه ماند ولی بعد به من خبر رسید که حسین بن علی به طرف مکه حرکت کرد (۱)

### پیشنهاد محمد بن حنفیه درباره نحوه قیام امام حسین علیه السلام

محمد بن حنفیه [برادر امام حسین علیه السلام] وقتی از تصمیم [امام علیه السلام] آگاه شد نزد برادر آمد و گفت: برادر! شما نزد من محبوب ترین و عزیزترین مردم هستی نسبت به

۱- تاریخ طبری، ۵/ ۳۲۲ و رک: تذکره الخواص، ۲۳۷، با کمی تغییر.

احدی باندازه شما در خود احساس خلوص و ارادت نمی‌کنم. [به نظر من] ابتدا با بیعت کردن با یزید بن معاویه از او دور شو و تا می‌توانی از شهرها فاصله بگیر، بعد پیک‌هایت را به سوی مردم بفرست و آنها را نزد خود بخوان، در این صورت اگر با شما بیعت کردند [خوب] الحمدالله، و اگر به دیگری روی آوردند، خدا از دین و عقل شما چیزی نکاسته و از مروّت و جوانمردی و فضل شما چیزی از دست نرفته است.

من می‌ترسم به یکی از این شهرها وارد شوی و جمعی هم گردت جمع شوند ولی بعد بینشان اختلاف ایجاد شود. گروهی به نفع شما و دسته‌ای نیز بر علیه شما بسیج شوند، بعد هم بینشان جنگی درگیرد و شما اولین کسی باشی که در مقابل لبه نیز شمشیرشان قرار می‌گیری. در این صورت خون بهترین فرد این امت چه از حیث ارزش نفسانی و چه از حیث پدر و مادر بیش از همه ضایع خواهد شد و خانواده‌اش بدتر از همه ذلیل خواهند گشت!

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، من می‌روم.

محمد گفت، پس [لا اقل] در مکه توقف کن، اگر دیدی جای امنی است همانجا بمان و اگر دیدی مکان مناسبی نیست سر به بیابانها و کوهها بزن، از این شهر به آن شهر برو تا ببینی کار مردم به کجا می‌کشد، تا در این اثنا چاره‌ای بیندیشی، در این صورت وقتی خواستی دست به اقدامی بزنی نظرت صائب‌تر و اقدامت استوارتر خواهد بود، و [در مقابل] وقتی خواستی از اقدامی صرف نظر کنی هرگز با مشکلی روبرو نخواهی شد.

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، شما مرا نصیحت کردی، از روی مهربانی و شفقت هم [نصیحت] کردی، امیدوارم نظرت متفن و موفق از کار در آید.<sup>(۱)</sup>

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه

[حسین علیه السلام به ولید فرموده بود] دست نگه دار، تا هم شما و هم ما قدری تأمل و تدبّر کنیم. لذا [آنها] حسین علیه السلام را رها کردند و روز اول و دوم را تا شبانگاه مشغول به تعقیب عبدالله بن زبیر شدند. وقتی غروب شد، ولید مأمورینش را [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم رجب] به دنیال [امام علیه السلام] فرستاد.

امام علیه السلام فرمود: تا صبح صبر کنید تا هم شما و هم ما تأملی می‌کنیم، آنها هم آن شب [یعنی شب دوم یعنی شب یکشنبه، بیست و نهم ماه رجب] لجاجت به خرج ندادند و حسین علیه السلام را آزاد گذاردند. ولی [امام] حسین علیه السلام با استفاده از تاریکی شب [دوم] یعنی شب یکشنبه دو روز مانده به آخر رجب سال شصت [هجری] با فرزندان و برادران و برادرزادگان و اکثر اهل بیتش غیر از محمد بن حنفیه [از مدینه] خارج شد،<sup>(۱)</sup> در حین خروج این آیه را [آیه‌ای را که حضرت موسی علیه السلام در حین خروج از مصر از بیم جانش تلاوت نمود] تلاوت کرد: «فخرج منها خائفاً يترقب قال ربّ نجّني من الظالمين»<sup>(۲)</sup> «با بیم و امید از شهر خارج شد، گفت بارالها مرا از دست این قوم ستمکار نجات بخش» سپس زمانی که [امام حسین علیه السلام] وارد مکه شد این آیه را [آیه‌ای را که حضرت موسی علیه السلام هنگام رفتن به مدین تلاوت کرد.] تلاوت نمود: «فلما توجه تلقاء مدين قال: عسى ربّي أنّ يهديني سواء السبيل»<sup>(۳)</sup> «وقتی رو به سوی مدین کرد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند»<sup>(۴)</sup>



۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۴۰ و ۳۴۱، [ادامه خبر ابي مخنف] و سبط ابن جوزی می‌گوید امام [علیه السلام] یکشنبه دو شب مانده به آخر ماه رجب از مدینه خارج شد / تذکرة الخواص، ۲۴۵.

۲- ۲۱ / قصص.

۳- ۲۲ / قصص.

۴- تاریخ طبری، ۵: ۳۴۳ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۵ و ۳۶.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

۴۲

امام حسین علیه السلام در مکه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## امام حسین علیه السلام در راه مکه

عقبه بن سمان<sup>(۱)</sup> می گوید: از مدینه بیرون آمدیم وارد بزرگ راه [مدینه به مکه] شدیم، برخی از اهل بیت حسین علیه السلام به ایشان گفتند: چطور است از بزرگ راه نرویم همانطور که عبدالله بن زبیر رفت، در این صورت [گروه] تعقیب به شما نمی رسد؟!

حسین علیه السلام فرمود: نه والله من از بزرگ راه جدا نمی شوم منتظر می مانم تا قضای الهی به آنچه محبوب درگاهش است تعلق گیرد.

## نظر عبدالله بن مطیع عدوی در مورد حرکت امام علیه السلام به کوفه

[عقبه بن سمان در ادامه می گوید] بعد با عبدالله بن مطیع رو برو شدیم، [وی] به حسین علیه السلام گفت: فدایت شوم، کجا می روی؟ حضرت فرمود: در حال حاضر قصد مکه دارم ولی بعد از مکه از خدا طلب خیر می کنم. [هر جا که او خیر بداند همانجا می روم] عبدالله گفت: خدا خیرت بدهد، فدایت شویم اگر وارد مکه شدی، به کوفه نزدیک نشو، کوفه شهر شوم و محبت زایی است، در کوفه پدرت کشته شد، [در کوفه] برادرت تنها گذاشته شد و با ضربه ای که نزدیک بود جانش را بر باید ترور گردید.

پس ملازم حرم [مکه] باش، شما سید و آقای عرب هستی والله احدی از مردم

۱- ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمان نقل می کند...

حجاز به پای شما نمی‌رسد، [اگر در مکه بمانی] مردم از هر سو به یکدیگر را به بیعت با شما دعوت می‌کنند، عمو و داییم فدایت، از حرم جدا نشو، بخدا قسم اگر شما از دست ما بروی بعد از شما ما به بندگی و بردگی برده می‌شویم! (۱)

### ورود امام حسین علیه السلام به مکه

[امام علیه السلام] راهش را ادامه داد تا اینکه به مکه رسید، و شب جمعه [یعنی چهارمین شب ماه شعبان] وارد مکه شد، ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة تا هشتم ذی الحجة را در مکه ماند.

[در این مدت] اهالی مکه نزد [حضرت] رفت و آمد می‌کردند، کسانی که برای اعمال عمره در مکه به سر می‌بردند و مردم بلاد دور دست نزد حضرت می‌آمدند. در این زمان عبدالله بن زبیر در مکه بود، و ملازم خانه خدا [کعبه] شده بود. بیشتر روز را به نماز می‌ایستاد و طواف می‌کرد، و همراه کسانی که نزد حسین علیه السلام می‌آمدند، گاهی دو روز پشت سر هم و گاه یکروز در میان، پیش آن حضرت می‌آمد و هر وقت می‌آمد رایزنی می‌کرد [یعنی در مورد اوضاع و احوال روز از امام علیه السلام نظر خواهی می‌کرد] برایش حضور احدی از خلق الله به اندازه حضور حسین علیه السلام در مکه سنگین نبود. زیرا می‌دانست تا زمانی که حسین علیه السلام در این شهر باشد اهل حجاز هرگز با او بیعت نمی‌کنند و از او پیروی نمی‌نمایند چرا که حسین علیه السلام در دیدگان و دلهایشان بزرگتر و دلکش‌تر از اوست. (۲)

### نامه‌های اهالی کوفه و پاسخ امام علیه السلام

وقتی خبر مرگ معاویه به اهالی کوفه رسید، مردم عراق علیه یزید قیام کردند،

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: تذکرة الخواص، ۲۲۳، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۶.

[باخود] گفتند: حسین علیه السلام و [عبدالله] ابن زبیر [از بیعت] خودداری کردند و به مکه آمدند، [پس ما هم تن به سلطه یزید نمی دهیم]،<sup>(۱)</sup>

محمد بن بشر همدانی<sup>(۲)</sup> می گوید: ما منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدیم، و بحث و گفتگو کردیم، [سلیمان] گفت: معاویه مرده، حسین علیه السلام هم از بیعت با بنی امیه دست کشیده و به طرف مکه آمده، شما شیعیان او و پدرش هستید، اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنانش می جنگید، برایش نامه بنویسید [و اعلام حمایت و جهاد در راهش را بکنید] ولی اگر می ترسید سستی و فتور از خود نشان دهید، این مرد را به جانش فریب نداده. [او را به کشتن ندهید] سایرین گفتند: نه ما با دشمنانش می جنگیم و جانمان را به پایش فدا می کنیم! سلیمان گفت: پس برایش [نامه] بنویسید و [اعلام حمایت کنید]، لذا [خطاب به حسین علیه السلام] نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از سلیمان بن صرد و مستیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه به حسین بن علی علیه السلام سلام علیکم: در پیشگاهت خدا را ستایش می کنیم خدایی که به غیر او الهی نیست، حمد از آن خدایی است که دشمن سلطه گرو معاندت را در هم شکست، دشمنی که همواره علیه این امت شرارت می کرده، و به آنها نیرنگ می زده است، فیءشان<sup>(۳)</sup> را غصب می کرد، و بدون رضایتشان بر آنها حکم می رانده است، برگزیدگانشان را می کشت و اشرارشان را باقی می گذارد و مال خدا را بین جباران و اغنیاءشان دست بدست می گردانده است، لعنت بر او همانطور که [قوم] ثمود لعن گردید.

ما پیشوایی نداریم، نزد ما بپا تا که شاید خداوند بواسطه شما ما را بر محور

۱- آدرس و سند پیشین.

۲- آبی مخنف این خبر را از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل می کند.

۳- فیء مالیات و اموالی بود که از بلاد مفتوحه بدست می آمد، اعم از جزیه و خراج و عشریه و اموالی که بعد از جنگ بدست مسلمین می افتاد، که طبق مقررات شرعی می بایست توسط حاکم بین مسلمین تقسیم شود.

حق گرد آورد، نعمان بن بشیر در قصر حکومتی لانه کرده است، [ولی ما] روز جمعه با او نماز نمی‌گذاریم و برای نماز عید همراهش [از شهر] خارج نمی‌شویم، اگر بفهمیم شما نزد ما می‌آیی او را [از کوفه] بیرون می‌کنیم و به شام برمی‌گردانیم. ان شاء الله و السلام عليك و رحمة الله.»

بعد نامه را با عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال [تمیمی] [برای حسین علیه السلام] فرستادیم، آن دو به سرعت حرکت کردند و یازدهم ماه رمضان در مکه بر حسین علیه السلام وارد شدند. دو روز صبر کردیم، قیس بن مِشهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی و عماره بن عبید سلولی را به طرف حسین علیه السلام فرستادیم. آنها صد و پنجاه نامه<sup>(۱)</sup> با خود برده بودند که برخی از طرف یک نفر و بعضی از سوی دو یا چهار تن نوشته شده بود.

محمد بن بشر ادامه می‌دهد! دو روز دیگر صبر کردیم و هانی بن هانی شیبعی و سعید بن عبدالله حنفی را همراه با نوشته‌ای به سوی حسین علیه السلام فرستادیم، نوشتیم: بسم الله الرحمن الرحیم، از شیعیان مؤمن و مسلمان حسین بن علی علیه السلام به آن حضرت، عجله نما: چرا که مردم منتظر شما هستند، و جز شما روی کسی نظر ندارند، عجله عجله! والسلام عليك. شَبَث بن رِئعی و حَجَّار بن أَبَجْر و یزید بن حارث بن یزید بن زُویم و عذرة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر تمیمی<sup>(۲)</sup> نوشتند: باغ و بستان سبز شده، میوه‌ها رسیده، نهرها لبریز گردیده است، لذا اگر مایلی به سپاهی که برایت ترتیب یافته بپیوند. والسلام عليك.<sup>(۳)</sup>

۱- در تاریخ طبری بجای عدد [مائة و خمسين]، [ثلاثة و خمسين یعنی پنجاه و سه نامه] نوشته شده است و از آنجا که در ارشاد شیخ مفید / ۲: و ۳۸ تذکرة الخواری / ۲۴۴ عدد نامه‌ها مائة و خمسين [صد و پنجاه] نامه ذکر شده است ... به نظر می‌رسد که در تاریخ طبری هم مائة و خمسين بوده که در نسخه‌برداریها اشتباه صورت گرفته و [ثلاثة و خمسين] نگاشته شده است.

۲- که همگی از سران یاران آل ابی سفیان و بنی امیه در کوفه بودند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۲ و ۳۵۳ و رک: تذکرة الخواری، ۲۴۳ و ۲۴۴، با کمی تغییر، و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۶ تا ۳۸.

فرستادگان همگی نزد حسین علیه السلام رسیدند، [حضرت] نامه‌ها را قرائت کرد، و از آنها اوضاع و احوال مردم را پرسید، و نامه زیر را نوشت و به هانی بن هانی شیبعی و سعید بن عبدالله حنفی که آخرین پیک‌های [مردم کوفه] بودند سپرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به همه مومنین و مسلمین: هانی و سعید با نامه‌هایتان آخرین کسانی بودند که نزد ما آمدند - هر چه گفتید و ذکر کردید را فهمیدم، حرف اکثر شما این است که ما پیشوایی نداریم لذا نزد ما بیا که شاید خدا بواسطه شما ما را گرد محور حق و راه راست جمع کند.

برادر، پسر عمو و فرد مورد وثوق خانوادهام [مسلم بن عقیل] را به سوی شما فرستاده‌ام مأمورش نموده‌ام وضع و نظرتان را برایم گزارش دهد، اگر نوشت که نظر همه شما و فضلا و عقلایتان همان است که پیک‌هایتان به من رسانده‌اند، و در نامه‌هایتان خوانده‌ام، ان شاءالله به سرعت نزد شما می‌آیم. قسم بجانم کسی امام نیست مگر آنکه عامل به قرآن باشد و براساس قسط عمل نماید و در گرو حق و حقیقت باشد و نفس خویش را بر خواست خدا وا دارد، والسلام» (۱)

### سفر مسلم بن عقیل به کوفه

(۲) حسین علیه السلام مسلم را خواست و با قیس بن مُشَهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کِذَنی از حَبی [به کوفه] فرستاد، مسلم را به تقوای الهی و مهربانی با مردم و کتمان مأموریتش سفارش کرده، [و فرمود] اگر دید مردم متحد و جمع هستند فوراً به وی اطلاع دهد.

۱- تاریخ طبری، ۳۵۳:۵، ادامه خبر محمد بن بشر و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۲ با کمی تغییر و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۸ و ۳۹.

۲- ابی مخنف بعد از روایتی از ابی مخارق راسبی نقل می‌کند.

مسلم حرکت کرد تا اینکه به مدینه رسید، در مدینه در مسجد رسول خدا ﷺ نماز خواند و با خانواده اش خدا حافظی کرد، از قبیله قیس دو نفر راهنما کرایه کرد، [تا بلند راهش باشند] آن دو مسلم را می آورند که [ناگاه] از مسیر منحرف شده راه را گم کردند، و گرفتار تشنگی سختی شدند [که به مرگشان انجامید]، ولی پیش از مرگشان راه نجات را به مسلم نشان داده بودند [گفتند: این راه را بگیر و برو تا به آب برسی .... [راه مذکور] به جایی به نام مضیق از بطن الخیب منتهی می شد. (۱)

### نامه مسلم از بین راه و جواب به امام علی

... بعد از این ماجرا مسلم بن عقیل به اتفاق قیس بن مشهر صیداوی به حسین علی نوشت: من از مدینه با دو راهنما حرکت کرده بودم، ولی آن دو از مسیر منحرف شدند و راه را گم کردند، تشنگی بر ما فشار آورد تا حدی که دیری نگذشت که آن دو جان سپردند، ولی ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم. و [خلاصه] با اندک جانی که برایمان باقی مانده بود نجات یافتیم آن آب در مکانی به نام مضیق در بطن الخیب است. به این سفر فال بد زده‌ام، اگر صلاح می‌دانی مرا از این سفر معاف کن و شخص دیگری را بفرست. (۲)

حسین علی به مسلم نوشت:

... «ترسیدم ترس باعث شده باشد که برایم نامه بفرستی و از ماموریتی که به شما محول کردم استعفا دهی، به سویی که شما را بدان فرستاده‌ام پیش برو، والسلام علیک».

مسلم علی به کسی که نامه [امام علی] را [برایش] خواند گفت: این [ماموریت]

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۹ و ۴۰ طبری ماجرای سفر مسلم را با تغییراتی از معاویه بن عماره از امام باقر علی، هم نقل کرده است، ۵: ۳۴۷.  
 ۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۰.

چیزی نیست که به خاطر آن بر جانم بترسم، در نتیجه به راهش ادامه داد تا اینکه به آبیگیره قبيله طی رسید، [اندکی] نزدشان توقف کرد و بعد از مدتی از نزدشان رفت، در همین حین فردی را دید که صیدی را گرفته و وقتی بر او مسلط شد آن را به خاک افکنده بود. مسلم گفت: من بر این حادثه فال نیک می‌زنم که ان شاء الله دشمن ما هم کشته خواهد شد. (۱)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

۲۳

حوادث کوفه پس از ورود مسلم



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## بیعت سران شیعه

... بعد مسلم به سوی کوفه حرکت کرد با اتفاق قیس بن مُصهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کذنی ارحبی وارد کوفه شده و به خانه مختار بن ابی عبید وارد شد. شیعیان نزدش رفت و آمد می‌کرده‌اند، وقتی جمعی از شیعیان نزد او گرد آمدند، نامه حسین علیه السلام را برایشان قرائت نمود و آنها شروع به گریه کردند.

عابس بن ابی شیبب شاکری برخاست، بعد از حمد و ثنای خدا گفت: من از طرف مردم به شما خبر نمی‌دهم، و نمی‌دانم در دلشان چه می‌گذرد، شما را در مورد آنها فریب نمی‌دهم، والله آنچه می‌گویم بنایی است که با خود گذاشته‌ام. بخدا قسم اگر دعوتم کنید اجابت می‌کنم و در کنارتان با دشمنان می‌جنگم، و همراهتان شمشیر می‌زنم تا به لقاء الله برسم، و در این کار جز آنچه خداست را نمی‌طلبم. حیب بن مظاهر قُمسی اُسدی بلند شد و به او گفت: خدا رحمتت کند، با سخنی کوتاه آنچه در دل داشتی را بیان کرده‌ای، قسم به خدایی که الهی جز او نیست، من هم همین بنا را با خود گذاشته‌ام. سعید بن عبدالله حنفی هم همین را گفت.

## خطبه نعمان بن بشیر [والی کوفه]

... شیعیان همچنان نزد مسلم رفت و آمد می‌کردند تا اینکه مکانش فاش شد و خبرش به نعمان بن بشیر رسید، [نعمان] بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا

گفت: بندگان خدا! تقوای الهی را حفظ کنید، و به سوی فتنه تفرقه [و جدایی] سرعت مگیرند، زیرا بواسطه ایندو، مردها هلاک می شوند و خون‌ها ریخته شده و اموال غصب می گردد ... من با کسی که با من جنگ نکند نمی جنگم و بروی کسی که رو به رویم نایستاده نمی ایستم، و به شما ستم نمی کنم، و با شما سرجنگ ندارم، و بی دلیل و به نهمت و توهم دستگیرتان نمی کنم، لیکن اگر سینه تان را در برابرم قرار داده، [رو برویم ایستادید] و بیعتتان را شکسته و با امامتان مخالفت ورزیدید، قسم به خدایی که الهی جز او نیست تا زمانی که قبضه شمشیر دستم قرار دارد با شما می جنگم، ولو اینکه احدی از شما یاریم نکند اما امیدوارم افراد حق شناس در میانتان بیش از کسانی باشند که باطل آنان را هلاک می کند.

عبدالله بن مسلم بن سعید خضرمی [یکی از هم پیمانان بنی امیه] مقابل او ایستاد و گفت: وضعی که می بینی شایسته پاسخخی جز ظلم نیست، موضعی که در قبال مسئله ای که بین تو و دشمنت پیش آمده انتخاب کرده ای موضع افراد ضعیف است.

مرکز تحقیقات کوی پیر طبرستان

نعمان بن بشیر گفت: اگر در اطاعت خدا از ضعفای باشم نزد من محبوب تر از آنست که در معصیت او جزو اقویا باشم! بعد، از منبر پائین آمد. [ولی] عبدالله بن مسلم از [مسجد] بیرون آمد و به یزید بن معاویه نوشت: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، شیعه برای حسین بن علی با او بیعت کرده است. اگر کوفه را می خواهی مرد نیرومندی را که بتواند فرمانت را اجرا کند و همانند شما با دشمنانت رفتار نماید به کوفه بفرست چرا که نعمان بن بشیر مرد ضعیفی است و خود را به ضعف و ناتوانی می زند! [البته] عمار بن عقبه [هم] نامه ای مثل نامه عبدالله بن مسلم به یزید نوشته و [بعد از آن] عمر بن سعد بن ابی وقاص نامه ای شبیه این به یزید نوشت. (۱)

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۶ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۱ و ۴۲ و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۴، که این قسمت را به اختصار نقل کرده است.

نامه امام علی<sup>علیه السلام</sup> به اهالی بصره

(۱) حسین علی<sup>علیه السلام</sup> به وسیله غلامی به نام سلیمان نامه‌ای خطاب به سران دسته‌های پنجگانه و اشراف [بصره یعنی] مالک بن مسمع بکری و أحنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیشم و عمرو بن عبید الله بن معمر نوشت:

[خداوند محمد ﷺ را بر خلقش برگزیده، و او را با نبوتش بزرگ داشت و برای رسالت خویش برگزید، آنگاه نزد خویش برد و [پیامبر ﷺ] هم بندگان را اندرز داده و با آنان خالص بوده، و رسالت خویش را ایفاء نموده است، درود خدا بر او و خاندانش باد، ما اهل بیت و نزدیکان و اوصیاء و وارثینش بوده، و برای رسیدن به مقامش از سایر مردم شایسته‌تر بوده‌ایم، لیک قوم ما آن را بخود اختصاص داده‌اند و ما هم رضایت دادیم و نخواستیم تفرقه و جدایی پدید آید و صلح و سازش و سلامت و عافیت را ترجیح داده‌ایم، اما همواره می‌دانستیم که ما نسبت به کسانی که متولی آن حق شده‌اند به آن سزاوارتریم، حال فرستاده‌ام را با این نوشتار به سویتان فرستاده‌ام، شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ می‌خوانم، چرا که سنت مرده و بدعت زنده شده است. اگر سختم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید شما را به راه راست هدایت خواهم کرد. والسلام علیکم ورحمة الله]

همه اشرافی که این نامه را خواندند، مطلب را کتمان کردند، مگر منذر بن جارود، او به زعم خودش، ترسید [فرستاده حسین علی<sup>علیه السلام</sup>، سلیمان] جاسوسی از ناحیه عبیدالله [ابن زیاد] باشد، لذا فرستاده [حسین علی<sup>علیه السلام</sup>] را در شبی که ابن زیاد می‌خواست صبحگاهش به کوفه برود نزد عبیدالله آورد و او را وادار کرد تا نامه‌اش را پیش عبیدالله بخواند، و عبیدالله هم فرستاده [حسین علی<sup>علیه السلام</sup>] را [گردن زد] (۲)

۱- ابی مخنف از صفعب بن زهیر از ابی عثمان نهی نقل می‌کند.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۷.

### خطبه ابن زیاد در بصره

سپس [ابن زیاد] بر منبر بصره بالا رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: والله من چموشی تان را تحمل نمی‌کنم، و کسی نیستم که فریبتان را بخورم، من از کسی که با من عداوت بورزد انتقام خواهم گرفت، و برای کسی که با من از در جنگ در آید چون زهر خواهم بود. انصاف دهید [بپذیرید] که کسی که به سوی چون منی تیر بیفکند تیر کاری تری دریافت کند.

ای اهل بصره: امیرالمؤمنین [یزید] مرا به فرمانداری کوفه برگزیده صبحگاهان به کوفه خواهم رفت، و [برادرم] عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را به جای خویش بر شما خواهم گماشت و ای به حالتان اگر علیه او به مخالفت و قیام برخیزید، قسم به آنکه الهی غیر او نیست، اگر به من خبر برسد که فردی از میانتان با او مخالفت کند او و عریف<sup>(۱)</sup> و ولی او را می‌کشم، و نزدیکان را به گناه دور دستان خواهم گرفت. تا به من گوش سپارید و مخالفت و دشمنی در میانتان یافت نشود. من پسر زیاد هستم، بین مردمی که بر زمین قدم نهاده‌اند تنها به او رفته‌ام، و شباهتی به دایی و پسرعمو در من یافت نمی‌شود.<sup>(۲)</sup>

### ورود ابن زیاد به کوفه

... سپس ابن زیاد از بصره خارج شد و به سمت کوفه حرکت کرد، مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن أعور حارثی و خویشاوندان و اهل بیتش بین سیزده تا نوزده مرد او را همراهی می‌کردند، تا اینکه وارد کوفه شد، در حالی که عمامه سیاهی بر

۱- جمعیت کوفه و بصره به گروههای متعددی تقسیم شده بود که توزیع حقوق هر گروه به گروهها و واحدهای کوچکتر محول می‌شد و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع برگزیده می‌شد، این گروه جرافه و شخصی که مسئول آن بود عریف نامیده می‌شد.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸، [ادامه خبر ابی عثمان]

سرداشت و بینی و دهان خود را پوشانده بود. از قبل به مردم رسیده بود که حسین علیه السلام به سویشان می آید لذا منتظر ورود حسین علیه السلام بودند، از این رو وقتی عبیدالله وارد کوفه شد گمان کردند حسین علیه السلام آمده است بدین رو عبیدالله بر هر جماعتی می گذشت به او سلام می دادند، می گفتند: خوش آمدی یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! خیرمقدم، عبیدالله دید مردم به خاطر ورود حسین علیه السلام [همان چیزی که او بد داشت] به یکدیگر مژده می دهند. لذا سخن مردم او را به خشم آورد، و گفت ای کاش آنها را به حالتی غیر از این حالت می دیدم، وقتی جمعیت زیاد شد، مسلم بن عمرو باهلی گفت: عقب بروید، ایشان امیر عبیدالله بن زیاد است. وقتی وارد قصر شد و مردم فهمیدند او عبیدالله زیاد بود غم و اندوه سختی به جانشان نشست. (۱)



### اولین خطبه ابن زیاد در کوفه، تکبیر طبرستان

وقتی [عبیدالله] در قصر مستقر گردید و صبح شد بانگ برخاست: الصلاة جماعة [نماز جماعت]، مردم جمع شدند، و عبیدالله از قصر خارج شد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمومنین - که خدا توفیقش بدهد - فرمانداری شهر و مرزهایتان را به من سپرده است، مرا مأمور کرده تا با مظلومتان با انصاف رفتار کنم، و به محرومین تان رسیدگی نمایم، و با افراد حرف شنو و مطیعتان به نیکی و احسان معامله کنم، و با افراد مشکوک و گناهکار شما با شدت برخورد نمایم، من از فرمانش پیروی خواهم کرد، و اوامرش را به اجرا خواهم گذارد، با افراد نیکوکار و مطیع مثل پدری مهربان خواهم بود، و شلاق و شمشیرم برای کسی که از فرمانم سرپیچی کند و با دستورم مخالفت نماید بلند خواهد شد. پس هر کسی مواظب خود باشد!

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸، ادامه خبر ابی عثمان و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۲۳.

راستی ما در عمل معرف ما خواهد بود، نه وعید و ترساندن! سپس از منبر پائین آمد عریفها و مردم را شدیداً تحت فشار قرار داد، گفت: اسامی اشخاص ناشناس و مخالف امیرالمومنین [یزید] و خوارج و افراد مشکوکی که قصد مخالفت و دشمنی دارند را برایم بنویسید. هر کس نام آنان را برایم بنویسد با او کاری ندارم، ولی آنکه نام احدی را برای ما ننویسد باید ضمانت کند که کسی از عرافه‌اش<sup>(۱)</sup> با ما مخالفت نکند و از میانشان کسی با ما دشمنی نرزد، در غیر این صورت، ذمه‌ام را از آن عریف بری می‌دانم و مال او و ریختن خونش بر ما حلال می‌شود، و هر عریفی که در عرافه‌اش احدی از دشمنان امیرالمومنین [یزید] پیدا شود که به ما معرفی نکرده باشد [آن دشمن] بر در خانه عریف بدار آویخته خواهد شد و عطای آن عرافه قطع گردیده و آن عریف به محلی در عمان زاره<sup>(۲)</sup> تبعید خواهد شد.<sup>(۳)</sup>



### انتقال مسلم از خانه مختار به منزل هانی

<sup>(۴)</sup>وقتی خبر ورود عبیدالله و سخنرانی‌اش و تحت فشار قرار دادن عریف‌ها و مردم به گوش مسلم رسید از خانه مختار - [که گورفته بود] - خارج شده، به طرف خانه هانی بن عروه مرادی رفت و وارد درگاهی خانه‌اش شد، [سپس شخصی را] به دنبال هانی فرستاد، هانی نزد مسلم آمد، وقتی او را دید ناراحت شد، مسلم گفت:

۱- جمعیت کوفه از گروه‌های متعددی ساخته می‌شد که توزیع حقوق هر طبقه به گروه‌ها و واحدهای کوچکتر محول می‌گردید و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع حقوق برگزیده می‌شد. این گروه‌ها عرافه و شخصی که مسئول آن بود عریف نامیده می‌شد.

۲- عمان زاره: همین عمان فعلی است که مجاور دریای عمان قرار گرفته و گرمای شدیدی دارد. بطوری که زندگی در آنجا بسیار سخت است لذا این‌زیاد مخالفین را به تبعید به عمان تهدید کرده است.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۲۵۸ و ۲۵۹ به نقل از ابی مخنف از معلی بن کلیب از ابی وذاک و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۲۲ و ۲۵.

۴- این خبر را ابی مخنف از معلی بن کلیب از ابی وذاک نقل کرده است.

آمده‌ام تا پناه‌م بدهی و مهمانم کنی، [هانی] گفت: «خدا رحمتت کند! تکلیف سنگینی برشانه‌ام نهاده‌ای، اگر داخل خانه‌ام نمی‌شدی و [فرد] مورد اطمینانی نبود دوست داشتم - و از طرف شما می‌خواستم - از خانه‌ام خارج شوی! ولی حرمت [و رسم عربی] مانع این کارم می‌شود! و عذر مثل منی را کسی نمی‌پذیرد که شخصی چون شما را نشناخته باشم [لذا پناهت نداده باشم]! بیا داخل. بالأخره مسلم را پناه داد. شیعیان همچنان در خانه هانی بن عروه نزد مسلم رفت و آمد داشتند،<sup>(۱)</sup> وقتی<sup>(۲)</sup> مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه تغییر مکان داد و هجده هزار نفر با او بیعت کردند بواسطه عابس بن اُبی شیبیب شاکری نامه‌ای [به شرح زیر] به حسین علیه السلام نوشت<sup>(۳)</sup>: همانا<sup>(۴)</sup> فرستاده به خانواده‌اش دروغ نمی‌گویند، هجده هزار نفر از اهالی کوفه با من بیعت کرده‌اند، وقتی نوشته‌ام به دستت رسید با عجله به سویمان بیا، مردم همگی با شما بیعت، و نظر و میلی به فرزندان معاویه ندارند، والسلام».

[تاریخ ارسال این نامه] بیست و هفت شب قبل از قتل مسلم بود.<sup>(۵)</sup>

### مقل شامی در جستجوی مسلم

<sup>(۶)</sup> این زیاد غلامش مقل را خواست، گفت: این سه هزار درهم را بگیر، مسلم بن عقیل و یارانش را پیدا کن، و این سه هزار درهم را به آنها بده، بگو! از این سه هزار درهم در جنگ با دشمنانتان استفاده کنی، به آنها بگو تو از آنهایی، اگر این سه هزار درهم را به آنها ببخشی خاطرشان جمع شده به شما اطمینان می‌کنند. و هیچ چیز از

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۵.

۲- اُبی مخنف از جعفر بن حدیفه طائی نقل می‌کند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۷۵.

۴- اُبی مخنف از محمد بن قیس نقل می‌کند.

۵- رک: تاریخ طبری، ۵: ۳۹۵ با کمی تغییر.

۶- اُبی مخنف از معلی بن کلب از اُبی و ذاک نقل می‌کند.

خبرهایشان را از شما نمی‌پوشانند، صبح و عصر نزدشان برو. [معقل] آمد تا اینکه در مسجد اعظم به مسلم بن عوسجه اَسَدی رسید مسلم در حال نماز بود [معقل] از مردم شنیده بود که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن عوجه] برای حسین علیه السلام بیعت می‌گیرد. معقل نزدیک آمد وقتی نماز مسلم تمام شد گفت: بنده خدا! من از اهالی شام هستم، غلام قبیله ذی کلاع هستم، خداوند نعمت محبت اهل بیت و محبت دوستانشان را به من عطا فرموده، این سه هزار درهم است، می‌خواهم با این مردی از اهل بیت را که خبر یافته‌ام وارد کوفه شده تا برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت بگیرد ملاقات کنم. [پیشتر] می‌خواستم با او ملاقات کنم ولی کسی را پیدا نکرده بودم که آدرسش را به من بدهد و مکانش را بداند، چند لحظه پیش در مسجد نشسته بودم که از بعضی از مسلمین شنیدم که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن عوسجه] اهل بیت را می‌شناسد از این رو نزد شما آمدم تا این پول را بگیری و مرا نزد رفیقت ببری تا با او بیعت کنم، و اگر می‌خواهی قبل از ملاقات با او، از من بیعت بگیری [حرفی ندارم].

مسلم بن عوسجه گفت: خدا را شکر می‌کنم که شما با من برخورد کرده‌ای از این اتفاق خوشوقت شده‌ام، به خواسته‌ات می‌رسی، خداوند بواسطه شما، اهل بیت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می‌کند، [ابتدا] از ترس این طاغوت سلطه‌گر ناراحت شدم که چرا قبل از اینکه این [نهضت] پا بگیرد از ارتباطم با [مسلم بن عقیل] اطلاع پیدا کرده‌ای.

سپس [مسلم] قبل از اینکه معقل از او جدا شود از وی بیعت گرفت، و پیمانهای محکمی از او ستاند که خالص و صادق باشد و جریان را مخفی نگه دارد، [معقل هم] تا حدی که مسلم را راضی می‌کرد به او تعهد داد. بعد مسلم بن عوسجه با خیال آسوده گفت: چند روزی منزلت رفت و آمد کن تا برایت از فرد مورد نظرت اجازه ملاقات بگیرم.

[در این اثنا معقل] با سایر مردم منزل [مسلم بن عوسجه] رفت و آمد می‌کرد تا اینکه او از مسلم بن عقیل برایش اجازه ملاقات گرفت.<sup>(۱)</sup>

### طرح قتل ابن زیاد

[هنگامی که] هانی بن عروة مریض شد عبیدالله [ابن زیاد] به عبادتش آمد، عماره بن عبید سلولی به [هانی] گفت: گردهمایی ما برای کشتن این ستمگر [ابن زیاد] است. حال که خداوند به تو امکان چنین کاری را داد، ابن زیاد را بکش، هانی گفت: من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانه من کشته شود [بنابراین ابن زیاد] از هانی عیادت کرد و با سلامتی از خانه‌اش بیرون رفت.

یک جمعه نگذشته بود که شریک بن أعور [حارثی] مریض شد وی نزد ابن زیاد و سایر فرمانداران فردی محترم بود. و در عین حال، شیعه منعبی بود، عبیدالله دنبالش فرستاد، گفت من دم غروب نزد تو می‌آیم. شریک به مسلم [ابن عقیل] گفت: این فاجر دم غروب به عیادتم خواهد آمد وقتی که نشست به طرفش حمله کن و او را بکش، بعد برو در قصر بنشین، کسی جز شما و ایشان وجود ندارد و [من هم] اگر همین روزها از مرضم رها شوم به بصره می‌روم و برایت وضع آنجا را سرو سامان می‌دهم.

دم غروب عبیدالله [ابن زیاد] برای عیادت شریک [حارثی] حرکت کرد، مسلم هم آماده شد تا داخل [اطاق بشود] شریک به [مسلم] گفت: وقتی که [عبیدالله نشست] فرصت را از دست نده، [فوراً حمله کن]. [در این حین] هانی بن عروه بلند شد و گفت من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانه من کشته شود - گویا آن را قبیح می‌دانست!

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و ۳۶۳ و رک: تذکره الخواص، ۲۲۱ که ابن خیر را به اختصار نقل کرده است و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۵ و ۴۶.

عبیدالله بن زیاد وارد شد و نشست و از شریک دربارهٔ بیماریش پرس و جو کرد. گفت: چه مشکلی پیدا کرده‌ای؟ سؤالش از شریک به درازا کشید [ولی مسلم وارد نشد] [شریک دید مسلم] حمله نمی‌کند، ترسید فرصت را از دست بدهد، لذا برای اینکه به مسلم بفهماند فرصت دارد از کف می‌رود] شروع کرد به خواندن این مثل عربی [چه انتظار دارید که بر سلمی درود نفرستید؟ مرا سیراب کنید اگر چه به قیمت از دست رفتن جانم تمام شود] دو یا سه بار این را خواند.

عبیدالله گفت: چه شده است؟ آیا دارد هذیان می‌گوید؟

هانی [که در مجلس حضور داشت] گفت: بله، خدا سلامت بدارد، همیشه از اوائل تاریکی صبح [صبح دم] تا این ساعت این عادتش است. سپس [ابن زیاد از جایش] بلند شد و برگشت. بعد مسلم [از اطاق] بیرون آمد، شریک به او گفت: چه چیزی باعث شد او را نکشی؟

مسلم گفت: دو خصلت: یکی عدم خشنودی هانی از کشته شدن [ابن زیاد]، دیگری سخنی بود که مردم از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند [که آن حضرت فرمود] ایمان مانع کشتن پنهانی [ترور] است. مؤمن کسی را نمی‌کشد [ترور نمی‌کند]. هانی گفت: والله اگر او را می‌کشتی [در حقیقت] فرد فاسق و فاجر و کافر و خائنی را کشته بودی! ولی من خوش نداشتم در خانهٔ من کشته شود.<sup>(۱)</sup>

### معقل جایگاه مسلم را پیدا می‌کند

<sup>(۲)</sup> معقل روزها نزد مسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد تا [که شاید] مسلم او را نزد [مسلم] بن عقیل ببرد، [بالاخره روزی مسلم بن عوسجه] او را نزد [مسلم بن

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۳، ادامهٔ خبر ابی و ذاک.

۲- ادامهٔ خبر ابی و ذاک.

عقیل [بُرد [مسلم بن عوسجه] وارد شد و وی را به [مسلم بن عقیل] معرفی کرد. [به عنوان کمک به مسلم] آورده از او بگیرد.

[از این پس معقل مرتب با مسلم و یارانش] رفت و آمد می کرد، او اولین کسی بود که وارد می شد و آخرین کسی بود که از نزدشان خارج می شد، خبرهایشان را می شنید و اسرارشان را می گرفت و می رفت تا به گوش ابن زیاد برساند.<sup>(۱)</sup>

### احضار هانی نزد ابن زیاد

<sup>(۲)</sup> [در این گیر و دار روزی] ابن زیاد به هم نشینانش گفت: چرا هانی را در میانتان نمی بینم؟ گفتند او مبتلا به بیماری شده،<sup>(۳)</sup> عبیدالله، محمد بن أشعث و أسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج [که روعه خواهر عمرو بن حجاج همسر هانی بن عروه بود] را خواست و به آنها گفت چرا هانی بن عروه نزد ما نمی آید؟ گفتند خدا سلامت بدارد ما نمی دانیم [ولی] او از بیماری اش شکوه می کند. [ابن زیاد] گفت [ولی] به من خبر رسیده که [بیماریش] برطرف شده، و [هنگام غروب] جلوی درب خانه اش می نشیند، نزد او بروید و بگوئید از انجام وظیفه ای که برعهده اش گذارده شده سرباز نزنید، من دوست ندارم آدمی مثل او، که از اشراف عرب می باشد خودش را نزد من خراب کند.<sup>(۴)</sup>

<sup>(۵)</sup> [فرستادگان ابن زیاد] به طرف هانی آمدند و هنگام غروب بر او وارد شدند، و همانطور که ابن زیاد گفته بود دیدند که او جلو درب [خانه اش] نشسته، گفتند چه

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.

۲- ادامه خبر ابی و ذاک.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.

۴- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶ و ۴۷.

۵- ابی مخنف ابن خبیر را از لیبیر بن وَغَلَه از ابی و ذاک نقل می کند.

مسأله‌ای پیش آمده که پیش امیر نمی‌آیی، [امیر] خبرت را گرفت، و گفت اگر او مریض است من به دیدارش بروم؟

هانی به آنها گفت: بیماری نمی‌گذارد [نزد امیر بیایم]، آنها گفتند به امیر خبر رسیده که تو غروبها جلو درب خانه‌ات می‌نشینی، [لذا تو را سست و کاهل یافت، سلطان، سستی و روی گردانی را تحمل نمی‌کند، تو را سوگند می‌دهیم با ما بیایی [پیش امیر]. هانی لباسش را خواست و پوشید، بعد استرش را طلبید سوار بر [استرش] شد. و نزدیک قصر رفت گویا در دلش بعضی از [نیرنگ‌های پشت پرده را] احساس کرده بود، لذا به حسان بن خارجه گفت: برادرزاده - قسم به خدا - من از این مرد [ابن زیاد] می‌ترسم، نظر شما چیست؟

[حسان] گفت: عمو - بخدا قسم - ذرّه‌ای برایت نگران نیستم، چرا در حالی که بی‌گناهی، به دلت شک و شبهه راه می‌دهی؟  
بعد آنها بر ابن زیاد وارد شدند و [هانی هم] با آنها [سرگذشت هانی نزد ابن زیاد] رفت. وقتی [خود را به ابن زیاد] نشان داد عبیدالله [پیش خود] گفت: احمقی با دو پای خویش پیش تو آمد، [ابن زیاد در حالی که شریح قاضی نزدش بود] رو به طرف [هانی] کرد و گفت: من برایش بذل و بخشش می‌خواهم ولی او قصد کشتن مرا دارد من شما را به دوست بنی مرادی‌ات<sup>(۱)</sup> هشدار می‌دهم.<sup>(۲)</sup>

هانی به ابن زیاد گفت: چه شد امیر؟ ابن زیاد گفت: آری ای هانی ابن عروه، این چه کارهایی است که در خانه‌هایت به امید [ضربه زدن] به امیرالمومنین و عموم مسلمین صورت می‌گیرد؟ مسلم بن عقیل را آورده در خانه‌ات جای داده‌ای، و در خانه‌های اطرافت برایش سلاح و مردان جنگی جمع نمودی و خیال کرده‌ای آنها بر من مخفی می‌مانند؟!؟

۱- هانی از قبیله بنی مراد بود.

۲- تاریخ طبری: ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۷ و ۴۸.

هانی گفت: من این کار را نکرده‌ام، مسلم هم پیش من نیست.

ابن زیاد گفت: نه، تو این کار را کرده‌ای!

[هانی] گفت: نکرده‌ام!

[ابن زیاد]: [کرده‌ای]!

در این هنگام که بحثشان به درازا کشید و هانی نمی‌پذیرفت و حرف ابن زیاد را نفی و انکار می‌کرد، ابن زیاد [جاسوسش] معقل را خواست. معقل آمد و جلوی ابن زیاد ایستاد، [عبیدالله به هانی] گفت: آیا این را می‌شناسی؟

[هانی] گفت: بلی!

از اینجا هانی متوجه شد معقل مأمور مراقب آنها بوده و همو بود که اخبارشان را به ابن زیاد می‌رسانده [لذا موضوعش را تغییر داد] و به ابن زیاد گفت: از من گوش کن و سختم را تصدیق کن: قسم به خدا به تو دروغ نمی‌گویم، قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من او [مسلم] را به خانه‌ام دعوت نکرده و از برنامه کارش چیزی نمی‌دانسته‌ام، تا اینکه [روزی] دیدم او جلو درب خانه‌ام نشسته، از من خواست تا در منزلم وارد شود و من از رد [تقاضایش] حیا کردم، و حفظ حرمتش بر من لازم شد از این رو او را به خانه‌ام آوردم و مهمان خود کرده و پناهِش دادم. این ماجرای مسلم بود که [خبرش] به تو رسیده. حال اگر خواستی الآن قول محکمی که برایت اطمینان بخش باشد بگو می‌دهم که بدخواه شما نباشم. و اگر مایل باشی [چیزی را به عنوان] وثیقه به دستت می‌دهم که [دوباره] پیش تو برگردم تا نزد مسلم بروم و به او امر کنم که از خانه‌ام به هرجایی از زمین که خواست بیرون برود، و از حق او و جوارش [پناه دادنش] خارج شوم.

[ابن زیاد] گفت: قسم بخدا هرگز تو از من جدا نخواهی شد تا اینکه [مسلم] را

برایم بیاوری!

هانی گفت: نه، والله هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، من مهمانم را پیش تو بیاورم  
تا او را بکشی؟!

ابن زیاد: نه بخدا او را نزد من نمی آوری!

هانی: بخدا او را نمی آورم!

وقتی بحث بین آن دو به طول انجامید مسلم بن عمرو باهلی بلند شد و گفت:  
امیر، خدا سلامتت بدارد، من و [هانی] را تنها بگذار تا با او صحبت کنم.

[مسلم بن عمرو] به هانی گفت: بلند شو بیا اینجا پیش من تا با تو صحبت کنم،  
هانی بلند شد و با [مسلم بن عمرو] در گوشه‌ای از [مجلس] ابن زیاد خلوت کرد،  
[البته] با [ابن زیاد] فاصله اندکی داشتند به طوری که وی آن دو را می دید و وقتی  
صدایشان بلند می شد حرفشان را می شنید ولی وقتی صدایشان را کوتاه می کردند  
حرفشان را نمی شنید.

مسلم [بن عمرو باهلی] به هانی گفت، هانی، شما را بخدا از اینکه خودت را به  
کشتن بدهی و قوم و عشیره‌ات را به بلا گرفتار کنی بهره‌یزا بخدا قسم قتل تو را  
خیلی نزدیک می بینم! این مرد [مسلم بن عقیل] پسر عموی این قوم [بنی امیه]  
است، نه او را می کشند و نه ضرری به او می رسانند؛ لذا او را به [ابن زیاد] تحویل  
بده! [هیچ] ننگ و عیبی به تو نمی چسبد؛ چرا که او را به سلطان تحویل داده‌ای!

هانی گفت: نه بخدا، این کار مایه ننگ و خواریم خواهد شد، من صحیح و سالم  
باشم، بشنوم و ببینم و قوت و ریاست داشته باشم و یاران زیادی دورم باشند، ولی  
پناه خواه و مهمانم را تحویل بدهم؟ والله اگر تنها بودم و هیچ یاری هم نداشتم تا به  
پای مسلم کشته نمی شدم او را به وی [ابن زیاد] تحویل نمی دادم.

[هانی] به نظرش می رسید که قوم و قبیله اش بزودی به یاریش برمی خیزند [لذا]  
وقتی [مسلم باهلی] به او قسم می داد، [نمی پذیرفت] و می گفت: نه بخدا هرگز  
[مسلم] را تحویل نمی دهم!

[در این حین] ابن زیاد [صدایش] را شنید گفت: او را نزدیک من بیاورید، نزدیک آوردند، گفت: بخدا قسم یا [مسلم] را پیش من می آوری و یا گردنت را قطع می کنم! [هانی] گفت: [اگر چنین کنی] شمشیرها گنرد خانهات را محاصره می کنند - [هانی] گمان می کرد اقوامش صدایش را می شنوند.<sup>(۱)</sup>

ابن زیاد گفت: وای بر تو! با شمشیرها مرا می ترسانی؟! او را نزدیک من بیاورید، نزدیک شد. آنگاه با چوبدستی به صورتش زد، پشت سر هم به بینی و پیشانی و گونه هایش می زد تا اینکه بینی اش شکست و خون روی لباسش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی اش روی محاسنش ریخت و چوبدستی شکست. هانی با دستش دسته شمشیر یکی از نگهبانان را گرفت [تا با شمشیر از خود دفاع کند ولی] نگهبان [دسته شمشیر را] از دستش کشید و نگذاشت [او شمشیر را از غلاف بیرون آورد]

بعد عبیدالله گفت: [گویا] بقیه عمرت را حروری<sup>(۲)</sup> [جزو خوارج] شده ای؟ خودت جانت را حلال کرده ای، [دیگر] قتل تو بر ما حلال شده است. بگیرد او را بیندازد داخل یکی از اطاقهای قصر و درش را به رویش ببندد و نگهبانی بر او بگذارد، [مأمورین هم] همین کار را کردند، [در این هنگام] اسماء بن خارجه [یکی از فرستادگان ابن زیاد برای آوردن هانی به کاخ] رو بروی [ابن زیاد] ایستاد و گفت مثل اینکه ما از حالا رسولان خائنی شده ایم! به ما دستور داده بودی این مرد را نزدت حاضر کنیم ولی وقتی او را پیش تو آورده ایم، صورتش را شکستی و خونش را روی محاسنش روان ساختی و تصمیم گرفتی او را بکشی!؟

عبیدالله گفت: [حالا] تو هم اینجا [زبان در آوردی]؟ دستور داد او را ببرند!

۱- چون با چند تن از افراد عشیره اش به کاخ آمده بود و آنها پشت درب به انتظارش نشسته بودند.

۲- حروراء مکانی نزدیک کوفه بود که خوارج برای اولین بار در آنجا جمع شده بودند و علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیام کردند از این رو ابن زیاد با این کلمه می خواست به هانی بگوید تو با این کارت جزو خوارج شده ای.

[مأمورین در حالی که برگردن و بناگوش او می زدند او را تلو تلو خوران بردند حبس کردند. [در این میان محمد بن اشعث یکی دیگر از فرستاده های عبیدالله برای آوردن هانی] گفت: ما به آنچه نظر امیر باشد راضی هستیم، چه به سودمان باشد و چه به زیان ما، شان امیر ادب کردن است.

[سپس] جلوی عبیدالله بن زیاد ایستاد و با او سخن گفت، گفت: شما که موقعیت و جایگاه هانی بن عروه را در شهر و در میان قومش می دانسی، [الآن هم] قومش می دانند من و رفیقم او را نزد تو آورده ایم، لذا [برای نجات ما از دست قومش] تو را بخدا قسم می دهم که او را به من ببخشی، من از کینه قبيله اش نسبت به خودم، نگرانم، آنها نیرومندترین اهالی شهر هستند و عمده یمنیان [کوفه] را تشکیل می دهند.

[ابن زیاد] به وی وعده داد که [هانی] را ببخشد! به عمرو بن حجاج [برادرزن هانی] که به دستور ابن زیاد هانی را به قصر آورده بود [خبر دادند هانی کشته شد، وی با جمع کثیری از قبيله مذحج آمد و قصر را محاصره کرد و با صدای بلند گفت: من عمرو بن حجاج هستم، اینها جنگجویان و سرشناسان [قبيله] مذحج هستند نه [قصد] عصیانگری دارند و نه [هوای] جدا شدن از جماعت [مسلمین]، [لیک] به آنها خبر رسیده که دوستشان [بزرگشان] کشته شده است از این رو نتوانستند تحمل کنند.

به عبیدالله گفته شد [قبيله] مذحج جلو درب [کاخ] اجتماع کرده اند.

[از این رو] به شریح قاضی گفت: برو رئیس شان [هانی] را ببین، بعد برو بیرون و به آنها اعلام کن [هانی] زنده است و کشته نشده و تو او را دیده ای.

[شریح] می گوید: بر هانی وارد شدم وقتی مرا دید گفت: یاالله یا للمسلمین! مگر عشیره ام مرده اند؟! پس اهل دین کجا هستند؟! اهالی شهر کجا هستند؟! جدا شدند و مرا با دشمن شان و فرزند دشمن شان تنها گذاشته اند. این در حالی بود که خون بر

محاسنش جاری بود - وقتی غوغای پشت درب قصر را شنید، من از نزد او خارج شدم، او به دنبال آمد و گفت: شریح، گمان می‌کنم این سرو صدا، صدای [قبیله] مذحج و باران مسلمان من است. اگر ده نفر به من برسند مرا نجات می‌دهند!

شریح می‌گوید: من برای ملاقات با [قبیله مذحج] از [قصر] بیرون رفتم در حالی که ابن زیاد حُمید بن بُکیر احمري را که از مأمورین [شخصی] و ملازمش بود، با من فرستاده بود [تا مرا زیر نظر داشته باشد] وقتی بیرون رفتم گفتم: امیر وقتی از حرف و [خواسته] شما در مورد رئیس‌تان مطلع شد به من دستور داده نزد او بروم، من نیز نزدش رفته و از او دیدن کرده‌ام، [بعد] به من امر کرد با شما ملاقات کرده و اعلام کنم او [هانی] زنده است، و آنچه در مورد کشته شدنش به شما رسیده باطل می‌باشد.

عمرو بن [حجاج] و بارانش گفتند: حال که کشته نشده الحمدلله، بعد برگشتند.<sup>(۱)</sup>

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

### خطبه ابن زیاد بعد از دستگیری هانی

<sup>(۲)</sup> عُبَیدالله می‌ترسید مردم به او حمله کنند لذا همراه اشراف [کوفه] و مأمورین و دار و دسته‌اش [از قصر] بیرون آمد و بالای منبر رفت. بعد از حمد و ثنای خدا گفت: ای مردم به طاعت خدا و پیروی از رهبرانتان ملتزم گردید! اختلاف نکنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد! خوار و ذلیل شده‌ا کشته می‌شوید! به شما جفا شده محروم خواهید شد! برادران کسی است که به شما راست بگوید، هر کس هشدار بدهد راه عذرخواهی را بسته است.<sup>(۳)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۶ تا ۳۶۸، ادامه خبر نمیره بن وعله و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۲۸ تا ۵۱

۲- ابی مخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل می‌کند....

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱

## عکس العمل مسلم در برابر دستگیری هانی

(۱) [مسلم بن عقیل، عبدالله بن خازم را به سوی قصر فرستاد تا ببیند کار هانی به کجا رسیده است؟ عبدالله] می گوید وقتی [شنیدم هانی را] زده و حبس کرده اند سوار اسبم شدم و در میان اهل خانه اولین کسی بودم که خبرش را به مسلم دادم، در این زمان زنان بنی مراد دور هم جمع شدند و فریاد می زدند، آی قوم هانی! وامصیبتا! پیش مسلم بن عقیل رفتم و خبر را به او رساندم او به من دستور داد در میان یارانش فریاد بزنم، یا منصور ایت (۲) [ای یاری شده از سوی پروردگار دشمنت را بکش] خانه های اطراف [خانه] مسلم پر از جمعیت شد، [چرا که پیشتر] هیچکس هزار نفر با [مسلم] بیعت کرده بودند [از اینرو وقتی هانی را دستگیر کردند] چهار هزار مرد [جمع شده] بودند - سپس من فریاد زدم [یا منصور ایت] [به دنبال فریاد من] اهالی کوفه یکدیگر را صدا زدند و نزد [مسلم] جمع شدند. مسلم برای عبیدالله بن عمرو بن عزیز کندی در رُبع کننده و رُبع پرچم بست، و گفت در میان سپاه جلویم حرکت کن، بعد در رُبع مذحج و اُسد برای مسلم بن عوسجه اُسدی پرچم بست و گفت در میان پیاده ها برو، تو فرمانده آنها هستی، و برای ثمامه صائدی در رُبع تمیم و همدان پرچم بست و برای عباس بن جعدله جُدلی در رُبع مدینه [پرچم بست] (۳) و [خود] مسلم در میان بنی مراد حرکت کرد. (۴)(۵)

۱- ابی مخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم نقل کرده است ....

۲- این شعار، شعار مسلمانان در جنگ بدر بود که برای جمع کردن و خبر دادن اصحاب در جنگ با کفار از آن استفاده می کردند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و ۳۶۹ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱ و ۵۲

۴- این قسمت را ابی مخنف از یونس بن ابی اسحاق از عباس جُدلی نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۵: ۳۶۹.

۵- در آن روزگار وقتی می خواستند فرمانده بخشی از سپاه را تعیین کنند پرچم به دستش می دادند و بعد از معرفی او سر پرچم او را گره می زدند مسلم هم برای تعیین فرماندهانش همین سنت را عملی کرد.

## پیوستن اشراف به ابن زیاد

(۱) اشراف مردم از دري که کنار خانه رومی‌ها بود نزد ابن زیاد می‌آمدند (۲)، عبیدالله، کثیر بن شهاب بن حصین حارثی را خواست، به او دستور داد با یاران مذحجی به کوفه برود و مردم را وادار به جدایی از [مسلم] بن عقیل کند، و آنان را از جنگ بترساند و از عقوبت و مجازات سلطان برحذر بدارد. و به محمد بن اشعث دستور داد همراه یاران [قبیله] کنده و خَضْرَمُوت بیرون برود و پرچمی برای امان دادن به کسانی که به او می‌پیوندند نصب نماید.

مثل همین [دستور] را به قعقاع بن شور ذُهلی و شَبَّث بن رَئِعی تمیمی و حَجَّار بن عِجَلی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد.

و برای شَبَّث بن رَئِعی پرچمی بست و او را به خارج [از قصر] فرستاد و گفت: میان مردم بروید و افراد مطیع را به افزوده شدن [عطا و حقوق] و ارزش و احترامشان نوید بدهید، و افراد عاصی [و سرکش] را از محرومیت و مجازات بترسانید، و به آنها اعلام کنید لشکریان شام به سویشان براه افتاده‌اند. (۳)

## خروج اشراف با پرچم‌های امان برای جدا کردن مردم از مسلم

ابتدا کثیر بن شهاب شروع به سخن کرد گفت: ای مردم به خانواده‌هایتان ملحق شوید در برپایی شرشتاب نکنید و خودتان را به کشتن ندهید، همان این‌ها لشکریان، امیرالمؤمنین یزید هستند که به طرف [کوفه] می‌آیند. امیر با خدا عهد بست چنانچه بر جنگ با او باقی ماندید و تا غروب برنگشید، زن و بچه‌تان را از عطا محروم کند.

۱- ابی مخنف از ابرجناب کلی نقل می‌کند ...

۲- از اینجا معلوم می‌شود خانه‌های رومیها پشت دارالاماره بود و از آن رو که اهل ذمه بودند ابن زیاد ورود و خروجشان را به قصر مخفی نگه می‌داشت و یاران مسلم رضی الله عنهم فراموش کرده بودند این طرف را مسدود کنند.

۳- تاریخ طبری، ۵، ۲۷۰ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۲

و جنگجویان شما را در جنگ‌های اهل شام بدون چشم‌داشتی متفرق سازد. (۱)  
 بی‌گناه را به جای گناهکار و حاضر را به جای غایب دستگیر کند! تا جایی که دیگر  
 در میانان کسی از گناهکاران باقی نماند مگر این که سزای دستاوردشان را بپوشند!  
 [سایر] اشراف هم همین طور [با مردم] سخن گفتند.

وقتی مردم گفته‌های آنها را شنیدند شروع کردند به متفرق شدن! (۲) هر زنی نزد  
 پسر و برادرش می‌آمد و می‌گفت: برگرد! مردم جایت را پر می‌کنند! و یا هر مردی  
 نزد پسر یا برادرش می‌آمد و می‌گفت: فردا اهل شام جلویت ظاهر می‌شوند [در آن  
 صورت] با جنگ و شری [که به پا می‌شود] چه خواهی کرد؟! برگرد. و او را  
 می‌برد! (۳)

[در این اثنا] محمد بن أشعث بیرون آمد و کنار خانه‌های بنی عماره توقف کرد.  
 عماره بن صلحب ازدی در حالی که مسلح بود و می‌خواست نزد [مسلم] بن عقیل  
 برود، به [محمد] برخوردار، [محمد] او را دستگیر کرد و به سوی ابن زیاد فرستاد و  
 [ابن زیاد] او را زندانی کرد.

[بعد از این ماجرا مسلم] بن عقیل عبدالرحمن بن شریح شبامی را از مسجد،  
 همراه تعداد زیادی از مردم [به جنگ با محمد بن أشعث فرستاد]. (۴)  
 قعقاع بن شور دهلوی از منطقه‌ای از کوفه که عرار نامیده می‌شد به مسلم و  
 اصحابش حمله کرد، (۵) و به محمد بن أشعث پیغام فرستاد که من از عرار به [مسلم]

- 
- ۱- یعنی از غنائمی که مسلمین در جنگ با رومیان می‌گیرند چیزی به آنها ندهد.
  - ۲- تاریخ طبری: ۳۷۰:۵ و ۳۷۱، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبدالله بن خازم کنیری و ارشاد  
 شیخ مفید، ۵۳:۲ و ۵۴، با کمی تغییر.
  - ۳- تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۴/۲، با کمی تغییر.
  - ۴- تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب کلبی.
  - ۵- تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، این قسمت را طبری از ابی مخنف نقل نکرده بلکه از هارون بن مسلم از علی بن صالح  
 از عیسی بن یزید نقل کرده است.

بن عقیل حمله کردم از این رو تو از روی وی کنار برو. <sup>(۱)</sup> [و شبث بن ربعی با آنها می‌جنگید، و می‌گفت منتظر شب باشید تا متفرق شوند، قعقاع بن شور به وی گفت: شما جلو راه مردم را گرفته‌ای از سر راهشان کنار برو تا بروند.] <sup>(۲)</sup>

### آغاز غربت مسلم

عبّاس بجدلی می‌گوید با [مسلم] بن عقیل همراه چهار هزار نفر خارج شدیم، هنوز به قصر نرسیده بودیم که تعدادمان به سیصد نفر رسید، <sup>(۳)</sup> دائماً [از نیروهای] ما فرار می‌کردند، تا اینکه شب شد، و تنها سی نفر در مسجد با [مسلم] بن عقیل ماندند، و با وی نماز خواندند، [مسلم] وقتی با این وضع روبرو شد به طرف درهای کنده رفت. [وقتی به درهای کنده <sup>(۴)</sup> رسید از آن سی نفر] تنها ده نفر با او مانده بودند.

سپس از [درب] خارج شد در حالی که دیگر کسی با او نبود. وقتی، به خود آمد متوجه شد که دیگر احدی را نیافت تا راه را به او نشان بدهد و او را به خانه‌ای هدایت کند و یا اگر دشمنی متعرضش شد او را یاری کند. [مسلم] با چهره‌ای سرگشته و حیران در کوچه‌های کوفه می‌رفت ولی نمی‌دانست کجا باید برود!! تا اینکه به طرف خانه‌های بنی جبّله از [قبیله] کِنده رفت، مقداری قدم زد تا به درب [خانه] زنی رسید که او را [طووعه] می‌خواندند [طووعه] [کنیز] اشعث بن قیس [کندی] بود که [از وی بچه‌دار شده بود] لذا [اشعث او را آزاد کرد و اُسید حَضْرَمی با او ازدواج کرده بود، که پسری به نام، بلال را برایش بدنیا آورد. بلال [به دنبال

۱- تاریخ طبری، ۳۷۰/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبدالله بن خازم کثیری.

۲- این قسمت خبر ابی مخنف نیست بلکه هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل کرده است،

رک: تاریخ طبری، ۳۸۱/۵.

۳- تاریخ طبری، ۳۶۹/۵، به نقل از ابی مخنف از یونس بن ابی اسحاق.

۴- منظور درهایی از مسجد است که به طرف محله کِنده باز می‌شد.

غوغای شهر] با مردم بیرون رفته بود و مادرش [جلو درب] ایستاده بود و انتظارش را می‌کشید.

[مسلم] بن عقیل به او سلام کرد، او [هم] جواب [سلامش] را داد، [مسلم] به او گفت: ای کنیز تو را بخدا به من آب بده. [طوعه] داخل [خانه] شد [و برایش آب آورد] و سیرایش کرد، بعد [مسلم] نشست، [طوعه] ظرف را به خانه برد و بیرون آمد [و دید مسلم هنوز نشسته است] گفت: ای بنده خدا مگر آب ننوشیده‌ای؟  
مسلم گفت: چرا [نوشیده‌ام].

گفت: پس [برخیز و] به سراغ خانواده‌ات برو  
مسلم ساکت شد.

[طوعه] دوباره حرفش را تکرار کرد.

[باز] مسلم ساکت ماند.

[طوعه] به او گفت: در دستبازی و طمع به من از خدا بترس، سبحان الله، ای بنده خدا! برو سراغ خانواده‌ات. خدا به تو عاقبت بدهد به صلاح تو نیست که جلو درب من بنشینی، من این نشستن را حلال نمی‌کنم [راضی نیستم اینجا بنشینی].  
[سخن که به اینجا رسید] مسلم بلند شد و گفت: ای کنیز خدا! من در این شهر منزل و خانواده‌ای ندارم آیا دوست داری اجر و پاداش و خیری به تو برسد؟

شاید امروز که گذشت تو را پاداش بدهم!

[طوعه] گفت: ای بنده خدا تو کیستی؟

مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این قوم [مردم کوفه] به من دروغ گفتند و فریبم دادند.

طوعه گفت: تو مسلم هستی؟

[مسلم] گفت: بلی.

[طوعه] گفت: بیا داخل، و او را برد داخل یکی از اطاقهای خانه‌اش. اطاقی که

خودش در آن نبود - فرشی برایش گسترد و برایش شام آورد [ولی مسلم] شام نخورد.

قبل از اینکه طوعه این کارها را به سرعت به انجام رساند، پسرش [لال] وارد [خانه] شد، [و] دید [مادرش] داخل آن اتاق رفت و آمد می‌کند، گفت: قسم به خدا رفت و آمد زیاد شما در این اتاق از سر شب [تاکنون] مرا به شک انداخته است! گویا مسأله‌ای رخ داده؟ [طوعه] گفت: پسرم از این مسأله صرف نظر کن!

[لال] گفت: ولی قسم به خدا [می‌دانم] شما مرا از [این مسأله] آگاه می‌کنی! [مادرش] گفت: برو به کارت مشغول شو و چیزی از من سؤال نکن، ولی پسرش به او اصرار کرد.

لذا [طوعه] گفت: پسرم خبری را که به تو می‌دهم برای احدی نقل نکن! و از او خواست قسم یاد کند، [پسرش هم] این کار را کرد در نتیجه [جریان مسلم] را به او خبر داد، بعد خوابید و ساکت شد.<sup>(۱)</sup>

### ابن زیاد و رسیدگی اوضاع شهر

ابن زیاد دید صدایی که سابقاً از یاران [مسلم] بن عقیل به گوش می‌رسید حال نمی‌رسد.

وقتی ماجرا به طول انجامید به یارانش گفت: از بالای [قصر] نگاه کنید و ببینید آیا کسی از آنها را می‌بینید یا نه؟ [مأمورین هم] رفتند از بالا [نگاه کردند ولی کسی را ندیدند].

[عبیدالله] گفت: نگاه کنید شاید آنها زیر سایه [در تاریکی] در کمین‌تان نشسته‌اند. [یعنی شاید] به مسجد پناه برده‌اند.

۱- تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۲/۲ و ۵۵ با کمی تغییر.

[مأمورین] شعله‌های آتش را در دست گرفته آهسته [از بالای دیوار قصر] به پایین می‌بردند بعد نگاه می‌کردند، که آیا در تاریکی کسی هست یا نه؟ ولی این شعله‌های آتش گاهی [محیط را] برایشان روشن می‌کرد و گاهی آن طور که می‌خواستند [فضا را] روشن نمی‌کرد، از این رو مشعل‌ها را به پایین آویختند و دسته‌های نی را با طنابهایی بستند و آن را آتش زدند بعد به پایین آویختند تا به زمین برسد، این عمل را در ابتدا و انتها و وسط تاریکی انجام دادند، حتی در سایه‌بانی که در آن منبر قرار داشت این کار را انجام دادند، بعد از این که کسی را ندیدند به اطلاع ابن زیاد رساندند. [که کسی را ندیده‌اند].

[ابن زیاد] به [کاتبش] عمرو بن نافع دستور داد و گفت: آگاه باشید من مسئولیت حفظ جان هیچ کس از نگهبانان و آمارداران یا فوجهای ارتش و جنگجویانی که نماز عشا را در [جایی] غیر از مسجد بخوانند را برعهده نمی‌گیرم. از این رو ساعتی نگذشت که مسجد پر از جمعیت شد!

خصین بن تمیم - که از نگهبانان ابن زیاد بود - [به ابن زیاد] گفت: آبا خودت می‌خواهی برای مردم نماز بخوانی یا دیگری برایشان نماز بخواند؟ من می‌ترسم برخی از دشمنانت تو را مخفیانه بکشند [ترور کنند]! [ابن زیاد] گفت: به نگهبانانم دستور بده همان طور که سابقاً گاهی پشت سرم ایستاده نگهبانی می‌داده‌اند، [اکنون نیز] بایستند و نگهبانی دهند، [به علاوه] در میانشان دور بزن. پس از آن [ابن زیاد] رواق مسجد را باز کرد، و به بیرون آمد یارانش هم با او بیرون آمدند... و او برای مردم نماز خواند! (۱)

### خطبه ابن زیاد بعد از غربت مسلم

[ابن زیاد بعد از نماز] بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا، گفت:

۱- تاریخ طبری، ۳۷۲/۵، ادامه خبر مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۵/۲ و ۵۶، با کمی تغییر.

همان‌طور که می‌بینید [مسلم] بن عقیل نادانِ جاهل بین مسلمین اختلاف و شکاف ایجاد کرده است، [از این رو من] ذمّه خدا را از کسی که [مسلم] را در خانه‌اش پنهان کند برداشته‌ام [یعنی خونس را مباح کرده‌ام] هر کس او را بیاورد دیه‌اش مال اوست!

از خدا بپرهیزید ای بندگان خدا، و به فرمانبرداری و بیعتتان پایبند باشید، و در جان خودتان شک راه ندهید. ای خُصین بن تمیم! مادرت به عزایت بنشیند اگر دری از درهای کوفه به صدا درآید یا این مرد [مسلم] از آن خارج شود و او را نزد من بیاوری! تو را بر خانه‌های اهل کوفه مسلط کرده‌ام! پس نگهدارانی بر در آنها قرار بده. فردا صبح، آن خانه‌ها را بازدید کن و درونش را جستجو نما، تا این مرد را نزد من بیاوری.<sup>(۱)</sup>



### ابن زیاد در جستجوی مسلم

سپس ابن زیاد از [منبر] پائین آمد و وارد قصر شد، و پرچمی به دست عمرو بن حرث داد و فرماندهی مردم را به او سپرد، و وی را مأمور کرد تا در مسجد برای مردم پرچم امان نصب کند.

خبر ظهور [مسلم] بن عقیل در کوفه، به مختار رسید، [در این زمان] مختار در روستایش در حوالی خُطْرَنِيَه که [لقفا] نامیده می‌شد بود!

[با شتاب به کوفه آمد] وی از جمله کوفیانی بود که با مسلم بیعت کرد و به او ارادت داشت و دار و دسته‌اش را به سوی [مسلم] دعوت می‌کرد. [از این رو بعد از شنیدن این خبر] به اتفاق دوستانش به کوفه آمد، بعد از غروب به باب الفیل رسید، این در حالی بود که عبیدالله بن زیاد پرچم فرماندهی همه مردم را بدست عمرو بن حرث داده بود، در این هنگام هانی بن ابی حَیَّه و داعی جلوی باب الفیل بر مختار

۱. تاریخ طبری، ۳۷۲/۵ و ۳۷۳، ادامه خبر مجالد بن سمید و ارشاد شیخ مفید، ۵۶/۲ و ۵۷، با کمی تغییر.

گذشت، و به وی گفت: اینجا چه کار داری؟ نه در میان مردم هستی و نه در منزلت؟ مختار گفت: از بزرگی گناه شما فکرم به بن بست رسیده است، [هانی] به او گفت: قسم به خدا گمان می‌کنم خودت را به کشتن بدهی، سپس به طرف عمرو بن حرث رفت و جریان مختار را به گوشش رساند.<sup>(۱)</sup>

### موضع مختار

عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی می‌گوید: هنگامی که هانی بن ابی حنیفه این خبر را از مختار به [ابن حرث] رساند [ابن حرث] به من گفت: بلند شو و نزد عمویت برو و به او خبر بده که [اگر منی خواهد دوستش مسلم را یاری کند] معلوم نیست که او کجاست [یعنی خود را پنهان کرده است] لذا [بهتر است] کار به دست خودش ندهد، همین که من برخاستم تا پیش مسلم بروم، زائده بن قدامة بن مسعود مقابل [ابن حرث] ایستاد و گفت: اگر [مختار] نزد تو بیاید در امان خواهد بود یا نه؟ عمرو بن حرث گفت: از جانب من در امان است و اگر از جانب او چیزی به امیر عبیدالله بن زیاد رسید من در محضرش [به نفع مختار] شهادت می‌دهم و به نحو احسن از او شفاعت می‌کنم.

زائده بن قدامة گفت: در این صورت إن شاء الله خیر پیش خواهد آمد.

عبدالرحمن می‌گوید: من بیرون آمدم و زائده هم با من خارج شد، و با هم به سراغ مختار رفتیم و جریان را به اطلاع او رساندیم. و او را به خدا قسم دادیم که برای خودش پاپوش درست نکند.

[مختار هم پذیرفت] و نزد ابن حرث آمد و بر او سلام کرد و زیر پرچمش

نشست تا صبح شد.<sup>(۲)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۵/ ۵۶۹ و ۵۷۰، ادامه خبر مجالد بن سعید.

۲- تاریخ طبری، ۵/ ۵۷۰، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح از عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی.

کثیر بن شهاب حارثی مردی از قبیله کلب را که [عبدالأعلی بن یزید] خوانده می‌شد، در بنی فنیان [مکانی در کوفه] یافت، که سلاحش را بر تن کرده بود و قصد داشت به [مسلم] بن عقیل بپیوندد، [کثیر] او را دستگیر کرده، پیش ابن زیاد برد و ماجرایش را به اطلاع [ابن زیاد] رساند، [مرد کلبی به ابن زیاد] گفت: من می‌خواستم به نیروهای شما بپیوندم!

ابن زیاد [با تمسخر] گفت: نه اینکه وعده داده بودی که به من ملحق شوی! [سپس] دستور داد او را زندانی کنند که اینکار را کردند.<sup>(۱)</sup>

### مخفیگاه مسلم کشف می‌شود

صبح فردا ابن زیاد در مجلس [روزانه] خویش حاضر شد و به مردم اجازه ورود داد، مردم وارد شدند، [از جمله] محمد بن اشعث آمد، [ابن زیاد] تا او را دید گفت: آفرین به کسی که نه خیانت کرده و نه تهمت دامنش را گرفته است! سپس او را در کنار خویش نشاند.

بلال بن اسید، پسر پیرزنی که [مسلم] بن عقیل را پناه داده بود در سپیده صبح به سراغ عبدالرحمن، پسر محمد بن اشعث رفت و جای [مسلم] بن عقیل را که نزد مادرش بود به او خبر داد.

عبدالرحمن هم به دنبال پدر خویش رفته، در محضر ابن زیاد، جریان را در گوشی به پدر اطلاع داد.

ابن زیاد [به محمد بن اشعث] گفت: [پسرت] به تو چه گفته است؟

محمد گفت: به من خبر داده که [مسلم] بن عقیل در خانه‌ای از خانه‌های [قبیله] ما مخفی شده است.<sup>(۲)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۳۶۹/۵ و ۳۷۰، به نقل از ابی مخنف از ابوجناب کلبی.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۳/۵، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید ۵۷/۲، با کمی تغییر.

### ماجرای جنگ محمد بن اشعث با مسلم

[وقتی محمد بن اشعث مخفیگاه مسلم را به ابن زیاد گفت] ابن زیاد با چویدستی اش به پهلوی [محمد] زد و گفت: بلند شو همین الآن او را پیش من بیاور، بعد [شخصی] را سراغ عمرو بن حُرَیث فرستاد - عمرو جانشین ابن زیاد برای فرماندهی مردم در مسجد [کوفه] بود - [و دستور داد] شصت یا هفتاد مرد از [قبیله] قیس را با [ابن اشعث] بفرستند - [علت این کار این بود که ابن زیاد] صلاح نمی دید از قبیله محمد بن اشعث [قبیله کننده، قبیله ای که مسلم در میان آنها مخفی شده بود] کسانی را با [محمد برای دستگیری مسلم] بفرستد، زیرا می دانست هیچ قبیله ای راضی نمی شود - شخصیتی چون [مسلم] بن عقیل را که به آنان پناه آورده دستگیر کرده [تحويل امویان بدهد]<sup>(۱)</sup> - [عمرو بن حُرَیث هم بنا به دستور ابن زیاد] عمرو بن عبیدالله بن عباس سلمی را با شصت یا هفتاد تن از قبیله قیس همراه [محمد بن اشعث برای دستگیری مسلم] فرستاد، [آنها رفتند] تا به خانه ای رسیدند که [مسلم] بن عقیل در آن جا مخفی شده بود.

وقتی [مسلم] صدای سُم اسب ها را شنید فهمید که [امورین] آمدند، لذا با شمشیر رو برویشان ظاهر شد، آنها داخل خانه بر سرش ریختند، ولی او با ضرب شمشیر آنان را بالاجبار از خانه بیرون کرد، آنها دوباره برگشتند ولی مسلم بار دیگر به همین نحو آنها را به بیرون راند.

در این گیر و دار بُکَیر [بن حمران احمري شامي] ضربه ای به دهان مسلم زد و لب بالایش را برید، و شمشیر را در لب پائینی فرو برد به طوری که دو دندان جلوبیش افتاد، [در مقابل] مسلم هم ضربه وحشتناکی بر سرش فرود آورد و ضربه

۱- شاید علت اینکه ابن زیاد، محمد بن اشعث را مأمور دستگیری مسلم کرد این بود که طوعه ابتدا کنیز اشعث بن قیس پدر محمد بود از این رو افکار عمومی قبیله کننده به محمد این حق را می داد که مسلم را از خانه کنیزشان بیرون کند، از اینجا معلوم می شود که ابن زیاد به خلق و خوی و آداب و سنن قبائل و عشایر آگاهی داشت و در رسیدن به اغراضش از آنها کمک می گرفت.

دیگری نیز بر شانهاش فرود آورد به طوری که نزدیک بود شمشیر داخل شکمش برود.

[سایر مأمورین] وقتی این صحنه را دیدند از طریق پشت بام بر مسلم اشراف پیدا کرده و شروع کردند به سنگ انداختن به طرف او، آنها آتش را در دسته‌های نی شعله‌ور می‌کردند و از بالای خانه بر سرش می‌ریختند.

وقتی مسلم اوضاع را این چنین دید با شمشیر کشیده میان کوچه آمده و با آنها درگیر شد.

در این بین محمد بن اشعث به طرفش آمد و گفت: جوانمردا تو در امانی، خودت را به کشتن نده، ولی [مسلم] به مبارزه‌اش ادامه داد، در حالی که [اشعاری به این مضمون] می‌خواند!

«قسم خوردم در حال آزادی کشته شوم [نه اسارت]، گرچه مرگ در نظرم چیز ناخوش آیندی باشد، هر انسانی روزی به ملاقات شر خواهد رفت، چرا که [زندگی] خوش و گوارا با سوز و تلخی آمیخته است. ترسی که ابتدا عارضم گردیده بود برطرف شد لکن می‌ترسم به من [وعدۀ] دروغ داده شود و یا فریفته شوم.» (۱)(۲)

### اسارت مسلم با نیرنگ امان

محمد بن اشعث به مسلم گفت: به تو دروغ گفته نمی‌شود، و با خدعه و فریب با تو رفتار نمی‌گردد، این قوم پسرعموهای تو هستند تو را نمی‌کشند و ضرری به شما نمی‌رسانند.

۱. تاریخ طبری، ۲/۲۷۳ و ۳۷۴، به نقل از ابی مخنف از قدامة بن سعید بن زائدة بن قدامة نفی.  
 ۲. این شعر از جناب مسلم نیست بلکه سروده شخص دیگری است و جناب مسلم آن را به خاطر برخی از مضامین عالی‌اش پیرامون شجاعت و دلیری در مبارزه خویش به کار گرفته است، و الا سایر مفاهیم نادرستش چون [عارض شدن ترس] مورد نظر حضرت مسلم نبوده است.

[مسلم] از شدت سنگباران، زخم فراوانی برداشته بود و از مبارزه عاجز مانده، به دیوار خانه [طووعه] تکیه داده بود.

محمد بن اشعث نزدیک آمد، گفت: تو در امانی.

[مسلم] فرمود: من در امانم؟ گفت: آری، سایر مأمورین هم گفتند [آری] تو در امانی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: اگر امانم نمی دادید دستم را در دستتان نمی گذاشتم، [از اینجا معلوم می شود مسلم به خاطر امان آنها خود را تسلیم کرده بود.]

بعد مرکبی آوردند و مسلم را رویش نشانده، و گردش جمع شدند و شمشیرش را از گردنش برگرفتند، گویا مسلم از جان سالم به در بردن ناامید شده بود، چشمانش پر از اشک شده، فرمود: این آغاز خیانت است!

محمد بن اشعث گفت: امیدوارم مشکلی برایت رخ ندهد!

[مسلم] فرمود: این آرزویی بیش نیست! امان شما کجاست؟ [إنا لله و إنا الیه

راجعون] ما از خدائیم و به او بازمی گردیم! بعد گریه کرد.

عمرو بن عبیدالله بن عباس [سَلَمی، سرکرده مأمورین گسیل شده به سوی مسلم] گفت: کسی که هدفی مثل هدف تو را دارد وقتی به مشکلی مانند مشکلی که تو گرفتارش شدی مبتلا گردد، گریه نمی کند!

[مسلم] فرمود: والله برای خودم گریه نمی کنم و از کشته شدن خویش غمگین نیستم - گرچه هیچگاه نسبت به تلف شدن جان خود هم بی مبالا نیستم - لکن [اکنون به خاطر] خویشاوندانم که به سوی من می آیند گریه می کنم، برای حسین و خانواده اش علیهم السلام می گریم. (۱)

۱- تاریخ طبری، ۳۷۴/۵، ادامه خبر قدامه بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۸/۲ و ۵۹ با کمی تغییر.

## وصیت مسلم به ابن اشعث

بعد رو به محمد بن اشعث کرد و فرمود: بنده خدا، بخدا، گمان می‌کنم، تو نمی‌توانی برایم امان بگیری، ولی آیا اینقدر خیر داری که کسی از اطرافیان را بفرستی تا نزد حسین [برود]، [چرا که بگمانم او و اهل بیتش امروز یا فردا به سوی شما می‌آیند، و ناراحتی‌ای که در من مشاهده می‌کنی بهمین خاطر است] و از زبان من بگویند که: [مسلم] بن عقیل مرا نزد شما فرستاده، خودش در دست امویان اسیر شده و معلوم نیست تا شب زنده بماند! [و بگویند مسلم] گفت: با اهل بیت برگرد، اهل کوفه شما را فریب ندهند، آنها همان یاران پدرتان هستند که برای رهایی از آنان آرزوی مرگ و کشته شدن می‌کردند! اهل کوفه به من و شما دروغ گفتند و به قول دروغگو اعتمادی نیست! [محمد] بن اشعث گفت: بخدا این کار را انجام می‌دهم. و به ابن زیاد هم می‌گویم که به شما امان داده بودم.<sup>(۱)</sup>

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

## مسلم در مقابل درب قصر

محمد بن اشعث، [مسلم] بن عقیل را به جلوی در قصر برد، [مسلم] در حال تشنگی به سر می‌برد،<sup>(۲)</sup> [عده‌ای از] مردم جلوی قصر نشسته و منتظر بودند تا اجازه داخل شدن به قصر به آنها داده شود. از جمله آنها عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب، بودند.<sup>(۳)</sup> کوزه آب سردی در کنار در [قصر] نصب شده بود، [مسلم] بن عقیل فرمود: از این آب به من بدهید.

مسلم بن عمرو [با اهلی] گفت: می‌بینی چقدر خنک است! نه، بخدا هرگز

۱- تاریخ طبری، ۲۷۲/۵، ادامه خبر قدامه بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۹/۲ و ۶۰.

۲- به خاطر ضربتی که به دهانش خورده بود و لب و دهانش مجروح شد و خون زیادی از او رفته بود لذا تشنگی جانکاهی بر او عارض گردیده بود.

۳- تاریخ طبری، ۲۷۵/۵، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن طایب، و ارشاد شیخ مفید، ۶۰/۲، با کمی تغییر.

قطره‌ای از آن را نخواهی چشید، تا اینکه در آتش جهنم از حمیم<sup>(۱)</sup> بچشی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: وای بر تو، تو کیستی؟

گفت: من همانم که حقیقت را وقتی تو انکارش کرده بودی شناخته‌ام [من آنم که] به امامم وقتی تو فریبش داده بودی اخلاص ورزیده‌ام و زمانی که تو از [دستوراتش] سرپیچی کرده و با او مخالفت ورزیده بودی من [اوامرش] را شنیده، از او اطاعت کرده‌ام!

من مسلم بن عمرو باهلی هستم!

[مسلم] بن عقیل فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر جفاکار و دهان دریده‌ای، چه سنگ‌دل و درشت‌خویی! تو - ای پسر باهله به نوشیدن حمیم و ماندن همیشگی در آتش جهنم از من سزاوارتری. بعد به دیوار تکیه داد.

[در این هنگام] عمرو بن حُرَیث [مخزومی] غلامش را که سلیمان خوانده می‌شد فرستاد<sup>(۲)</sup> و کوزه‌ای آب که رویش دستمالی قرار داشت و کاسه‌ای همراهش بود برای مسلم آورد. آب را در کاسه ریخت و به [مسلم] داد، ولی [مسلم] هر بار که می‌خواست آب را بنوشد کاسه پر از خون می‌شد<sup>(۳)</sup> [این مسئله دو بار تکرار شد] بار سوم که کاسه را از آب پر کرد و خواست آن را بنوشد، دندانهای ثنایایش در آن افتاد، لذا فرمود: الحمدلله! اگر این آب جزو روزی و قسمت من بود می‌توانستم آن را بنوشم. [گویا روزی من نیست].

[به هر حال محمد بن اشعث برای ورود به قصر] اجازه ورود خواست و اجازه دخول داده شد، و مسلم بر این زیاد وارد شد، ولی بر او سلام نکرد.

نگهبانی به [مسلم] گفت: آیا بر امیر سلام نمی‌گویی؟

۱- حمیم آب داغ تهیه شده از عرق چرک است که به اهل جهنم می‌نوشانند.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۶/۵، به نقل از ابی مخنف از فدامة بن سعید.

۳- و این بدین خاطر بود که لب و دندان و دهان مسلم از ضرب شمشیر مأمورین ابن زیاد مجروح شده بود و خونریزی می‌کرد.

[مسلم] فرمود: اگر قصد دارد مرا بکشد دیگر سلامم سود نخواهد داشت. و اگر تصمیم به قتلم ندارد، قسم به جانم [بعدها] سلام من بر او بسیار خواهد شد. ابن زیاد به [مسلم] گفت: به جانم قسم تو را می‌کشم!...

[مسلم] فرمود: این گونه؟! [ابن زیاد] گفت: آری.

[مسلم] فرمود: پس اجازه بده وصیتم را به بعضی از بستگانم بگویم! (۱)

### وصیت مسلم به عمر بن سعد

[جناب مسلم] نگاهی به هم‌نشینان عبیدالله کرد، عمر بن سعد را در میانشان دید، فرمود: ای عمر! بین من و شما نسبت خویشاوندی است. (۲) از تو درخواستی دارم، می‌خواهم برآورده کنی، خواسته‌ام چیز سری است، ولی [عمر بن سعد] با اظهار بی‌توجهی به مسلم، به وی اجازه نمی‌داد خواسته‌هایش را بگوید تا اینکه عبیدالله به [عمر بن سعد] گفت: به خواسته پسر عمویت بی‌توجهی نکن، از این رو [عمر بن سعد] به اتفاق مسلم برخاست و در مکانی در نیررس دید ابن زیاد نشستند.

[مسلم به عمر بن سعد] گفت: من در کوفه دینی دارم، وقتی وارد کوفه شده بودم هفتصد درهم وام گرفته‌ام، آن دین را از طرف من ادا کن، [بعد از کشته شدنم] بدن مرا با تقاضا از ابن زیاد بگیر و دفن کن، کسی را به سوی حسین علیه السلام بفرست تا او را [از مسیر کوفه] بازگرداند، زیرا من به او نامه نوشته‌ام و به وی خبر داده‌ام که مردم [کوفه] با او هستند، از این رو یقین دارم به کوفه می‌آید. (۳)

۱- تاریخ طبری، ۳۷۶/۵، به نقل از ابی مخنف از سعید بن مدرک بن عماره و ارشاد شیخ مفید، ۶۱/۲، با کمی تغییر.

۲- بین مسلم و ابن سعد خویشاوندی فرشی بود یعنی مسلم از طرف بنی هاشم با بنی زهره، عشیره ابن سعد ارتباط داشت.

۳- تاریخ طبری، ۳۷۶/۵ و ۳۷۷، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۶۱/۲، با کمی تغییر.

## مسلم در مقابل ابن زیاد

[وقتی سخن مسلم با عمر بن سعد تمام شد] ابن زیاد به [مسلم] گفت، پسر عقیل بگو ببینم، آیا آمدی تا بین مردمی که گرد هم آمده و وحدت کلمه داشتند جدایی بیفکنی و وحدت کلمه‌شان را از بین ببری و بعضی از آنان را بر بعضی دیگر بشورانی!

[مسلم] گفت: نه [به این منظور] نیامده‌ام، بلکه اهالی این شهر گمان می‌کردند، پدرت، بزرگان‌شان را کشته و خونشان را ریخته است و در میان‌شان چون کسری و قیصر عمل نموده است، از این رو [از ما دعوت کرده‌اند] و ما نزدشان آمده‌ایم تا در میان‌شان بر اساس عدل فرمان برانیم و [آنان را] به پیروی از دستورات کتاب [خدا] بخوانیم.

[ابن زیاد] گفت: ای فاسق! تو را با [کتاب خدا] چه کار؟ مگر نه این است که آن روزی که ما به [کتاب خدا] عمل می‌کرده‌ایم تو در مدینه شراب می‌خوردی!

[مسلم] گفت: من شراب می‌خوردم؟! به خدا قسم، خدا می‌داند که دروغ می‌گویی و بدون علم و آگاهی حرف می‌زنی، من آن‌گونه که تو گفתי نیستم بلکه کسی که خون مسلمانان را خورده نفسی را که خدا کشتنش را حرام کرده به قتل می‌رساند، و مردم را بی‌آنکه کسی را کشته باشند می‌کشد، و خون دارای حرمت را می‌ریزد، و از روی غضب و دشمنی و سوء ظن [مسلمانان را] به قتل می‌رساند، و در عین حال [چنان سرگرم] لهو و لعب می‌شود که گویی هیچ عملی را مرتکب نشده است، برای شراب خواری شایسته‌تر و سزاوارتر از من است.

[ابن زیاد به مسلم] گفت: ای فاسق! نفست تو را واداشت تا آرزوی چیزی را [خلافتی را] بکنی که خدا تو را شایسته آن ندیده و بین تو و آن حایل گردیده است.

[مسلم] گفت: پس چه کسی شایسته آن است؟ ای پسر زیاد؟

[ابن زیاد] گفت: امیرالمؤمنین یزید.

آنگاه [مسلم] گفت: ما در همه حال [چه خلافت بدست ما باشد و چه بدست شما] خدا را سپاسگزاریم، و به حکم خدا بین ما و شما دل خوش کرده‌ایم.  
 [ابن زیاد] گفت: مثل اینکه گمان می‌کنی برای شما از آن نصیبی وجود دارد.  
 [مسلم] گفت: بخدا قسم، گمان نیست بلکه یقین دارم!  
 [سخن که به اینجا رسید ابن زیاد] گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به گونه‌ای که احدی در [تاریخ] اسلام بدان گونه کشته نشده باشد به قتل نرسانم.  
 [مسلم] گفت: دیگر لزومی ندارد شما سخن از بدی کشتن و زشتی مثله کردن و بدی رفتار و نرس غلبه‌ات بگویی چرا که در میان مردم کسی برای این کارها شایسته‌تر از شما نیست.

[وقتی مسلم این جملات را گفت] پسر سمیه<sup>(۱)</sup> [ابن زیاد برآشفته] و شروع کرد به فحش دادن و ناسزا گفتن به مسلم و حسین علیه السلام و علی علیه السلام و [پدر مسلم] عقیل<sup>(۲)</sup>.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

### شهادت مسلم

سپس [ابن زیاد] گفت: [مسلم را] بالای قصر ببرید و گردنش را قطع کنید، و جسدش را به دنبال سرش به پائین بیندازید.  
 [در این بین مسلم به محمد بن اشعث] گفت: پسر اشعث؛ بخدا قسم اگر توبه من امان نمی‌دادی من تسلیم نمی‌شدم؛ اکنون که عهد و امانت شکسته شد برخیز [به

۱. سمیه نام مادر زیاد پدر عبیدالله بود که جزو زنان بدکاره و روسپی‌گر دوران جاهلیت به حساب می‌آمد و زیاد مولود نامشروعی بود که در اثر ارتباط نامشروع سمیه با ابوسفیان و چند تن دیگر بدنیا آمده بود از این رو به خاطر نامعلوم بودن پدر زیاد، وی را به نام مادرش می‌خواندند و زیاد بن سمیه می‌گفتند و از همین رو به عبیدالله بن زیاد هم این سمیه پسر سمیه می‌گفتند، البته پس از مدتی معاویه زیاد را فرزند پدرش ابوسفیان دانسته و او را برادر خویش خواند و با این عمل یکی از زشت‌ترین منکرات دینی و عرفی را مرتکب شد.

۲. تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۶۲/۲ و ۶۳، با کمی تغییر.

روی عبیدالله [شمشیر بکش!

محمد بن اشعث جلو آمد... و ماجرای دستگیری [مسلم] بن عقیل و ضربه بکیر بن حمران به وی [و ضربه سنگین مسلم بر بکیر] را برای ابن زیاد تعریف کرد، و مسئله خود و امانش به مسلم را به اطلاع وی رساند.

ولی عبیدالله گفت: تو را با امان دادن چه کار! گویا [خیال کردی] ما تو را فرستادیم تا به او امان بدهی! [خیر] ما تو را فرستادیم تا او را نزد ما بیاوری، [محمد وقتی عکس العمل عبیدالله را دید] سکوت کرد.

آنگاه ابن زیاد گفت: آن کسی که [مسلم] بن عقیل با شمشیر بر سر و شانهاش زد کجاست؟ [مأمورین بکیر] را خواستند، [و بکیر حاضر شد آنگاه] ابن زیاد [به وی] گفت: برو بالای قصر و خودت گردن [مسلم] را قطع کن.

[بکیر] مسلم را بالای قصر برد در حالی که مسلم تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر ملائکه خدا و رسولش درود می فرستاد و می گفت: بارالها! بین ما و این قومی که ما را فریب داده، به ما دروغ گفته اند و ما را خوار و زبون کرده اند حکم کن. [بکیر] [أحمري] مسلم را مشرف محل قصابهای امروز<sup>(۱)</sup> برد و گردنش را قطع کرد و سر و جسدش را [از پشت بام قصر به زمین] انداخت.<sup>(۲)</sup>

وقتی بکیر بن حمران أحمري از [بام قصر] پائین آمد ابن زیاد به وی گفت: آیا او را کشتی؟ [بکیر] گفت: بلی.

[ابن زیاد] گفت: وقتی او را بالای [دارالاماره] می بردی چه می گفت؟

[بکیر] گفت: تسبیح می گفت و استغفار می کرد وقتی نزدیکش شدم تا او را به قتل برسانم، گفت: بارالها! بین ما و این قومی که به ما دروغ گفته، ما را فریب داده اند

۱- مراد از امروز عهد راوی [ابی مخنف] می باشد که اوائل قرن دوم هجری به حساب می آید. البته شیخ مفید بجای محله قصابها، محله کفّاش ها نقل کرده است، رک: ارشاد، ۳۶/۲.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۸/۵، ادامه خبر سعید بن مدرک، ارشاد شیخ مفید، ۶۳/۲، با کمی تغییر.

و ما را تنها گذارده به قتل رسانده‌اند، حکم فرما، من [بکیر] به او گفتم: نزد من بیا و بعد ضربه‌ای به او زدم که تأثیر نگذاشت، سپس ضربه دوم را فرود آوردم و او را به قتل رساندم.<sup>(۱)</sup>

[در این بین] عمر [ابن سعد] به ابن زیاد گفت: آیا می‌دانی [مسلم] چه چیزی به من گفت؟ او چنین و چنان گفت [و وصیبت‌های سرّی مسلم را یکی پس از دیگری فاش کرد].

ابن زیاد گفت: فرد امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی به خائن امانتی سپرده می‌شود!<sup>(۲)</sup>

[آنگاه ابن زیاد در پاسخ به درخواستهای مسلم در وصایایش به عمر بن سعد گفت] اما [از اینکه گفتم مسلم از تو خواست دینش را ادا کنی] مالت مال شماست هر کار دوست داری با آن بکن ما مانع تو نمی‌شویم. و اما [در مورد رساندن خیر مسلم به] حسین علیه السلام، اگر او کاری با ما نداشته باشد ما با او کاری نخواهیم داشت ولی اگر متعرض ما بشود ما از او دست نگه نمی‌داریم. و اما [در مورد دفن کردن] جسدش، ما پس از اینکه او را به قتل رساندیم برایمان فرقی نمی‌کند که با جسدش چه شود [می‌توانید او را دفن کنید].<sup>(۳)</sup>

### قتل هانی بن عروة

پس از کشته شدن مسلم بن عقیل، ابن زیاد به وعده‌ای که به محمد بن اشعث داده بود وفا نکرد، قرار بود ابن زیاد برای رفع خطر دشمنی قبیله هانی [نسبت به

۱. تاریخ طبری، ۳۷۸/۵، به نقل از ابی مخنف از صلعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه.

۲. گویا وقتی ابن سعد دید ابن زیاد از بکیر بن حمران پرسید مسلم در حین قتل چه می‌گفته است، مبادرت به افشاء وصایای سرّی مسلم نمود تا بدینوسیله جاهلوسی کرده خود را به ابن زیاد نزدیک کند، ولی ابن زیاد متوجه جاهلوسی‌اش شد و با خائن شمرده‌اش به وی تو دهنی زد.

۳. تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، به نقل از ابی مخنف از سعید بن مدرک بن عماره و ارشاد شیخ مفید ۶۱/۲، با کمی تغییر.

محمد] هانی را به محمد بیخشد، چرا که محمد بن اشعث، هانی را نزد ابن زیاد برده بود، [و قوم هانی به همین علت کینه محمد را به دل گرفته بودند].

[ولی] ابن زیاد در مورد هانی بن عروه دستور صادر کرد و گفت: وی [هانی] را به بازار ببرید و گردنش را قطع کنید! لذا هانی را در حالی که دستهایش از پشت بسته شده بود بیرون بردند، به بازار گوسفندفروشان رسیدند، [در این حین] هانی فریاد کشید: آی مَذْحِج! مگر قبیله ام مَذْحِج نیست؟! آی قبیله مَذْحِج کجا هستند تا از من حمایت کنند؟!]

وقتی دید کسی به دادش نمی‌رسد، دستش را کشید و از ریسمان درآورد، می‌گفت! [آخر یک] عصا و چاقو یا سنگ و استخوانی نیست که آدم از خودش دفاع کند؟! [ناگهان] مأمورین به او حمله ور شده و او را محکم بستند، بعد گفتند گردنت را جلو بیاور!

هانی گفت: من در سردادن، بخشش و سخاوت ندارم. من برای این که جانم را بگیرد به شما کمک نمی‌کنم!

[در این اثنا] غلام ترک عبیدالله بن زیاد به نام رُشید<sup>(۱)</sup> پیش قدم شده، با شمشیرش به گردن هانی زد، ولی ضربه شمشیرش کاری نبود.

هانی فرمود: بازگشت به سوی خداست! خدایا به سوی رحمت و رضوانت باز می‌گردم.

سپس ضربه دیگری به گردن هانی زد که او را از پای درآورد. [رحمت خدا و رضوانش بر او باد،] [بعد از قتلش] سرش را نزد ابن زیاد بردند. [۲] (۳)

۱- [مدتی بعد] عبدالرحمن بن الحصین مرادی دید رُشید نزد عبیدالله بن زیاد مانده است، مردم گفتند این قاتل هانی بن عروه است، لذا ابن حصین به او حمله کرد و با ضربه نیزه او را کشت.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۸/۵ و ۳۷۹، به نقل از ابی مخنف از صفعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ مفید ۶۴/۲۰، با کمی تغییر.

۳- ابی مخنف به نقل از ابو جناب کلبی از عدی بن حرمله أسدی از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل

### شهادت عبدالاعلی کلبی و عماره بن صلخب

بعد از قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، عبیدالله بن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که به دست کثیر بن شهاب در محله بنی فتیان دستگیر شده بود، طلبید، او را آوردند. گفت: جریان [دستگیری ات] را برای ما بگو.

[عبدالاعلی] گفت: خدا سلامتت بدارد! از خانه بیرون آمده بودم تا ببینم مردم چه می کنند! که کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد.

عبیدالله گفت: به چنین و چنان باید قسم بخوری که برای امر دیگری از خانه بیرون نیامده ای!

عبدالاعلی از قسم خوردن خودداری کرد. [و عبیدالله یقین کرد که او می خواهد به یاری مسلم برود لذا] گفت: او را به گورستان سبیح ببرید و گردنش را قطع کنید! [به دنبال این دستور] مأمورین، عبدالاعلی را بردند و گردنش را قطع کردند.

آنگاه عماره بن صلخب از دی را بیرون آوردند - وی از کسانی بود که می خواست به یاری مسلم برخیزد ولی دستگیر شد - او را نزد عبیدالله آوردند، گفت: از کدام قبیله ای؟ [عماره] گفت: از ازد، [آنگاه عبیدالله بدون اینکه به سؤالش ادامه دهد] گفت: او را نزد قومش ببرید و گردنش را در میانشان قطع کنید.<sup>(۱)</sup>

### دستگیری مختار

وقتی آفتاب بالا آمد [و روز شد] درب [قصر] عبیدالله بن زیاد باز شد، و به مردم اجازه ورود داده شد، مختار هم در میان واردین داخل [قصر] شد، عبیدالله او را

ادامه پاورقی از صفحه قبل  
می گوید بکیر بن منبغہ اسدی گفت: از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، دیدم با پایشان آن دو را در بازار به زمین می کشیدند، تاریخ طبری، ۳۹۷/۵.  
۱- تاریخ طبری، ۳۷۹/۵، ادامه خبر عون بن ابی جحیفه.

صدا زد، گفت: آیا تو میان جمعیت می آمده‌ای، تا [مسلم] بن عقیل را یاری کنی؟  
گفت: [نه] من این کار را نکرده‌ام، من زیر پرچم عمرو بن حُرَیث قرار گرفته بودم، و با او همکاری می‌کردم تا اینکه صبح شد.  
[در این هنگام] عمرو بن حُرَیث گفت: امیر، خدا سلامتت بدارد، راست می‌گویند.

[با این حال ابن زیاد] چویدستی‌اش را بلند کرد و به صورت مختار کوفت، و ضربه محکمی هم به چشمش زد بطوری که پلک چشمش شکافته شد. گفت: وای بر تو، والله اگر شهادت عمرو نبود گردنت را قطع می‌کردم، او را به زندان ببرید، [مأمورین] او را به زندان بردند و تا قتل [امام] حسین علیه السلام در زندان بود. (۱)

### فرستادن سرها برای یزید

عُبَیدالله بن زیاد سر [مسلم و هانی] را بوسیله هانی بن ابی حَیَّه و داعی کلبی هَمْدانی و زبیر بن اَرْوَج تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد و به کاتبش عمرو بن نافع دستور داد ماجرای مسلم و هانی را برای یزید بن معاویه بنویسد.  
کاتب نامه عریض و طولی نوشت، وقتی عبیدالله بن زیاد آن را دید نپسندید، گفت: این زیاده‌گویی و توضیح بیجا چه لزومی دارد؟ بنویس «حمد خدای را که حق امیرالمؤمنین را برایش گرفته، و مزاحمت دشمنش را رفع نموده است، به اطلاع امیرالمؤمنین - اکرمه الله - می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برده بود، و من برای هر دو جاسوسانی قرار دادم، و اشخاصی را برای فریب آنها فرستادم، و [بالاخره] آن دو را فریتم و از خانه بیرون آوردم، و به حول و قوه الهی بر آنها مسلط گردیده و گردنشان را زده‌ام.

۱- تاریخ طبری، ۵/۵۷۰، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح از عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی.

حال سرهای آن دو را به وسیله هانی بن ابی حنیفه همدانی و زبیر بن اَرواح تمیمی برایتان فرستاده‌ام، [هانی بن ابی حنیفه و زبیر بن اَرواح] از شنوایان و مطیعان و ارادتمندان ما هستند. امیرالمؤمنین می‌تواند هر چه خواست از آن دو بپرسد، چرا که آن دو عالم و صادق و فهیم و پرهیزکارند، والسلام».

یزید [در پاسخ نامه ابن زیاد] نوشت:

«هم چنانکه گمان می‌کردم طبق میل ما عمل کرده‌ا و دوران‌دیشانه و هوشیارانه برخورد نموده‌ای و با شجاعت و دلیری و بدون هراس بر آنان چیره گردیده‌ای، با این عمل نظر و دید مثبتم را در مورد خودت تثبیت و تصدیق کرده‌ای.

فرستاده‌هایت را خواسته، و با آنان پرس و جو و گفتگوی محرمانه داشته‌ام، همان طور که ذکر کردی آن دو را اهل نظر و فضل یافتم، لذا شما را به آن دو سفارش می‌کنم.

به من خبر رسید حسین بن علی به طرف عراق می‌آید، دیدبانیه‌ها و نگهبانیه‌ها را مستقر کن مواظب موارد مظنون باش و متهمین را دستگیر کن، [لکن] تا کسی با تو از در جنگ در نیامده او را نکش، و هر اتفاقی که رخ داده، به من گزارش کن، والسلام علیک و رحمة الله»<sup>(۱)</sup>.

مسلم بن عقیل روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه سال ۶۰ در کوفه قیام کرد، و [درست در همین روز] یعنی سه‌شنبه [هشتم ذی‌الحجه] یوم الترویة، امام حسین [علیه‌السلام از مکه] خارج شد.<sup>(۲)</sup>

عبدالله بن زبیر اسدی در مورد قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه مرادی

۱- تاریخ طبری، ۳۸۰/۵، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب یحیی بن ابی حنیفه کلبی و ارشاد شیخ مفید، ۶۵/۲ و ۶۶، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، به نقل از ابی مخنف از صعب بن زهیر از عون بن ابی حنیفه.

[اشعاری بدین معنا] گفته است، [که برخی گفته‌اند فرزدق آنها را سروده است].  
 ای نفس اگر نمی‌دانی مرگ یعنی چه به [جسد] هانی و [مسلم] بن عقیل در بازار  
 بنگر - به [هانی] قهرمانی که شمشیر صورتش را خورد کرده و [یا به مسلم] کسی که  
 جنازه‌اش از بالای قصر [به زمین] انداخته شده نگاه کن. - فرمان امیر آن دو را بدین  
 روز درآورده که [چنین] نقل مجالس شده‌اند. - جسدی را خواهی دید که مرگ  
 رنگش را دگرگون کرده است و فوران خورش به هر راهی رفته است. [مقصود جسد  
 هانی است].

- [مسلم] آن جوانی که از یک دخترک جوانِ شرمگین هم شرمگین‌تر به نظر  
 می‌رسید از شمشیر دو دم تیز هم برتر بود.

- چطور اسماء [بن خارجه فراهی] [داماد هانی] بر اسب‌های فاخر سوار می‌شود  
 در حالی که عشیره مذحج از او [می‌خواهند] خون [هانی] را بطلبند. - بنی مراد از  
 کوچک و بزرگ باگردنهای افراشته گرداگرد اسماء را گرفته [دورش طواف می‌کنند تا  
 که شاید انتقام خون‌هایی را بگیرند] - [در چنین حالی] اگر شما انتقام خون برادران  
 [هانی بن عروه] را نگیرید مثل شما مثل آن زنان روسپی [خودفروش] خواهد بود که  
 به بهای اندکی، راضی [به خودفروشی] شده‌اند.<sup>(۱)</sup>



۱- تاریخ طبری، ۳۷۹/۵ و ۳۸۰، به نقل از ابی‌مخنف از صعقب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ  
 مفید، ۶۴/۲ و ۶۵، با کمی تغییر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

(۴)

خروج امام حسین علیه السلام از مکه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

روز یکشنبه بیست و نهم رجب سال شصت هجری حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه خارج گردیده و شب جمعه چهارم شعبان وارد مکه شد. و [ماههای] شعبان و رمضان و ذی القعدة را در مکه اقامت نمود، سپس روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجة یوم الترویبه [همان روزی که مسلم بن عقیل [در کوفه] قیام کرد] از مکه خارج شد. (۱)

وقتی در مکه مستقر گردید، اهالی مکه از او استقبال نموده نزدش رفت و آمد می‌کردند [علاوه بر اهالی مکه،] سایر کسانی که در مکه بودند مثل حُججاج و مردم سرزمین‌های دور خدمتش می‌آمدند. (۲)

مرکزیت‌سپهر علوم اسلامی

## برخوردهای مختلف با مسأله خروج امام علیه السلام از مکه

### ۱- موضع عبدالله بن زبیر

از جمله کسانی که نزد حسین علیه السلام می‌آمدند [عبدالله] بن زبیر بود. که گاه دو روز متوالی و گاه هر دو روز یک بار نزد حسین علیه السلام می‌آمد، وی فهمیده بود تا زمانی که حسین علیه السلام در این شهر [مکه] باشد مردم حجاز از او [عبدالله بن زبیر] پیروی نکرده و هرگز با او بیعت نخواهند کرد. چرا که حسین علیه السلام در دیدگان‌شان بزرگوارتر و فرمانش در میان‌شان نافذتر از فرمان اوست. (۳)

۱- تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از صفعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ مفید، ۶۶/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۳۵۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان.

۳- مصدر پیشین، همانجا.

نزدیک می‌کرد و می‌خواست امام علیه السلام را از مکه دور کند. [روزی] به حسین علیه السلام گفت: نمی‌دانم چرا ما این قوم [بنی‌امیه] را رها کرده و از پرخاش به سوی آنان دست کشیده‌ایم، در حالی که ما فرزندان مهاجرین و والیان امر خلافت هستیم نه آنها! به من خبر بده چه می‌خواهی بکنی؟ [حسین علیه السلام] فرمود: واللّه پیش خود گفتم به کوفه بروم، شیعیانم در کوفه همراه اشراف کوفی برایم نامه نوشته‌اند، از خدا طلب خیر می‌کنم. [عبدالله] بن زبیر گفت: اگر من در کوفه پیروانی مثل پیروان شما داشتم از آنجا صرف نظر نمی‌کردم! سپس ترسید که امام علیه السلام او را متهم کند [که می‌خواهد آن حضرت از مکه دور نموده و آنگاه برای خود در مکه مقام و قدرتی به هم بزند]، لذا گفت: البته اگر در حجاز هم اقامت کنی و نقشه‌ات را اینجا عملی نمایی با تو مخالفت نخواهد شد ان‌شاءالله، سپس از نزد امام خارج شد. [وقتی که عبدالله بن زبیر رفت] حسین علیه السلام فرمود: برای این مرد چیزی از دنیا محبوب‌تر از خروج من از حجاز به عراق نیست. او [خوب] فهمیده که با وجود من برایش از قدرت چیزی باقی نخواهد ماند، مردم او و مرا یکسان نمی‌شمارند، لذا دوست دارد من از مکه بیرون بروم تا اینجا برایش خالی شود.<sup>(۱)</sup>

## ۲- نظر عبدالله بن عباس

وقتی [امام علیه السلام] تصمیم گرفت راه کوفه را در پیش بگیرد، عبدالله بن عباس خدمتش رسید و گفت: ای پسر عمو، مردم شایعه کردند شما به سوی عراق می‌روی، برایم روشن کن می‌خواهی چه کنی؟ [حضرت] فرمود: تصمیم دارم ان‌شاءالله تعالی در یکی از این دو روز [امروز یا فردا] به کوفه بروم.

۱- تاریخ طبری، ۳۸۳/۵، به نقل از ابی‌مخنف از حارث بن کعب و ابی از عقبه بن سمعان.

ابن عباس گفت: پناه می‌برم به خدا از این کار! خدا به شما رحم کند بفرماید آیا به طرف قومی می‌روید که امیرشان را کشته‌اند و شهرهایشان را در اختیار خویش گرفته‌اند و دشمنانشان را از شهرشان بیرون کرده‌اند؟

اگر این کارها را انجام داده‌اند [این مقدمات را فراهم کرده‌اند] نزدشان برو، ولی اگر فرماندارشان هنوز به صورت ماهرانه بر آنان فرمانروایی می‌کند و عمال او در شهرها مالیات می‌ستانند، در این حال از شما دعوت به عمل آورده‌اند [در حقیقت] شما را به جنگ و کشت و کشتار دعوت کرده‌اند. من می‌ترسم آنان شما را فریب داده، به شما دروغ بگویند و با شما مخالفت ورزیده، تنهایتان بگذارند، و [ابتدا] از شما یاری طلبیده ولی [در نهایت] بدترین دشمنان شما گردند.

[امام] حسین علیه السلام فرمود: از خدا طلب خیر می‌کنم و امور را زیر نظر می‌گیرم. <sup>(۱)</sup>

غروب یا فردای [آن روز] عبدالله بن عباس [بار دیگر نزد حسین علیه السلام] آمد و گفت: پسرعمو! می‌خواهم صبر کنم اما نمی‌توانم، می‌ترسم این سفر به هلاکت و نابودی شما منتهی شود! عراقیان قومی پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه‌اند، به آنها نزدیک مشو. در همین شهر [مکه] بمان شما سید [و آقای] اهالی حجاز هستی، اگر مردم عراق شما را می‌خواهند - کما این که این طور خیال می‌کنند - برایشان بنویس که [اگر راست می‌گویند] دشمنشان [عمال بنی‌امیه] را بیرون کنند، آنگاه شما نزدشان برو.

اگر این [پیشنهاد] را نمی‌پذیری و حتماً می‌خواهی از [مکه] خارج شوی لااقل به یمن برو، چرا که یمن سرزمین پهناوری است و در آنجا قلمه‌ها و قبایل بزرگی وجود دارد. دعوت‌کنندگان را بفرست [تا مردم آن سامان را به شما بخوانند]، امیدوارم

آنچه که شما در صدد آن هستید با صلح و سلامت و عافیت به دستتان برسد.  
 [امام حسین علیه السلام] [در پاسخ به او فرمود]: پسرعمو، والله می دانم که شما  
 خیرخواه من هستی و نسبت به من مهربانی، لیکن من تصمیم و عزم خود را بر این  
 قرار دادم که به کوفه بروم!  
 ابن عباس گفت: حال که می خواهی بروی پس با زنان و بچه هایت نرو، والله من  
 می ترسم کشته شوی.<sup>(۱)</sup>

### ۳- دیدگاه عمر بن عبدالرحمن مخزومی

عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی می گوید: وقتی حسین علیه السلام [آماده حرکت به سوی عراق شد نزدش آمده به خدمتش رسیدم، [ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفته سپس گفتم: نزد شما آمدم تا چیزی را از روی خیرخواهی به شما متذکر شوم. اگر پند مرا می پذیرید بگویم وگرنه از سخن خودداری کنم.  
 [حسین علیه السلام] فرمود: بگو، قسم بخدا من تو را در امور و کارهایت کج فکر و بدخواه نمی بینم.

[عمر بن عبدالرحمن] گفت: به من خبر رسید که شما می خواهی به عراق بروی. من برای شما از راهی که برگزیدی نگرانم، شما به شهری می روید که عمال و فرمانداران یزید در آن هستند بیت المال در دست آنان می باشد، و مردم آنجا، بندگان کوچک همین درهم و دینارند، می ترسم کسی با شما بجنگد که به شما وعده نصرت داده است و شما در نزد او محبوب تر از کسی هستید که در رکاب او قرار گرفته و با شما می جنگد.

[امام حسین علیه السلام] فرمود: پسرعمو خدا به شما جزای خیر بدهد، بخدا قسم، می دانم شما از روی خیرخواهی سخن می گویی و عاقلانه صحبت می کنی، هرگاه قضای

۱- مصدر پیشین، همانجا، و تذکرة الخواص، ۲۳۹، با کمی حذف و تغییر.

الهی به امری تعلق بگیرد [آن امر] محقق خواهد شد.  
چه مطابق نظرت عمل بکنم و چه نکنم، شما نزد من مشاوری پسندیده و  
خیرخواهی مخلص هستی. <sup>(۱)</sup>

#### ۴- حرف آخر عبدالله بن زبیر و پاسخ امام علیه السلام

عبدالله بن سلیم [أسدی] و مُذری بن مُشمَعَل [أسدی] می گویند: ما برای حج،  
یوم الترویة [هشتم ذی الحجّه] وارد مکه شده بودیم در همین حین هنگام بالا آمدن  
خورشید به یکباره با حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر مواجه گردیدیم که بین  
حَجْرالاسود و درب [خانه خدا] ایستاده بودند، خود را به آن دو نزدیک کردیم،  
شنیدیم ابن زبیر به حسین علیه السلام می گفت: اگر می خواهی اینجا بمانی بمان و  
ریاست [تولیت] این امر [منظور قیام برای دستیابی به حاکمیت است] را به دست  
بگیر ما هم از تو حمایت کرده یاری ات می کنیم و خیرخواهتان بوده با شما بیعت  
خواهیم کرد.

حسین علیه السلام فرمود: پدرم برایم فرموده: که گوسفندی حرمت حرم [مکه] را  
خواهد شکست! لذا نمی خواهم آن گوسفند نر من باشم! <sup>(۲)</sup>  
[عبدالله] بن زبیر [به حسین بن علی علیه السلام] گفت: ای پسر فاطمه نزدیکم بیا؛  
حسین علیه السلام گوشش را نزدیک آورد و ابن زبیر در گوشی با او سخن گفت، ولی  
حسین علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: می دانید ابن زبیر چه می گوید؟  
گفتیم: خدا ما را فدایت کند، نمی دانیم!

فرمود: می گوید در این [مسجد الحرام] بمان مردم گردت جمع خواهند شد.  
بعد حسین علیه السلام فرمود: واللّه اگر یک وجب، خارج حرم [مکه] [کشته شوم برایم

۱- تاریخ طبری، ۳۸۲/۵، به نقل از ابی مخنف از صعب بن زهیر.

۲- تاریخ طبری، ۳۸۴/۵، به نقل از ابی مخنف أبو جناب یحیی بن أبی حنیة از عدی بن حرملة أسدی.

خوشتر است تا اینکه یک و نجب، داخل حرم کشته شوم! قسم به خدا اگر در سوراخ حشره‌ای از این حشرات باشم مرا بیرون خواهند کشید تا به خواسته‌ای که از من دارند برسند [یعنی از من بیعت بگیرند در غیر این صورت مرا به قتل می‌رسانند] والله به حقم تجاوز خواهند کرد همان گونه که یهود در روز شنبه از حق خود تجاوز کردند.<sup>(۱)</sup>

۵- موضع عمرو بن سعید اشدق والی مدینه و عبدالله بن جعفر همسر حضرت زینب علیها السلام وقتی حسین علیه السلام از مکه خارج شد فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] به سرکردگی یحیی بن سعید [برادر عمرو بن سعید] جلوی او را گرفتند و گفتند: برگرد! کجا می‌روی! ولی حسین علیه السلام در برابرشان ایستاد. هر دو گروه با تازیانه یکدیگر را دور می‌رانند ولی حسین علیه السلام به راه خود ادامه داد. صدا زدند: یا حسین! آیا از خدا نمی‌هراسی! از جماعت مسلمین خارج شده بین این امت تفرقه می‌افکنی! *مرکز تحقیقات کربلا و مدینه* حسین علیه السلام در پاسخشان این کلام خدای عز و جل را تلاوت نموده و بر خود تطبیق کرد:

«عمل من برای من و عمل شما برای شماست، شما از آنچه می‌کنم بگری و برکنارید و من از آنچه شما می‌کنید بگری و برکنارم.»<sup>(۲)</sup><sup>(۳)</sup>  
 علی بن حسین بن علی علیه السلام می‌فرماید: وقتی از مکه بیرون آمده بودیم عبدالله بن جعفر بن ابی طالب<sup>(۴)</sup> به وسیله دو پسرش عون و محمد به حسین بن علی علیه السلام نوشت:

۱- تاریخ طبری، ۳۸۵/۵.

۲- لی عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلِكُمْ أَنْتُمْ تَبْرَهُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا تَبْرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ، یونس/۴۱.

۳- تاریخ طبری، ۳۸۵/۵، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب والی از عقبه بن سحمان و ارشاد، ۶۸/۲، با کمی تغییر.

۴- عبدالله بن جعفر پسر عموی امام حسین علیه السلام و شوهر حضرت زینب علیها السلام بوده است.

«به خدا سوگندت می‌دهم و از شما می‌خواهم وقتی که نامه‌ام را دیدی، برگردی. از راهی که برگزیده‌ای برایتان نگرانم که مبادا به هلاکت شما و نابودی اهل بیت بانجامد. امروز اگر شما از دست بروی نور زمین خاموش خواهد شد، چرا که شما بزرگ و مرشد راه‌یافتگان و امید مؤمنین هستی، در رفتن عجله مکن، که من به دنبال این نامه خواهم آمد، والسلام.»

بعد عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] رفت و با او صحبت کرد، گفت: برای حسین علیه السلام [نامه‌ای بنویس و در آن به او امان بده] [قول عدم تعرض بده] و او را به نیکی و احسان خویش امیدوار کن، و در نوشته‌ات به او اطمینان بده، و از او بخواه تا برگردد، شاید این نامه موجب شود او به آن مطمئن گردد و مراجعت نماید، نامه را با برادرت یحیی بن سعید برای او [حسین علیه السلام] بفرست چرا که این باعث می‌شود [حسین علیه السلام] به این نامه اطمینان خاطر پیدا کرده و مطلب را از ناحیه شما جدی تلقی کند.

عمرو بن سعید گفت: هر چه خواستی بنویس و برایم بیاور تا من مهرش بکنم.

لذا عبدالله بن جعفر نامه را بدین شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از عمرو بن سعید به حسین بن علی، از خدا می‌خواهم شما را از آنچه مایه هلاکتان است منصرف کند و بدانچه موجب هدایت شما است راهنمایی نماید، به من رسیده که شما رو به سوی عراق می‌روی، تو را از اختلاف و تفرقه‌افکنی برحذر می‌دارم، می‌ترسم این کار موجب نابودی‌ات گردد، لذا عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی شما فرستادم، با آن دو نزد من بیا، یقیناً پیش من در امان خواهی بود و بر حسب کرم و بخشش و نیکی و حسن همجواری با تو رفتار خواهد شد، خداوند شاهد و ضامن و ناظر و وکیل شما [در این قول‌هایی که دادم] باشد. والسلام علیکم.»

سپس [عبدالله بن جعفر] این نامه را پیش عمرو بن سعید آورد و گفت: مهرش

کن، عمرو هم مهرش کرد، و عبدالله بن جعفر و یحیی [بن سعید] به [حسین علیه السلام] ملحق شدند، یحیی نامه را برای [حسین علیه السلام] قرائت کرد، و حسین علیه السلام در پاسخ به وی [عمرو بن سعید] نوشت:

«تحقیقاً کسی که به خدای عزّ و جلّ دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمین هستم، با خدا و رسولش مخالفت نمی‌ورزد. تو مرا به در امان بودن و نیک رفتاری و بخشش و کرم دعوت کرده‌ای. اما بهترین امان، امان خداست [چون] کسی که در دنیا از او نهراسد خدا به روز قیامت بدو امان نخواهد داد، بنابراین ما از خدا خوفش را در دنیا می‌طلبیم تا موجب امانش در روز قیامت شود. اگر خواستی با این نامه بخشش و نیکی‌ای در حق من بکنی در دنیا و آخرت جزای خیر نصیبت خواهد شد. والسلام»

سپس [عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید به طرف عمرو بن سعید] برگشتند، و گفتند: نامه را برایش خواندیم و تلاش کردیم [تا او را قانع کنیم برگردد اما نپذیرفت]، از چیزهایی که برایمان به عنوان عذر مطرح کرد این بود که گفت: «خوابی دیده‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن بود و در آن مأموریتی یافته‌ام که به انجام خواهم رساند چه به ضرر من باشد و چه به نفع من».

آن دو به [حضرت] گفتند: آن خواب چه بوده؟

[حضرت] فرمود: [ناکنون] برای هیچ کس نقل نکرده‌ام و تا زمانی که پروردگارم را ملاقات نکنم [برای کسی] نقل نخواهم کرد! (۱)



۱- تاریخ طبری، ۳۸۷/۵ و ۳۸۸، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب والبی و ارشاد شیخ مفید، ۶۸/۲ و ۶۹، با کمی حذف و تغییر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

﴿ ۵ ﴾

منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تنعیم: (۱) [ضبط اموال ارسالی حاکم یمن]

بعد حسین علیه السلام حرکت کرد تا به تنعیم رسید و با کاروانی که بُخیر بن ريسان حَمِیرِی برای یزید بن معاویه فرستاده بود برخورد کرد [بُخیر] فرماندار یزید در یمن بود، و آن کاروان حامل وَرَس (۲) و بُرذها و حوله‌های یمنی بود که برای یزید برده می‌شد.

حسین علیه السلام آنها را ضبط کرده به شتربانان فرمود: مجبورتان نمی‌کنم، هر کس می‌خواهد با ما به عراق بیاید کرایه‌اش را کامل می‌دهیم و به نیکی با او مصاحبت خواهیم کرد، هر کس هم دوست دارد از اینجا از ما جدا شود کرایه‌اش را به اندازه راهی که طی کرده به او می‌دهیم. سپس حساب هر کس را که از او جدا شد پرداخت کرده، مزدش را به طور کامل داد، و به آن کس که با او آمده بود کرایه و جامه‌ای عطا نمود. (۳)

صِفاح: (۴) [گزارش فرزندق از کوفه]

عبدالله بن سلیم اسدی و مُذری بن مُشَمَعَل اسدی می‌گویند: آمدیم تا به صِفاح

- ۱- تنعیم مکانی در دو فرسخی مکه می‌باشد، رک: معجم البلدان ۴۹/۲ - که در آن مسجدی قرار دارد، و نزدیک‌ترین میقات برای احرام می‌باشد که امروزه در فاصله شش کیلومتری مرکز مکه قرار گرفته است.
- ۲- ورس گیاهی به شکل کنبج زرد رنگ است که با آن رنگ را زرد می‌کنند و از آن زعفران پدید می‌آید.
- ۳- تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از حارث بن کمب والبی از عقبه بن سمان و ارشاد شیخ مفید، ۶۸/۲، با کمی حذف و تغییر.
- ۴- صِفاح مکانی بین حنین و نشانه‌های حرم می‌باشد که در سمت چپ کسی که از ششاس به مکه داخل می‌شود قرار می‌گیرد، رک: معجم البلدان، ۴۱۲/۳، که امروزه یعنی پس از سال ۱۴۰۰ هـ.ق، شهرکی جدید با وبلاهایی زیبا در آن بنا گردیده و دارای شهرداری و بازار است و به اسم الشرایع الجدیدة نامیده می‌شود، رک: معجم معالم مکه از عاتق بن قیس بلادی حجازی [محقق].

منتهی شدیم و با فرزذق بن غالب شاعر برخورد کردیم [او] نزد حسین [علیه السلام] ایستاد و گفت: خداوند خواسته‌های شما را عطا فرماید و بدانچه دوستش می‌داری امیدوار سازد.

حسین [علیه السلام] به او فرمود: خبر مردم پشت سرت را برایمان بیان کن. فرزذق گفت: از فرد آگاهی سوال کردی: دل‌های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی‌امیه است، [البته] قضای [الهی] از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه بخواهد انجام می‌دهد.

حسین [علیه السلام] فرمود: راست گفتی، کارها دست خداست، خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد، و پروردگار ما هر روز در کار است. اگر قضای [الهی] بر وفق مراد ما نازل گردد خدا را بر نعمت‌هایش ستایش می‌کنیم و برای ادای شکر از او یاری می‌طلبیم، و اگر قضا به خلاف آرزوی ما بازگردد، کسی که طالب حق است و سرشتش تقوی و پرهیزکار است، ضرر نخواهد کرد.

سپس حسین [علیه السلام] شترش را به حرکت درآورد و فرمود: السلام علیک، و از هم جدا شدند. (۱)

وقتی خبر حرکت حسین [علیه السلام] از مکه به سوی کوفه به عبیدالله بن زیاد رسید حصین بن تمیم [تمیمی] رئیس نیروی انتظامی‌اش را فرستاد، وی در قادسیه (۲) پیاده شد و سوارانش را بین قادسیه تا خَفَّان (۳) و مابین قادسیه تا قَطُّطَانَة (۴) و لَمْع منظم نمود. (۵)

۱- تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب از عدی بن خزیمه و ارشاد شیخ مفید، ۶۷/۲ و ۶۸ همراه با تغییر و اضافات.

۲- قادسیه در پانزده فرسخی کوفه قرار داشته، معجم البلدان، ۳۹۱/۴، و اولین شهر بزرگ عراق پسوی بادیة حجاز به حساب می‌آمده است، و اکنون نیز چنین است.

۳- جایی نزدیک کوفه بود که گاهی حجاج از داخل آنجا عبور می‌کردند. معجم البلدان، ۳۷۹/۲.

۴- قَطُّطَانَة: نسبت به کوفه بیست و اندی میل دورتر از رَهِیمَة بود، رک: معجم البلدان ۳۷۴/۲.

۵- تاریخ طبری، ۳۹۴/۵، به نقل از ابی مخنف از یونس بن ابی اسحاق سبیمی و ارشاد شیخ مفید، ۶۹/۲ با کمی تغییر.

حاجر: [پیام امام علیه السلام به مردم کوفه - شهادت قیس بن مسهر صیداوی]  
 حسین علیه السلام [آمد تا اینکه به [ناحیه] حاجر از بطن الرّومة<sup>(۱)</sup> رسید. قیس بن مُسهر  
 صیداوی را به طرف اهل کوفه فرستاد و بواسطه او برایشان چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ از طرف حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانان  
 سلام علیکم، حمد و سپاس می‌کنم خدایی را که الهی جز او نیست، اما بعد، نامه  
 مسلم بن عقیل به من رسید، که از حسن نیت و اجتماعتان در یاری رساندن به ما  
 و مطالبه حق ما خیر می‌داد. از خدا می‌خواهم کار را برایمان آسان و نیکو گرداند  
 به خاطر این نصرت و یاری، اجر عظیمی نصیب‌تان کند، روز سه‌شنبه هشتم  
 ذی‌الحجه [یوم الترویة] به طرف شما حرکت کردم لذا وقتی فرستاده‌ام نزدتان  
 آمد، در کارتان سرعت و اهتمام بورزید که من ان‌شاءالله در همین روزها بر شما  
 وارد خواهم شد، والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته».

قیس بن مُسهر صیداوی با نامه حسین علیه السلام [به طرف کوفه آمد وقتی که به  
 قادیسیه رسید، حُصین بن تمیم او را دستگیر نموده به سوی عبیدالله بن زیاد  
 فرستاد، عبیدالله به [قیس] گفت: برو بالای قصر و به کذاب پسر کذاب [منظورش  
 امام حسین علیه السلام بود] ناسزا بگو.

[ولی قیس] بالای قصر رفت و فرمود: ای مردم! این حسین بن علی - بهترین خلق  
 خدا - پسر فاطمه دختر رسول الله است [که به سوی شما می‌آید] و من فرستاده او  
 به طرف شما هستم، در [منزل] حاجر از او جدا شده‌ام، [دعوتش] را اجابت کنید،  
 سپس عبیدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی علیه السلام طلب رحمت نمود.  
 بنابراین عبیدالله بن زیاد دستور داد او را از بالای قصر [به زمین] پرتاب کنند،  
 پرتابش کردند و بدنش قطعه قطعه شد و مرد [خدا رحمتش کند].<sup>(۲)</sup>

۱. وادی ای بالای نجد می‌باشد، رک: معجم البلدان ۴۴۹/۱.

۲. تاریخ طبری، ۳۹۴/۵ و ۳۹۵، به نقل از ابی مخنف از محمد بن قیس [که احتمالاً پسر قیس بن مسهر صیداوی  
 است] و ارشاد شیخ مفید، ۷۰/۲ و ۷۱، با کمی تغییر.

### تلاش عبدالله بن مطیع برای بازگرداندن امام علیه السلام

سپس حسین علیه السلام [به سوی کوفه رهسپار شد تا اینکه به آبگیره‌ای از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع عدوی هم در آنجا بود، [امام علیه السلام] آنجا پیاده، [عبدالله] وقتی حسین علیه السلام را دید برخاست، به سوش رفت، و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چه شد که اینجا آمده‌ای؟! حسین علیه السلام فرمود: اهالی عراق برایم نامه نوشته‌اند و مرا نزد خویش دعوت نموده‌اند.

[ناگهان] عبدالله بن مطیع گفت: شما را بخدا ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مگذار حرمت اسلام شکسته شود! شما را بخدا حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را حفظ کن! شما را بخدا حرمت عرب را نگه دار! والله اگر آنچه را که [امروز] در دست بنی امیه است [یعنی حکومتشان را] بطلبی شما را می‌کشند و اگر شما را بکشند بعد از شما هرگز از کسی نمی‌هراسند.

والله این کار موجب هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد این کار را انجام مده، به کوفه نرو، و متعرض بنی امیه مشو،

[ولی ابی عبدالله علیه السلام نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد. (۱)]

### خُزَیْمَةُ (۲)

حسین علیه السلام [آمد تا به آبی بالای زُروُد رسید. [که خُزَیْمَةُ نام داشت. (۳)]

۱- تاریخ طبری، ۳۹۵/۵ و ۳۹۶، ادامه خبر محمد بن قیس و ارشاد شیخ مفید، ۷۱/۲ و ۷۲ با اندکی تفاوت.  
 ۲- خُزَیْمَةُ: برای کسی که از کوفه می‌آید بعد از زُروُد واقع است گفتند بین خُزَیْمَةُ و ثعلبیه سی و دو میل فاصله است و جزو منازل حُجاجی است که از کوفه می‌آیند. رک: معجم البلدان، ۳۷۰/۲.  
 ۳- تاریخ طبری، ۳۹۶/۵، ادامه خبر محمد بن قیس.

پیوستن زُهَیْر بن قَین به امام حسین علیه السلام

مردی از بنی خُزَازَه می گوید: ما با زُهَیْر بن قَین بَیْجَلی بودیم، هنگامی که از مکه حرکت کرده بودیم همراه حسین علیه السلام [راه می رفتیم،] ولی از اینکه با [حسین علیه السلام] در یک منزل همنشین شویم بشدت پرهیز می کردیم [به طوری که هیچ چیزی نزد ما مَبغُوض تر از این نبود که با حسین علیه السلام در یک منزل فرود بیاییم. از این رو وقتی حسین علیه السلام] در حرکت بود زُهَیْر جلو می افتاد، [این روند ادامه داشت] تا اینکه در جایی فرود آمدیم که هیچ چاره‌ای جز منزل کردن در کنار [حسین علیه السلام] نداشتیم، لذا حسین علیه السلام] در گوشه‌ای و ما در گوشه دیگری منزل کردیم، هنگامی که ما بر سر سفره غذا نشسته بودیم فرستاده حسین آمد، سلام کرد و داخل شد، گفت: زُهَیْر بن قَین؛ ابی عبدالله حسین بن علی مرا پی شما فرستاده، تا نزد او بیایی، [ناگاه] همگی هر چه در دست داشتیم به زمین انداختیم [و میخکوب شدیم] گویی پرنده‌ای بر سرمان نشسته بود! (۱)

ذَلَّهْمُ بِنْتُ عَمْرُو، هَمْسَرُ زُهَیْرِ بْنِ قَیْنٍ گفتم: من به [زُهَیْر] گفتم: پسر رسول الله دنبال می فرستد تو [سرباز می زنی] نمی روی! سبحان الله! برو صحبتش را بشنو بعد برگرد.

زُهَیْر بن قَین نزد [حضرت] آمد، ولی چیزی نگذشت که با چهره‌ای بَشَّاش و درخشان بازگشت. و به همراهانش گفت: هر کس می خواهد، دنبال من بیاید و گرنه این آخر همراهی و دیدار ما با یکدیگر است! لکن حدیثی را برایتان نقل کنم! ما در بَلَنْجَر [قفقاز] جنگ می کردیم که خداوند پیروزی را نصیبمان کرد و غنایمی به دست آوردیم. سلمان باهلی گفت: آیا از پیروزی‌ای که خدا نصیبتان کرد و غنایمی که به دست آوردید شاد و خوشحال شدید؟

۱. تاریخ طبری، ۳۹۶/۵، به نقل از ابی مخنف از سدی و ارشاد شیخ مفید، ۲/۲۲ و ۷۳، با اندکی تغییر.

گفتیم: بله، [سلمان] گفت: [روزی که] جوانان آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را یافتید از جنگ در رکابشان بیش از غنایمی که به دست آوردید مسرور و شادمان باشید. اما من [زهیر]، شما را به خدا می سپارم!

بعد به همسرش گفت: تو را طلاق می دهم نزد خانواده ات برو، دوست ندارم به واسطه من به شما چیزی جز خیر برسد. (۱)

### شهادت عبدالله بن بقطر

حسین عَلَيْهِ السَّلَام [عبدالله بن بُقَطْر حَمَيْرِي را از بین راه به سوی مسلم بن عقیل فرستاد، سواران حُصَيْن بن تَمِيم در قادسیه او را دستگیر کرده نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند.

[عُبَيدالله] گفت: [اول] برو بالای قصر و کذاب پسر کذاب [مقصودش حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام بوده است] را لعنت کن، بعد بیا پایین تا ببینم نظرم درباره ات چیست!

عَبْدالله بن بقطر بالای [قصر] رفت، و وقتی مشرف بر مردم شد فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ من فرستاده حسین پسر فاطمه دختر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم او را در [مبارزه] علیه پسر مرجانه، پسر سمیه مشکوک النسب یاری و حمایت کنید!

در نتیجه با دستور عبیدالله [بن زیاد] از بالای قصر به زمین انداخته شد و استخوانش شکست، نفس های آخر را می زد که عبدالملک بن عمیر لَحْمی گردنش را برید. (۲)

۱- تاریخ طبری، ۳۹۶/۵ و ۳۹۷، به نقل از ابی مخنف، با کمی جابجایی عبارات و ارشاد شیخ مفید، ۷۳/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از ابی مخنف از ابو علی أنصاری از بکر بن مصعب مُزَنِي.

زروود: (۱) [خبر شهادت مسلم و هانی]

عبدالله بن سلیم و مُذْرِي بن مُشَمَّعِلْ أُسْدِي می گویند: وقتی حَجَّمان تمام شد، تمام همت خود را بر پیوستن به حسین [علیه السلام] در بین راه قرار داده بودیم، به خاطر اینکه می خواستیم ببینیم کار و بارش به کجا می انجامد؟ لذا حرکت کردیم، دو شترمان را به سرعت می بردند تا اینکه به زروود رسیدیم، وقتی نزدیک زروود شده بودیم، مردی را دیدیم که وقتی چشمش به حسین [علیه السلام] افتاد راهش را کج کرد، حسین [علیه السلام] توقف نمود گویا برای او توقف کرده بود [ولی وقتی دید آن مرد] راهش را کج کرد حسین [علیه السلام] هم [رهایش نموده، به راه خویش ادامه داد.

یکی از ما به رفیقش گفت: برویم نزد این [مرد] و از او [در رابطه با کوفه] پرسیم، اگر خبری از کوفه داشته باشد ما نیز از وضع کوفه با خبر می شویم، لذا رفتیم تا اینکه به او رسیدیم، گفتیم: سلام علیک، گفت: علیکم السلام و رحمة الله.

گفتیم مرد کدام [قبیله ای]؟ گفت أُسْدِي هستیم، گفتیم ما هم أُسْدِي هستیم. تو کیستی؟ گفت من بُکیر بن مَثْعَبَة هستم. ما هم نسب خود را به او معرفی کردیم، بعد گفتیم از مردم پشت سرت به ما خبر بده؟

گفت بله، از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدم آن دو را با پاهایشان در بازار می کشیده اند.

[عبدالله بن سلیم و مُذْرِي بن مُشَمَّعِلْ] می گویند [بعد از این گفتگو] آمدیم و به

حسین [علیه السلام] ملحق شدیم و همراهش رفتیم تا فرود آمد و منزل کرد. (۲)

۱- وقتی از کوفه در مسیر حاجیان میرویم زروود بین نعلیه و خزیمه واقع می شود. رک: معجم البلدان ۳/۱۳۹.  
۲- تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، به نقل از ابوجناب کلبی از عدی بن حرمله أُسْدِي و ارشاد شیخ مفید، ۷۳/۲ و ۷۴، با کمی تغییر.

ثعلبیه<sup>(۱)</sup> [خبر شهادت مسلم و هانی - اتمام حجت امام علی<sup>علیه السلام</sup> با یاران]  
 [حسین علی<sup>علیه السلام</sup>] شب را در ثعلبیه منزل کرد، وقتی فرود آمد نزدش رفته، بر او سلام  
 کردیم، جواب سلامان را داد.

گفتیم: رحمت خدا بر شما باد، پیش ما خبریست که اگر خواستی علنی و اگر  
 نخواستی مخفیانه بگوئیم. [حضرت] نگاهی به همراهانش انداخت و فرمود: نزد  
 اینها سزی وجود ندارد، [اینها محرم اسرارند].

گفتیم: آیا آن سواری را که غروب دیروز روبرویتان می آمد دیده‌ای؟  
 فرمود: بله، خواستم از او سؤالی بکنم.

گفتیم: ما جزئیات خبرش را برای شما گرفتیم و شما را از پرسش از او بی‌نیاز  
 نموده‌ایم. او شخصی اَسَدی از [قبیله] ما و [فردی] با تدبیر و با صداقت و فاضل و  
 عاقل بود، می‌گفت: [هنوز] از کوفه بیرون نیامده بود که مسلم بن عقیل و هانی بن  
 عروه کشته شدند! حتی [می‌گفت] دیده بود رَسَمان بر پایشان کرده در بازار  
 می‌کشیدند.

[حضرت با شنیدن این خبر] فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»! رحمت خدا بر آن  
 دو باد، چند بار این جمله را تکرار کرد.

گفتیم: شما را بخدا به خاطر جان خودتان و اهل بیت‌تان از همین جا برگردید،  
 در کوفه یار و پیروی برایتان وجود ندارد، [نه تنها یآوری وجود ندارد] بلکه  
 می‌ترسیم کوفه دشمن شما شده باشد. [سخن که به اینجا رسید] پسران عقیل بن  
 ابی طالب [برادران مسلم بن عقیل] برآشفتند<sup>(۲)</sup> و گفتند: نه والله تا انتقامان را

۱- ثعلبیه: برای کسی که از کوفه به سوی مکه می‌رود ثعلبیه بعد از شقوق و قبل از خزیمه واقع می‌شود، رک:  
 معجم البلدان ۷۸/۲.

۲- تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، ادامه خبر عدی بن حرمه و ارشاد شیخ مفید، ۷۴/۲ و ۷۵، با کمی تغییر.

نگیریم و یا [طعم شهادت] را همانطور که برادرمان چشید نجشیم، رهایشان نمی‌کنیم.<sup>(۱)</sup>

[عبدالله بن سلیم و مُذری بن مُشَمَّل] می‌گویند: [در این حین] حسین [علیه السلام] به ما نگاه کرد و فرمود: بعد از اینها [یعنی مسلم و عبدالله بن بُقَطْر] زندگی خیری ندارد!

[از این جمله] ما فهمیدیم که او عزمش را بر ادامه این مسیر جزم کرده است. لذا گفتیم: خدا برایت خیر پیش آورد.

[امام علیّه السلام] فرمود: خدا شما را رحمت کند.

سپس منتظر ماند تا اینکه سحر شد و به جوانان و بندگان گفت: آب زیادی بگیرید، آنها هم آب زیادی گرفتند و از آنجا رفته، به حرکت ادامه دادند تا به [منزل] زُبَاله رسیدند.<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

زُبَاله:<sup>(۳)</sup> [خبر شهادت عبدالله بن بُقَطْر]

در [منزل] زُبَاله [خبر] کشته شدن برادر شیری [امام علیّه السلام] عبدالله بن بُقَطْر به ایشان رسید،<sup>(۴)</sup> نامه را به مردم نشان داد و [با صدای بلند خواند]:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ خبر بس ناگواری به ما رسیده! مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بُقَطْر کشته شده‌اند، شیعیانمان ما را تنها گذارده‌اند! هر کس می‌خواهد برگردد، برگردد! حقی از ناحیه ما برگردن او نیست؛ مردم از او

۱- تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، به نقل از ابی‌مخنف از عمرو بن خالد از زید بن علی بن حسین و از داود بن علی بن عبدالله بن عباس و ارشاد شیخ مفید، ۱۷۵/۲، با اندکی تفاوت.

۲- تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از ابی‌مخنف از ابی‌جناب کلبی از عدی بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۱۷۵/۲، با کمی تفاوت.

۳- برای کسی که از کوفه به مکه می‌آید بین واقعه و ثعلبیه واقع می‌شود. رک: معجم البلدان ۱۲۹/۳.

۴- تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از ابی‌مخنف از ابوعلی أنصاری از بکر بن مصعب مَزَنی و ارشاد شیخ مفید، ۱۷۵/۲، با اندکی تغییر.

جدا شده؛ و راه راست و چپ را پیش گرفتند، [تنها] در میان اصحابش آنهایی که از مدینه با او آمده بودند باقی ماندند!

علت [این جدایی] این بود که اعرابی که به دنبال حضرت آمده بودند گمان می‌کردند او به شهری می‌رود که اطاعت‌پذیری و فرمانبرداری اهالی آن شهر از او حتمی است، لذا [حسین علیه السلام] نپذیرفت آنها با او بیایند مگر اینکه بدانند بر چه جایی قدم می‌نهند، وقتی جریان برایشان بیان شد کسی همراه [حسین علیه السلام] نماند مگر آنهایی که قصد یاری و مرگ در کنار او را داشته‌اند!

سپس سحرگاهان به جوانانش دستور داد، آب زیادی برداشتند، حرکت کردند. (۱)

### بطن العقبه (۲) [تقاضای بازگشت دوستان از امام حسین علیه السلام]

[امام حسین علیه السلام] وقتی به بطن العقبه رسید، در آنجا فرود آمد [و یکنفر از بنی عکرمه از او چنین درخواست کرد] تو را به خدا قسم می‌دهم که برگردی، والله قدم نمی‌گذاری مگر بر سر نیزه‌ها و لبه شمشیرها، اگر آنها که دنبال فرستادند بار جنگ را از شما می‌گرفتند و شرائط و امور را برایتان مهیا می‌کردند و بعد شما بر آنها وارد می‌شدی این یک حرفی بود، اما با این حالی که شما ذکر می‌کنی من صلاح نمی‌دانم شما دست به این کار بزن!

[حضرت] فرمود: ای بنده خدا! اینها بر من پوشیده نیست، نظر مدبرانه همان است که تو بدان رسیدی، لکن خدا در کار خویش مغلوب نمی‌شود! سپس از آنجا حرکت کرد. (۳)

۱- تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از ابی مخنف از ابوبکر بن عیاش از شخص نامعلوم دیگر و ارشاد شیخ مفید، ۷۵/۲ و ۷۶، با اندکی تغییر.

۲- برای کسی که می‌خواهد به مکه برود، منزلی است بعد از واقعه و قبل از فاع.

۳- تاریخ طبری، ۳۹۹/۵، به نقل از ابی مخنف از لوزان و ارشاد شیخ مفید، ۷۶/۲، با کمی تغییر.

شَراف: <sup>(۱)</sup> [برخورد با سپاه حر]

حسین علیه السلام آمد تا در شراف منزل کرد، هنگام سحر به جوانانش دستور داد، آب بسیاری برداشتند، و از آنجا حرکت کردند، اوائل روز با شتاب راه رفتند تا اینکه روز به نیمه رسید. [ناگاه] مردی [از کاروان امام حسین علیه السلام] گفت: الله اکبر، [به دنبالش] حسین علیه السلام هم فرمود: الله اکبر، برای چه تکبیر گفتی؟ [مرد] گفت: نخل [درخت خرما] دیدم.

آن دو اَسَدی [عبدالله بن سلیم و مُذری بن مُشَمَعَل] به او گفتند: ما هرگز در اینجا حتی یک نخل هم ندیده‌ایم، حسین علیه السلام فرمود: به نظر شما چه می‌آید؟ گفتیم به نظر ما سرهای اسب سواران است، [آنمرد] گفت: والله من هم همین طور فکر می‌کنم. <sup>(۲)</sup> حسین علیه السلام گفت: آیا [این اطراف] پناهگاهی نیست که به آن پناه ببریم و آن را پشت سرمان قرار دهیم و تنها از یک جهت با این قوم روبرو شویم؟ گفتیم: [منظور همان دو اَسَدی هستند] عبدالله بن سلیم و مُذری بن مُشَمَعَل]] چرا هست، این کوه ذُو حَسَم، <sup>(۳)</sup> کنار شماست، از سمت چپتان به سوی شما خواهی رفت، اگر در رسیدن بدان بر این قوم پیشی بگیری، بروفق مراد شما خواهد بود. امام علیه السلام از سمت چپ به طرفش رفت و ما هم با ایشان رفتیم و به سوی ذُو حَسَم مسابقه دادیم و زودتر از آن قوم به آن رسیدیم.

[آنها] وقتی دیدند ما راه خود را کج کردیم راهشان را، به طرف ما کج کردند. حسین علیه السلام پیاده شد و دستور داد چادرها را بپا داشتند. هنوز چادرها را بپا نکرده بودیم که سرهای اسب سواران ظاهر شد، پرچم‌هایشان مثل بالهای پرنندگان بود،

۱- شراف بین واقصه و قرعاء واقع گردیده و از آنجا تا واقصه دو میل فاصله است. معجم البلدان ۳/۳۳۱.

۲- تاریخ طبری، ۴۰۰/۵، به نقل از ابی مخنف از ابوجناب کلبی از عدی بن حرملة و ارشاد، ۷۶/۲ و ۷۷، با کمی تغییر و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، قم، موسسه دارالکتاب، ج. دوم، ۱۳۸۵ هـ، ص ۷۳، به نقل از ابی مخنف، با کمی تغییر و اختصار.

۳- نام کوهی است، که بین آن تا عُذیب الهجانات به طرف کوفه سی و سه میل فاصله است.

آنها هزار اسب سوار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی پُرئوعی بودند، آمدند و حر و سوارانش در گرمای نیمروزی ظهر مقابل حسین علیه السلام توقف کردند، حسین و اصحابش عمامه بر سر بسته و شمشیرهایشان را با حمایل بردوش بسته بودند.

حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: قوم را سیراب کنید، به آنها آب بنوشانید، اندکی هم به اسب‌ها آب بدهید. جوانانش برخاستند، و به آنها آب دادند تا اینکه سیرابشان کرده قدح‌ها و کاسه‌ها و ظروف را پر کردند، و نزد اسب‌هایشان گذاشتند، وقتی اسب سه یا چهار و یا پنج نفس از آن آب می‌خورد آن را از پیش او می‌گرفتند و اسب دیگر را سیراب می‌کردند تا اینکه همه اسب‌ها سیراب شدند. <sup>(۱)</sup> وقت نماز ظهر فرار رسید. حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق جعفی دستور داد اذان بگوید، او اذان گفت، وقت اقامه که رسید حسین علیه السلام [با یک ملحفه و رداء و نعلین از چادر بیرون آمد. ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفت، سپس فرمود: ای مردم، از خدای عزوجل و شما معذرت می‌خواهم، من به سوی شما نیامده‌ام تا زمانی که نامه‌هایتان به من رسیدند و فرستاده‌هایتان بر من وارد شدند، [با این پیام که]: ما امامی نداریم! نزد ما بیا تا که شاید خداوند در پرتو شما ما را بر محور هدایت جمع کند، اگر بر [دعوتتان پایبند هستید] من آمدم، اگر عهد و پیمانی را که موجب اطمینان من بشود به من می‌سپارید به شهرتان وارد می‌شوم، و اگر این کار رانمی‌کنید و ورودم را خوش ندارید از نزدتان به جایی که از آنجا به طرف شما آمده‌ام باز می‌گردم! [همه از پاسخ دادن به حضرت] سکوت کردند، و به [مؤذن] گفتند: اقامه بگو، مؤذن اقامه نماز را گفت.

سپس حسین علیه السلام به حر فرمود: آیا می‌خواهی با اصحابت نماز بخوانی؟ حر گفت: نه، شما نماز بخوان و ما با شما نماز می‌خوانیم و به شما [اقتدا می‌کنیم]. حسین علیه السلام [بر ایشان نماز خواند، بعد وارد چادر خود شد و اصحابش نزد او

۱- تاریخ طبری، ۴۰۰/۵ و ۴۰۱، ادامه خبر عدی بن حرملة و ارشاد، ۷۷/۲ و ۷۸ با تغییر و جابجایی.

گرد آمدند. حرّ هم به جایگاه خودش بازگشت، و به خیمه‌ای که برایش بپا کرده بودند وارد شد، و جمعی از اصحابش نزد او جمع شدند، و [مابقی] همراهانش به صفی که در آن بودند برگشتند، هر مردی عنان اسب خودش را گرفت و زیر سایه‌اش نشست. وقت عصر که رسید حسین علیه السلام دستور داد آماده حرکت شوند، سپس بیرون آمد و به منادی‌اش دستور داد وقت عصر را اعلام کند اقامه نماز را بگوید، سپس حسین علیه السلام جلو آمد و با ایشان [یعنی اصحاب خودش و اصحاب حرّ] نماز خواند، بعد از اینکه سلام داد رویش را به طرف [اصحاب حرّ برگرداند]، ابتدا حمد و ثنای الهی گفت، سپس فرمود: ای مردم! اگر شما پارسایی به خرج دهید و حق حکومت را برای اهلش بشناسید برای خدا رضایت بخش‌تر است. ما اهل بیت از اینها که ادعای چیزی را دارند که متعلق به آنها نیست و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می‌کنند اولی به سرپرستی این امر [حکومت] هستیم! اگر ما را نمی‌پذیرید و نسبت به حق ما جاهلید، و نظرتان غیر از آن چیزی است که نامه‌هایتان بر آن منوال به من رسیده و فرستاده‌هایتان بر اساس آن نزد من آمده‌اند، از نزد شما برمی‌گردم! حرّ بن یزید گفت: والله ما نمی‌دانیم این نامه‌هایی که می‌گویی چیست! حسین علیه السلام فرمود: ای عقیبه بن سَمْعَانَ دو خرجینی که نامه‌هایشان در آن است را بیرون بیاور.

[عقیبه] دو خرجین پر از نامه را بیرون آورد و پیش رویشان ریخت. حرّ گفت: ما جزو کسانی که برایت نامه نوشتند نیستیم، ما مأموریم وقتی تو را یافتیم از تو جدا نشویم تا اینکه تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببریم! حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیکتر است تا این کار! سپس به اصحابش فرمود: برخیزید سوار شوید. [اصحاب] سوار شدند و منتظر ماندند تا اینکه زنانشان هم سوار شدند.

ولی وقتی خواستند برگردند [سپاه حرّ] بین آنها و راه برگشت، حائل شدند. حسین علیه السلام به حرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! چه می‌خواهی؟! حرّ گفت: به

خدا قسم اگر در میان عرب غیر از شما کس دیگری در چنین وضعی که تو به سر می‌بری این جمله را به من می‌گفت از اینکه بگویم مادرت به عزایت بنشیند صرف نظر نمی‌کردم، هر چه می‌خواست بشود، ولی بخدا قسم راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین وجه ممکن نمی‌یابم!

حسین علیه السلام [فرمود: پس چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: والله می‌خواهیم تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم! حسین علیه السلام] فرمود: در این صورت، والله من از تو تبعیت نخواهم کرد! حرّ گفت: بنابراین والله من هم رهایت نمی‌کنم!

وقتی میانشان سخن به درازا کشید حرّ به [حسین علیه السلام] گفت: من به جنگ با شما مأمور نشده‌ام، مأمور شده‌ام از شما جدا نشوم تا تو را وارد کوفه کنم. حال اگر نمی‌پذیری پس راهی را انتخاب کن که شما را نه به کوفه برساند و نه به مدینه بازگرداند این پیشنهاد حد وسطی بین من و شما باشد تا اینکه من به [ابن زیاد] نامه بنویسم و شما چنانچه بخواهی به یزید بن معاویه و یا اگر خواستی به عبیدالله بن زیاد نامه‌ای بنویس، تا به امید خدا بدین واسطه دستوری بیاید و مرا از مبتلا شدن به کار شما رها نماید، [در این هنگام حرّ به سمت چپ عذیب اشاره کرد و به حسین علیه السلام گفت:] اینک از راه عذیب و قادسیه به سمت چپ برو، [در حالی که آنها در ذی حُسم بودند] و بین ذی حُسم تا عذیب سی و هشت میل فاصله بود، [بنابراین] حسین علیه السلام با اصحابش حرکت کردند و حرّ آنها را همراهی می‌کرد. (۱)

بیضة: (۲) [خطبه امام حسین علیه السلام در مقابل سپاه حرّ]

در بیضة حسین علیه السلام [برای اصحاب خودش و اصحاب حر خطبه خواند: پس از

۱- تاریخ طبری، ۲۰۱/۵ تا ۴۰۳، به نقل از هشام از لقیط از علی بن طغان محاربی و ارشاد ۷۹/۲ تا ۸۱، به نقل از علی بن طغان محاربی، با کمی تغییر و سبب بن جوزی تنها مشاجره حضرت با حرّ و نفرین امام علیه السلام بر وی را نقل نموده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۷۳، به نقل از ابی مخنف.

۲- بیضة: آبگیره‌ای بین واقعه و عذیب الهجانات بوده است معجم البلدان، ۵۳۲/۱.

حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم، رسول الله صلی الله علیه و [آله] فرموده است: هر کس ببیند سلطان ستمکاری حرام خدا را حلال نموده، عهد الهی را شکسته و با سنت رسول الله مخالفت می ورزد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می کند ولی با کردار و گفتار خود بر علیه او قیام نکند، خدا حق دارد او را جایی ببرد که آن سلطان ستمکار را می برد. آگاه باشید که اینها به پیروی از شیطان تن داده اند و اطاعت از خدای رحمان را رها کرده اند، آشکارا فساد می کنند، و به حدود الهی عمل نمی نمایند، فتن [بخشی از بیت المال مسلمین] را به خود اختصاص داده اند، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند، و من برای تغییر این وضعیت سزاوارترم. نامه هایی که به من رسیده و فرستادگانی که نزد من آمده اند خبر از بیعت شما و اینکه مرا تسلیم [دشمن نمی کنید] و تنها نمی گذارید، می داده اند، حال اگر به بیعت خود پایبند بمانید کار عاقلانه ای کرده اید، چرا که من حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم، جانم با نفوس شما و خانواده ام با خاندان شماست، من برای شما آسوه هستم، و اگر این کار را انجام ندهید و عهد خودتان را نقض کنید و بیعتم را از گردن خودتان بگیریید قسم به جانم که این عمل از شما هیچ بعید نیست، چرا که با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم همین گونه کرده اید، فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد؛ [و اگر این عمل را به فرجام برسانید] سعادت خودتان را از دست داده نصیبتان را از بین برده اید [چرا که] «هر کس که عهد شکنی کند بر علیه خویش پیمان شکنی کرده است»<sup>(۱)</sup> و به زودی خداوند، مرا از شما بی نیاز خواهد گردانید. والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.<sup>(۲)</sup>

همین طور که حرّ حرکت می کرد و همراه [حسین علیّه] می رفت، به [حضرت] گفت: ای حسین تو را به خدا به فکر جانت باش، من گواهی می دهم که اگر به جنگی

۱. فتح / ۱۰.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۳/۵، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن ابی عقیار.

آنها نیز با تو می جنگند و اگر با تو جنگ کنند به نظرم می رسد حتماً هلاک خواهی شد! حسین [علیه السلام] فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟!

نمی دانم به شما چه بگویم! لکن آنچه را که [آن مرد اوسی] به [پسر عمویش] گفته برایت می گویم، آن مرد اوسی می خواست رسول الله ﷺ را یاری کند که با [پسر عمویش] روبرو شد، پسر عمویش گفت: کجا می روی؟ کشته خواهی شد! [مرد اوسی در پاسخش] گفت: من حتماً خواهم رفت، چرا که اگر جوانی با نیت پاک در راه اسلام جهاد کند و با جان خود با مردان صالح همدردی نماید و از گنهکاری که فریب کاری کرده و زورگویی می کنند دوری نماید. مرگ بر او ننگ و عار نخواهد بود، وقتی حرّ این پاسخ را شنید از حسین [علیه السلام] دور شد و با اصحابش از کناری راه می رفت و حسین [علیه السلام] از طرف دیگری، تا اینکه به عذیب الیهجانات متهی شدند.<sup>(۱)</sup>

عذیب الیهجانات: <sup>(۲)</sup> [پوستن چهار نفر کوفی به امام [علیه السلام] - پیشنهاد طریمّاح بن عدی] در عذیب الیهجانات، چهار تن سوار بر مرکب از کوفه آمدند، که اسب نافع بن هلال را همراه داشتند و طریمّاح بن عدی سوار بر اسب راهنمایشان بود. وقتی به حسین [علیه السلام] رسیدند این اشعار را برایش خواندند.

«ای شترم، از تند راندن من مترس. پیش از طلوع فجر مرا سریعتر ببر تا اینکه مرا همراه بهترین سواران و همسفران به ساحت آن بزرگ زاده، حسین [علیه السلام] برسانی، آن بزرگوار و آزاده و شکیبایی که خدا او را به بهترین سرنوشت برساند. و او را به بقاء زمانه باقی بدارد.»

[حسین [علیه السلام]] فرمود: به خدا قسم امیدوارم آنچه خداوند برایمان در نظر گرفته

۱- تاریخ طبری، ۴۰۲/۵، ادامه خبر عقبه بن ابی عیزار و ارشاد شیخ مفید، ۸۱/۲، با کمی تغییر.

۲- عذیب: نام آبگیره‌ای در چهار میلی قادسیه بوده است که کاروانهای حج کوفه در آنجا منزل می‌گرفته‌اند.

خیر باشد، چه کشته شویم و چه به پیروزی برسیم!

[در این هنگام] حرّ بن یزید جلو آمد و به [امام علیّه السلام] گفت: این چند نفر کوفی جزو کسانی نیستند که با شما آمده‌اند لذا من باید آنها را دستگیر کرده یا بازگردانم [حسین علیّه السلام] فرمود: همانگونه که از خودم دفاع می‌کنم از ایشان نیز دفاع خواهم کرد، اینها انصار و یاران من هستند، تو قول داده‌ای تا زمانیکه نامه [ابن زیاد] برسد هیچ تعرضی به من نکنی، حرّ گفت: بله، ولی [اینها] با شما نیامده‌اند.

[حسین علیّه السلام] فرمود: آنها یاران من هستند و به منزله کسانی هستند که با من آمده‌اند حال اگر به عقدی که بین من و تو بوده پایبند بمانی [مشکل نخواهیم داشت]، وگرنه با تو خواهم جنگید! حرّ [وقتی این سخن را شنید] آنها را رها کرد. سپس حسین علیّه السلام به آن چهار نفر فرمود: از مردم پشت سرتان، کوفه به من خبر دهید. مجّع بن عبدالله عائذی - که یکی از چهار نفری بود که نزد [حسین علیّه السلام] آمده بود - گفت: به اشراف مردم رشوه کلانی داده شده و کیسه‌هایشان پر گردیده تا دلشان بدست آید، و کاملاً خیر خواه و دلدادۀ آنها شوند، و لذا آنها بر علیه شما یکدست شده‌اند اما بقیه مردم دل‌هایشان به سوی شما تمایل دارد ولی شمشیرهایشان فردا بر علیه شما برهنه خواهد گردید. [حضرت فرمود]: به من بگوئید فرستاده‌ام نزد شما آمد؟ گفتند: چه کسی بود؟ فرمود: قیس بن مسهر صیداوی، گفتند: بله، حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و نزد [ابن زیاد] فرستاد، [ابن زیاد] به وی دستور داد تا شما و پدرتان را لعنت کند، ولی او بر شما و پدرتان درود فرستاد و [ابن زیاد] و پدرش را لعن کرد، و مردم را به یاری شما خواند و آمدنتان را به آنها خبر داد، از این رو [ابن زیاد] دستور داد او را از بالای قصر به [زمین] انداختند.

حسین [علیه السلام] نتوانست خودداری کند، در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر شده بود این آیه را قرائت نمود: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن

قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۱)

«از میان مومنین مردانی هستند که بر سر پیمانی که با خدا بسته‌اند راست و درست رفتار کرده‌اند و برخی از آنان کسانی هستند که به عهد خویش وفا کرده [به شهادت رسیده است] و برخی دیگر کسانی هستند که در انتظار [شهادت نشسته]‌اند و هیچ تغییری در عهد خویش نداده‌اند.»

خداوند! برای ما و آنها بهشت را کرامت فرما، و ما و آنان را در جایگاه رحمت و پاداش ذخیره شده مرغوب خویش جمع بفرما. (۲)

سپس طرِمَاح بن عدی نزدیک حسین (علیه السلام) آمد و گفت: واللہ هر [چه فکر] می‌کنم کسی را با شما نمی‌بینم، [چندان یاری ندارید] اگر غیر از همین [سپاه حر] که ملازم شما هستند کسان دیگری به جنگ شما نیایند باز هم از پس شما بر می‌آیند. یک روز قبل از بیرون آمدنم از کوفه، نظری به پشت کوفه انداختم آنقدر جمعیت آنجا جمع شده بودند که تاکنون چشمانم جمعیتی بیش از آنها را در یک جا ندیده بود، در موردشان پرس و جو کردم، گفتند: گرد آمده‌اند تا از آنان سان دیده شود و بعد به سوی حسین فرستاده شوند. از این رو از شما می‌خواهم اگر برای شما ممکن است به اندازه یک وجب هم به طرفشان نیرو!

اگر صلاح می‌دانی جایی برو که خداوند در آنجا شما را محفوظ نگه دارد تا بدین وسیله قدری درنگ کنی و ببینی نظرت چه می‌شود. و برایت روشن شود که چه باید بکنی؟ بیاید شما را در پناه کوه‌مان که [أَجَا] نامیده می‌شود قرار می‌دهم و خودم می‌آیم و شما را به آن روستا می‌رسانم. (۳)

حسین (علیه السلام) فرمود: خدا به تو و قومت جزای خیر بدهد! بین ما و این قوم

۱- احزاب / ۲۳.

۲- تاریخ طبری، ۴۰۴/۵ و ۴۰۵، ادامه خبر عقبه بن ابی عیزار، با اندکی حذف.

۳- منظور از روستا، جایگاه قبیله طنی قبیله طرِمَاح است.

[اصحاب حرّ] قرار است که با توجه به آن، بازگشت بر ایمان دشوار است. نمی دانیم کار ما و اینها در نهایت به کجا می انجامد؟!  
طبرّمّاح بن عدی می گوید: با حسین علیه السلام وداع کردم و به او گفتم: خداوند شرّ جنّ و انس را از شما دفع کند. <sup>(۱)</sup>

### قصر بنی مُقاتل: <sup>(۲)</sup> [طلب یاری امام علیه السلام از عبیدالله بن حر جعفی]

حسین علیه السلام [به راهش ادامه داد تا اینکه به قصر بنی مُقاتل رسید، <sup>(۳)</sup> فرود آمد، دید آنجا چادری زده اند، پرسید این چادر متعلق به چه کسی است؟ گفته شد: از آن عبیدالله بن حُرّ بن جعفی است. فرمود: او را نزد من دعوت کنید، کسی را به دنبالش فرستاد. وقتی فرستاده نزدش آمد گفت: حسین بن علی شما را خواسته است.  
عبیدالله بن حُرّ گفت: «أنا لله و أنا اليه راجعون!» والله من از کوفه بیرون نیامده ام مگر بدین خاطر که نمی خواستم وقتی که حسین به کوفه وارد می شود من آنجا باشم، [حال بدانچه از آن فرار می کردم مبتلا شده ام نه] والله نه، می خواهم من او را ببینم و نه او مرا ببیند! فرستاده [حسین علیه السلام] نزد [حضرت] آمد و جریان را به او گزارش داد. حسین علیه السلام [نعلینش را پوشید، برخاست و بر عبیدالله] بن حُرّ وارد شد، بر او سلام کرد و نشست و از او دعوت کرد تا در قیامش شرکت کند ولی عبیدالله [بن حُرّ همان سخنی] را که به فرستاده حسین علیه السلام گفته بود [تکرار کرد.  
[حضرت] فرمود: پس اگر ما را یاری نمی کنی از خدا بپرهیز از اینکه جزو کسانی باشی که با ما می جنگند. والله هر کس که فریاد ما به گوشش برسد ولی پاریمان نکند هلاک خواهد شد! سپس از نزد او برخاست. <sup>(۴)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۴/۶/۵، به نقل از ابی مخنف از جمیل بن مَرّند از طبرّمّاح بن عدی.

۲- قصر بنی مُقاتل بین فرّات و قطفطانه و عین النمر واقع می شود. معجم البلدان.

۳- تاریخ طبری، ۴/۷/۵، ادامه خبر جمیل بن مَرّند.

۴- تاریخ طبری، ۴/۷/۵، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید از عامر شعبی و ارشاد شیخ مفید، ۸۱/۲ و ۸۲

عُقْبَةُ بن سَمْعَانَ می‌گوید: آخر شب، حسین [علیه السلام] دستور داد برای حرکت آب بگیریم سپس دستور داد حرکت کنیم و ما نیز حرکت کردیم، وقتی از فصر بین مقاتل گذشتیم پس از ساعتی راه رفتن، حسین [علیه السلام] چرت زد و [یک باره] نیمه خواب پرید و بیدار شد، در حالی که می‌گفت: «أنا لله و أنا اليه راجعون» و «الحمد لله رب العالمين» دو یا سه بار این سخن را تکرار کرد.

[در این هنگام] پسرش علی بن حسین اکبر [علیه السلام] سوار بر اسب، نزد او آمد و گفت: «أنا لله و أنا اليه راجعون» و «الحمد لله رب العالمين»، ای پدر، فدایت شوم چرا خدا را حمد کردی و آیه بازگشت به سوی خدا را خواندی؟! فرمود: ای پسرکم من به خواب رفته بودم که [ناگاه] اسب سواری جلویم ظاهر شد و گفت: این قوم شبانگاه در حرکتند در حالی که مرگ نیز به استقبالشان می‌آید، فهمیدم که این خبر مرگمان است که به ما گوشزد شده است! [علی بن حسین اکبر] گفت: پدر - الهی بد نبینی - آیا ما بر حق نیستیم؟! [حسین علیهما السلام] فرمود: بله، قسم به کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، [ما بر حق هستیم]! [علی بن حسین اکبر] گفت: ای پدر در این صورت باکی نداریم؛ که بر حق بمیریم!

[حضرت] فرمود: خدا به شما پاداش خیر بدهد، بهترین پاداشی که به فرزندی درباره پدرش داده می‌شود.

وقتی صبح شد پیاده شد و نماز صبح را خواند، سپس با عجله سوار بر مرکب شده اصحابش را به طرف چپ برد همین که می‌خواست از سپاه حرّ جدا شود حرّ بن یزید نزد او آمد و آنها را بازگرداند وقتی بازگشتشان به سوی کوفه شدت گرفت آنها نیز در برابر حرّ مقاومت کرده، سپاه حرّ را به عقب راندند، و پیوسته در سمت چپ حرکت می‌کردند تا به نینوی رسیدند. (۱)

ادامه پاروئی از صفحه قبل

با کمی تغییر.

۱- تاریخ طبری، ۴۰۷/۵ و ۴۰۸، به نقل از ابی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سَمْعَانَ و ارشاد،

نینوی: [محل توقیف حسین بن علی علیه السلام] [

نینوی جایی است که حسین علیه السلام در آنجا منزل کرد، در این هنگام ناگاه سواری با اسب نجیب، سلاح بر دوش و کمان بر شانه از طرف کوفه نمایان شد همگی توقف کرده منتظر او شدند، وقتی به آنها رسید به حرّ بن یزید و اصحابش سلام کرد ولی به حسین علیه السلام و یارانش سلام نکرد، نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد را تحویل حرّ داد که در آن چنین آمده بود:

«وقتی نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام نزد تو آمد حسین را متوقف کن و در بیابان بی آب و علف و بدون حصار و سنگری فرود آر، به فرستاده‌ام دستور داده‌ام همراه تو بوده از شما جدا نشود تا اینکه خبر اجرای دستورم توسط تو را برایم بیاورد. والسلام.»

وقتی حرّ نامه را خواند [رو به اصحاب حسین علیه السلام] گفت: این نامه امیر عبیدالله بن زیاد است به من دستور داده در جایی که نامه‌اش بدستم می‌رسد شما را متوقف کنم، این فرستاده‌اش است، به وی دستور داده تا زمانیکه نظر و فرمانش را اجرا نکرده‌ام از من جدا نشود. ابوالشعثاء یزید بن زیاد مهاصرکنندی بهدلی به فرستاده عبیدالله [بن زیاد] نگاه کرده مقابلش ایستاد و گفت: آیا شما مالک بن نسیر بدی از [قبیله] کینه هستی؟ گفت: بله [هستم].

یزید بن زیاد گفت: ماردت به عزایت بنشینند؟ این چه مأموریتی است که به دنبالش آمده‌ای؟ گفت: من به دنبالش نیامده‌ام! از امامم پیروی کرده به بیعت خویش وفا نموده‌ام. ابوالشعثاء گفت: [نه شما] نسبت به پروردگارت عصیان کرده‌ای و در هلاکت نفس خودت از امامت اطاعت کرده‌ای! [برای خود] ننگ و نار فراهم ساخته‌ای.

ادامه پاورقی از صفحه قبل

۸۲/۲ و ۸۳ به نقل از عقبه بن سمان، همراه با کمی تغییر و مقاتل الطالیبین، ۷۴، به نقل از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمان، همراه با اندکی حذف و تغییر.

خدای عزوجل می فرماید: «وجعلناهم أئمة يدعون إلى النار و يوم القيامة لا ينجسرون  
 آنها را امامانی قرار داده‌ایم که به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت یاری نمی‌شوند»  
 و آن [وصف] امام تو است. (۱)

حرّ بن یزید رفت تا [حسین و اصحابش] را در آن مکان بی آب و آبادی و ادار به  
 فرود آمدن کند. آنها گفتند: ما را رها کن تا در این آبادی - منظورشان نینوی بود - یا آن  
 آبادی - منظورشان غاضریه بود - یا آن یکی - مقصودشان سُفّیه بود - منزل کنیم.  
 [حرّ] گفت: نه والله نمی‌توانم این کار را انجام بدهم، این مرد به عنوان جاسوس  
 به دنبال فرستاده شده است!

زُهر بن قین گفت: ای پسر رسول الله، جنگ با اینها آسانتر از جنگ با آنانی است  
 که پشت سر آنها می‌آیند، به جان خودم بعد از اینها به اندازه‌ای خواهند آمد که توان  
 آنها را نداریم!

حسین علیه السلام فرمود: من جنگ را آغاز نمی‌کنم. زهر بن قین گفت: برویم به  
 طرف این آبادی و آنجا منزل کنیم آنجا دژ و پناهگاه دارد و کنار رودخانه فرات  
 است. اگر جلویمان را گرفتند با آنها می‌جنگیم، جنگ با اینها برایمان با کسانی که  
 بعد از اینها می‌آیند آسانتر است. حسین علیه السلام فرمود: آن آبادی کدام است؟ [زهر]  
 گفت: آن [عقر] است.

حسین علیه السلام فرمود: خدایا از [عقر] به تو پناه می‌برم، بعد فرود آمد، و آن روز،  
 پنجشنبه، دومین روز محرم سال ۶۱ هجری بود. روز بعد عمر بن سعد بن اُبی  
 وقاص از کوفه با چهار هزار [نیرو] بر آنها وارد شد. (۲)



۱- قصص / ۳۲.

۲- تاریخ طبری، ۴۰۸/۵ و ۴۰۹، ادامه خبر عقیبة بن سمان و ارشاد شیخ مفید، ۸۳/۲ و ۸۴، ادامه خبر عقبه بن  
 سمان.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

﴿ ٦ ﴾

از سوم محرم تا شب عاشورا



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## ماجرای رفتن ابن سعد به جنگ امام حسین علیه السلام

علت جنگ ابن سعد با حسین علیه السلام [این بود که عبید الله بن زیاد چهار هزار نفر از اهالی کوفه را به فرماندهی ابن سعد به طرف [دشتبه] <sup>(۱)</sup> فرستاد. در آن زمان دیلمی ها به طرف دشتبه هجوم آورده و بر آن مسلط شده بودند، لذا [ابن زیاد] حکم فرمانداری ری را برای [ابن سعد] نوشت و وی را مأمور کرد [به طرف دشتبه] لشکرکشی کند.

لذا [ابن سعد] [از کوفه] بیرون آمد و در حِمّامِ أُعین لشکرگاهی به پا کرد، در این اثناء وقتی جریان حسین علیه السلام [پیش آمد و [آن حضرت] به سوی کوفه حرکت کرد [ابن زیاد] عمر بن سعد را خواست و گفت: [اول] به طرف حسین حرکت کن وقتی مشکل ما با او حل شد می توانی سرکار خودت بروی، عمر بن سعد گفت: اگر ممکن است که مرا [از این مأموریت] معاف کنی معاف کن، عبیدالله گفت: بله می توانم لکن به شرط اینکه حکم [ری را که به تو داده ایم] به ما بازگردانی. وقتی عبیدالله این جمله را به او گفت، عمر [بن سعد] گفت امروز را به من مهلت بده تا فکر کنم.

عمر بن سعد آمد و با دوستانش مشورت کرد با هر کس که مشورت می کرد او را از [این کار] برحذر می داشت.

حمزة بن مُغیرة بن شعبه - که خواهرزاده عمر بن سعد بود - آمد و گفت: دایی! تو

۱- ناحیه بزرگی بین همدان و ری که بعد از مدتی به قزوین اضافه شد، معجم البلدان ۵۸/۴

را به خدا مبادا به سوی حسین بروی و مرتکب معصیت پروردگارت شده، قطع رحم<sup>(۱)</sup> بکنی! والله اگر مال و دنیایت یکسره از دستت بیرون رود و حتی اگر حکومت روی زمین از آن تو باشد و از کفایت خارج شود بهتر از آن است که در حالی که خون حسین را برگردن داری در پیشگاه خدا حاضر شوی! عمر بن سعد گفت: اگر خدا بخواهد چنین خواهم کرد.<sup>(۲)</sup>

[سلسله اخبار اَبی مخنف] در روایت طبری اینجا قطع شده و به نزول ابن سعد در کربلا منتقل می‌گردد. ولی طبری این خلاء را با نقل خبری از عوانه بن حکم پر می‌کند، از این رو ما به ناچار خبر عوانه را برای ایجاد ارتباط بین حلقه‌های حوادث نقل می‌کنیم. هشام از عوانه بن حکم از عمّار بن عبدالله از پدرش عبدالله بن یسار روایت کرده که گفت:

نزد عمر بن سعد رفتم در حالی که او مأمور به حرکت به سوی حسین علیه السلام شده بود. به من گفت: امیر به من دستور داده که به طرف حسین بروم ولی من این مأموریت را نپذیرفتم.

گفتم: خدا تو را هدایت کند و به حق و حقیقت برساند، قبول مکن، این کار را انجام نده و به سوی حسین حرکت مکن! می‌گوید: از پیش او بیرون آمدم یکی آمد و گفت: عمر بن سعد دارد مردم را به جنگ با حسین دعوت می‌کند.

می‌گوید: [دوباره] نزدش آمدم، [دیدم] نشسته است، وقتی مرا دید رویش را برگرداند، فهمیدم تصمیم گرفته به سوی حسین حرکت کند لذا از نزدش بیرون آمدم.

۱- غالباً بنی هاشم دامادهای بنی زهره بودند از این رو عمر بن سعد که از بنی زهره بود به نوعی با حسین علیه السلام که از بنی هاشم محسوب می‌شد ارتباط رحمی داشت.

۲- تاریخ طبری، ۴۰۹/۵، ادامه خبر عقبه بن سمران و ابوالفرج اصفهانی ماجرای حکومت ری در قبال پیشنهاد قتل امام حسین علیه السلام را با کمی تغییر ذکر کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از اَبی مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمران.

می‌گوید: عمر بن سعد نزد [ابن زیاد] رفت و گفت: خدا برایت خیر پیش آورد که مرا به این کار نصب کرده‌ای، و حکمش را صادر نموده‌ای به طوری که خبرش به گوش مردم رسید حال اگر قرار است آن را تنفیذ کنی تنفیذ کن. و برخی از اشراف کوفه را که من از آنها در جنگ شجاع‌تر و نیرومندتر نیستم همراه سپاه [من] بفرست. سپس چند تن [از اشراف] را نام برد.

[ابن زیاد] گفت: نمی‌خواهد اشراف کوفه را به من معرفی کنی! من تو را برای مشورت دربارهٔ کسانی که می‌خواهم بفرستم نصب نکرده‌ام. اگر خواستی با نیروهایمان بروی برو و گرنه حکم [ری] را به ما بازگردان. وقتی [عمر بن سعد] دید [ابن زیاد] لجاجت ورزیده است، گفت! من می‌روم.

عوانه می‌گوید: با چهار هزار نفر حرکت کرد و فردای روزی که حسین علیه السلام در نینوی مستقر شد بر حسین علیه السلام وارد شد. (۱)

### تلاش عمر بن سعد برای یافتن علت سفر امام علیه السلام به کوفه

عوانه می‌گوید: [عمر بن سعد]، عزرة بن قیس احمسی را نزد حسین علیه السلام فرستاد. گفت: برو از او بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می‌خواهد؟ ولی از آنجایی که عزرة از کسانی بود که برای حسین نامه نوشته بود، از رفتن نزد حسین خجالت کشید.

می‌گوید: [عمر بن سعد] به رؤسای کسانی که برای حسین نامه نوشته بودند پیشنهاد کرد این کار را بکنند ولی همگی ابا کرده و نپذیرفتند.

می‌گوید: [در این مکان] کثیر بن عبدالله شعبی - که سواری شجاع بود به طوری که چیزی جلو دارش نبود، برخاست گفت: من می‌روم، والله اگر بخواهی [یک باره

۱. تاریخ طبری، ۲۰۹/۵ و ۴۱۰، به نقل از هشام از عوانه بن حکم از عمار بن عبدالله بن بسار.

بر حسین یورش آورده] او را ترور می‌کنم. عمر بن سعد گفت: نمی‌خواهم ترورش کنی، ولی نزدش برو و بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده است؟  
 می‌گوید: [کثیر بن عبدالله] به طرف حسین [علیه السلام] آمد، وقتی ابو ثمامه صائدی او را دید به حسین [علیه السلام] گفت: خدا سلامتت بدارد ابا عبدالله! شرتین مردم زمین و جری‌ترین آنان بر خونریزی و درنده‌خوترین آنها نزد شما می‌آید.  
 [ابو ثمامه] بلند شد به طرفش رفت، گفت: شمشیرت را زمین بگذار، [کثیر بن عبدالله] گفت نه، والله نمی‌گذارم، جای گذشت و بزرگواری نیست من فرستاده‌ای هستم اگر سختم را گوش کنید آنچه را که به خاطر آن فرستاده شده‌ام می‌گویم و اگر نخواستید برمی‌گردم.

[ابو ثمامه] گفت: من دسته شمشیرت را نگه می‌دارم شما حاجت را بگو.

[کثیر] گفت: نه، والله نمی‌گذارم آن را لمس کنی!

[ابو ثمامه] گفت: حاجت را بمن بگو من از سوی تو خواسته‌ات را به [حسین علیهما السلام] می‌رسانم، ولی نمی‌گذارم نزدیک [حسین] بشوی [چرا که] تو فاجری، [آنگاه] به یکدیگر ناسزا گفتند، [کثیر بن عبدالله] به طرف عمر بن سعد بازگشت و جریان را به او گزارش داد.

می‌گوید: عمر قرّة بن قیس حنظلی را خواند و گفت: آهای قرّة! برو نزد حسین و از او بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می‌خواهد؟ می‌گوید، فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: بله، این مرد از قبیله حنظله تمیمی پسر برادرمان است و من او را به حُسن تدبیر می‌شناختم و گمان نمی‌کردم در این میدان حاضر شود.

می‌گوید: [قرّة] آمد به حسین [علیه السلام] سلام داد، و پیام عمر بن سعد را به حسین [علیه السلام] رساند.

حسین [علیه السلام] فرمود: مردم شهر شما برایم نوشته‌اند که بیایم، حال اگر

نمی‌خواهید برمی‌گردم. می‌گوید: قره به طرف عمر بن سعد برگشت و جریان را به او اطلاع داد.

عمر بن سعد به او گفت: امیدوارم خدا مرا از جنگ و قتال با او معاف کند. (۱) [و جریان را برای [ابن زیاد] نوشت]، [اینجا روایت عوانه به پایان می‌رسد و بار دیگر نقل ابی مخنف آغاز می‌شود].

### اولین نامه عمر بن سعد و پاسخ ابن زیاد

نامه عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد رسید، و در آن چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، وقتی به حسین رسیدم پیغم را نزد او فرستادم، پرسیدم چه چیزی موجب شد وی دست به این کار بزند؟ و چه می‌خواهد؟ وی گفت: اهالی این شهرها برایم نامه نوشته‌اند و فرستاده‌هایشان نزد آمدند و از من خواسته‌اند بیایم، من هم آمدم، حال اگر مرا نخواستند، و نظرشان غیر از آن چیزی شد که فرستاده‌هایشان گفته بودند من از نزدشان برمی‌گردم. وقتی نامه برای [ابن زیاد] خوانده شد گفت:

«حال که چنگال ما به او گیر کرده است، آرزوی نجات می‌کند در حالی که دیگر جای تکان خوردنی برایش نیست.» (۲)

از این رو به عمر بن سعد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ نامه‌ات به من رسید، فهمیدم چه گفتی، به حسین پیشنهاد کن او و همه اصحابش با یزید بن معاویه بیعت کنند، اگر بیعت می‌کند فکری می‌کنیم تا ببینیم نظرم‌ان در موردش چه خواهد شد. والسلام.»

۱- تاریخ طبری، ۴۱۰/۵ و ۴۱۱، ادامه خبر عمار بن عبدالله بن بسار و ارشاد ۸۴/۲ تا ۸۶ با کمی تفاوت.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۱/۵، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح بن حبيب بن زهير عیسی از حسان بن فائد بن بکیر عیسی و ارشاد، ۸۶/۲ با کمی تغییر.

وقتی نامه به عمر بن سعد رسید گفت: گمان می‌کردم ابن زیاد صلح و سلامتی را نمی‌پذیرد [و پیشنهاد مراد می‌کند].<sup>(۱)</sup>

### ملاقات ابن سعد با امام علی(ع)

حسین(ع) [عمر بن فرطه بن کعب انصاری را به دنبال عمر بن سعد فرستاد] و فرمود [امشب بیا تا بین دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنیم عمر بن سعد با بیست اسب سوار آمد و حسین(ع) هم با همین تعداد آمد. وقتی به هم رسیدند حسین(ع) به اصحابش دستور داد از او دور شوند، عمر بن سعد هم همین دستور را به همراهانش داد.

سپس آن دو مدت زیادی با هم صحبت کردند، به طوری که پاسی از شب گذشت بعد هر یک از آن دو با همراهانشان به طرف لشکر خود بازگشتند و مردم در مورد آنچه بین آن دو رد و بدل شده بود از روی حدس و گمان با هم صحبت می‌کردند آنها گمان می‌کردند، حسین(ع) به عمر بن سعد فرموده بود: بیا با من علیه یزید بن معاویه قیام کن، بیا تا هر دو لشکر را علیه یزید بخوانیم ولی عمر گفت: در این صورت خانه مرا ویران می‌کنند. فرمود: من آن را برایت می‌سازم، گفت: املاک [زمین زراعتی] ام را می‌گیرند. [حضرت] فرمود: در این صورت از اموال در حجاز بهتر از آن را بتو می‌دهم، ولی عمر نپذیرفت مردم این حرف‌ها را می‌گفتند و در میانشان شایعه شده بود. بدون اینکه چیزی از اینها شنیده یا دانسته باشند.<sup>(۲)</sup>

آنها می‌گفتند: حسین گفته است، سه پیشنهاد را از من بپذیرید:

۱- یا به مکانی که از آنجا آمده‌ام برگردم. [طرد مدینه است].

۱- تاریخ طبری، ۴۱۱/۵ و ۴۱۲، ادامه خبر حسان بن فائد و ارشاد، ۸۲/۶، با اندکی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۳/۵، به نقل از ابو جناب از هانی بن ثابت حضرتی که یکی از شهود قتل امام علی(ع) بود و سبط بن جوزی می‌نویسد ابن سعد کسی را نزد امام حسین(ع) فرستاد و از حضرت خواست تا با یکدیگر نشینی داشته باشند. رک: تذکره الخواص، ص ۲۴۸.

۲- یا دستم را در دست بزید بن معاویه قرار بدهم تا ببیند نظرش درباره مشکل بین من و او چه می شود.

۳- یا مرا به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستید بفرستید تا فردی از اهالی آنجا گردیده و در نفع و ضررشان با آنان شریک باشم.<sup>(۱)</sup>

ولی عقیبة بن سمعان می گوید: من همراه حسین بوده ام، از مدینه به مکه، و از مکه به عراق با او بیرون آمده بودم، و تا کشته شدنش از او جدا نشده ام. نه در مدینه، نه در مکه، نه در راه و نه در عراق و نه در لشکرش تا روز قتلش هیچ کلمه ای به مردم نگفت که من نشنیده باشم، اما والله علی رغم آنچه مردم گمان می کنند و می گویند که پیشنهاد کرده دستش را در دست بزید بن معاویه بگذارد و یا او را به مرزی از مرزهای مسلمین بفرستند، چنین پیشنهادی را به آنان نکرده است، ولی فرمود: مرا رها کنید بروم در این سرزمین پهناور تا بینم کار مردم به کجا می کشد.<sup>(۲)</sup>

### دومین نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد

«خداوند شعله آتش را خاموش کرده، و وحدت کلمه ایجاد نموده و امور امت اسلامی را اصلاح فرموده است؛ حسین به من پیشنهاد داده که به جای اولش باز گردد، یا او را به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستیم بفرستیم، و او مثل فردی از آنان نفع و ضررشان را بپذیرد. [بالتبع] با این [پیشنهاد] هم رضایت شما و هم مصلحت امت [اسلامی] تأمین خواهد شد.»

وقتی عبیدالله نامه را خواند گفت: این نامه مردی است که مخلص امیر است و بر قوم خود مهر و شفقت دارد. آری پذیرفتم.

۱- تاریخ طبری، ۴۱۳/۵، به نقل از ابی مخنف از مجالدین سعید و صععب بن زهیر ازدی و سایر محدثین، و سبط بن جوزی پیشنهاد دوم را ذکر نکرده و آن را رد نموده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸، و ابوالفرج این پیشنهادها را با اندکی تفاوت نقل کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۵.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۳/۵ و ۴۱۴، به نقل از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸ که بطور خلاصه به این خبر اشاره نموده است.

[در این بین] شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از [حسین] می‌پذیری در حالی که [الآن او در چنگ تو فرار گرفته] در قلمرو تو و در کنارت مستقر شده! والله اگر دستش را در دستت قرار ندهد و از دیارت برود، بزودی نیرومند و عزیز خواهد شد و [در مقابل] تو در اندک زمانی به ضعف و ناتوانی خواهی گرایید، این پیشنهاد را قبول نکن که سستی موقعیت تو را به دنبال خواهد آورد. باید او و یارانش تسلیم فرمان تو شوند، اگر آنها را مجازات کنی صاحب اختیاری و اگر خواستی آنها را ببخشی باز از حیث تبلیغاتی به نفع توست.

والله بمن خبر رسیده حسین و عمر بن سعد بین دو لشکر جلسه تشکیل می‌دهند و همه شب را با هم صحبت می‌کنند از کجا معلوم دستشان در دست هم نباشد! این زیاد گفت: بله چه نظر خوبی! نظر شما، نظر مدبرانه‌ای است! (۱) بعد به عمر بن سعد نوشت:

«من تو را سراغ حسین نفرستادم تا گره کارش را بگشایی و به وی نیکی و بخشش کنی، و پا آرزوی سلامت و بقایش را کرده، نزد من برایش شفاعت نمایی ... ببین اگر حسین و یارانش تحت فرمان ما درآمده و تسلیم شدند، آنها را در حال تسلیم نزدم بفرست.» ولی اگر نپذیرفتند [تسلیم نشدند] به طرفشان یورش برده آنها را به قتل برسان با آنها کاری کن که عبرت سایرین شوند، چرا که آنان مستحق این [مجازاتند]! اگر حسین کشته شد بر سینه و پشتش اسب بتازان! زیرا او نافرمان، عصیانگر و قاطع رحم و بسیار ظالم است! گرچه هرگز نمی‌پندارم که [اسب دوانی] بعد از مرگ ضرری [به مرده] برساند، لکن به خود قول داده‌ام اگر [حسین] را کشتم با او چنین کنم! اگر به دستور ما در مورد او عمل بکنی پاداش

۱- تاریخ طبری، ۴۱۴/۵، به نقل از ابی‌مخنف از مجالد بن سعید همدانی و صفعب بن زهیر و ارشاد شیخ مفید، ۸۷/۲ و ۸۸ همراه با اندکی تغییر و حذف و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸، که جملات شمر را به اختصار ذکر کرده است.

فرمانبردار شنوا را به تو خواهیم داد. و اگر نپذیری از کارگزاری ما و سپاه ما بر کناری، لشکر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار، که ما او را مأمور اجرای دستوراتمان کرده‌ایم. والسلام»<sup>(۱)</sup>

بعد عبیدالله بن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را خواست، گفت: با این نامه نزد عمر بن سعد برو، او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تحت فرمان من درآیند، اگر پذیرفتند آنان را در حال تسلیم نزد من بفرستد. و اگر نپذیرفتند با آنان بجنگد، اگر این کار را انجام داد گوش به فرمانش باش و از او اطاعت کن، و اگر [از انجام این مأموریت] سر باز زد تو با آنها به جنگ چرا که شما از طرف من فرمانده مردم هستی، به ابن سعد حمله کن گردنش را بزن سرش را برایم بفرست.<sup>(۲)</sup>

وقتی شمر بن ذی الجوشن آن نامه را گرفت، و همراه با عبیدالله بن ابی محل بن حزام کلابی<sup>(۳)</sup> برخاست، عبیدالله به [ابن زیاد] گفت: خدا امیر را به سلامت بدارد! خواهر زاده‌های ما یعنی عباس و عبدالله و جعفر و عثمان با حسین هستند اگر صلاح می‌دانی برایشان امان‌نامه بنویسی، بنویس. ابن زیاد گفت: بله به روی چشم!<sup>(۴)</sup> و به کاتبش دستور داد تا برایشان امان [نامه] نوشت. و آن را توسط عبیدالله

۱- تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، به نقل از ابی مخنف از ابو جناب کلبی و ارشاد ۸۸/۲، با اندکی تفاوت و ری: تذکره الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار ذکر کرده است.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۴/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۸۸/۲، با کمی تغییر و تذکره الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار آورده است.

۳- عبیدالله بن ابی محل بن حزام کلابی برادر زاده خانم ام البنین بود چون ام البنین فاطمة دختر حزام کلابی بود و ابی محل برادرش به حساب می‌آمده و عبدالله برادر زاده‌اش می‌شد، از این رو طبق رسم عرب عبیدالله خود را به حساب پدرش دانی فرزندان ام البنین دانسته و آنها را خواهر زاده خویش می‌خواند در حالی که در واقع فرزندان ام البنین خواهر زاده پدرش بودند نه خواهر زاده عبدالله.

۴- احتمالاً این تعبیر و استقبال غیر مترقبه ابن زیاد از امان دادن به فرزندان ام البنین یا بدان خاطر بوده که وی از آنها می‌ترسیده و خواسته است تا با این امان قدری از یاران امام حسین علیه السلام بکاهد و پا به خاطر این بوده است که خود دایی آنها، یعنی از بنی کلاب بوده است لذا خواسته است با این کار صلهٔ رحمی کرده باشد، البته احتمال اول قوی‌تر است چرا که افرادی چون ابن زیاد که عمرشان را در سیاسی و جلدادی و خونریزی سپری کرده‌اند هرگز عاطفه و پیوند رحمی را درک نمی‌کنند تا بخواهند صلهٔ رحم بجا آورند.

بن ابی محل [بن حزام کلابی] و برده‌اش به نام کزمان [برای فرزندان أم‌البنین] فرستاد. (۱)

شمر بن ذی الجوشن با نامه عبیدالله بن زیاد نزد عمر بن سعد آمد، وقتی با نامه نزد [عمر بن سعد] آمد و آن را برایش خواند، عمر گفت: وای بر تو، تو را چه شده؟ خدا تو را دور کند و این نامه را مایه ننگ و عار تو گرداند! والله گمان می‌کنم تو [بن زیاد را] از پذیرش نوشته من منصرف کرده‌ای کاری را که امید داشتیم اصلاح شود فاسد نموده‌ای، والله حسین تسلیم نخواهد شد، روح تسلیم ناپذیری در تن اوست. شمر گفت: به من بگو تو چه خواهی کرد؟! آیا دستور و امر را اجرا می‌کنی و دشمنش را می‌کشی؟! اگر اینکار را نمی‌کنی لشکر و سپاه را به من واگذار کن.

[عمر] گفت: نه، به تو چیزی نخواهد رسید، من [خودم] متولی‌اش می‌شوم، شما برو و فرمانده پیاده نظام باش. (۲) [امان ابن زیاد به حضرت عباس و برادرانش] [ابی مخنف] می‌گوید: شمر آمد رو بروی اصحاب حسین [علیهم‌السلام] ایستاد و گفت: پسران خواهرمان کجا هستند؟ عباس و جعفر و عثمان فرزندان علی [علیهم‌السلام] بیرون آمدند و گفتند: چه کاری داری و چه می‌خواهی؟ گفت: شما ای خواهرزاده‌هایم، در امان هستید.

آن جوانان بزرگوار گفتند: خدا تو و امان نامه تو را لعنت کند. به ما امان می‌دهی حال آنکه پسر رسول خدا بی‌امان است! (۳)

کزمان غلام عبدالله بن ابی محل بن حزام کلابی جلو آمد و آنها را صدا زد، گفت: این امان نامه را دایی‌تان یعنی عبدالله بن ابی محل فرستاده است! جوانان [پسران

۱- تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۵/۵ و ۴۱۶، ادامه خبر عبدالله بن شریک و ارشاد شیخ مفید، ۸۹/۲، با کمی تغییر و رک: تذکره الخواص، ۲۲۹، همراه با حذف و تغییر.

۳- تاریخ طبری، ۴۱۶/۵، ادامه خبر عبدالله بن شریک و ارشاد، ۸۹/۲ و تذکره الخواص، ۲۲۹.

ام النبیین] گفتند: به دایی ما سلام برسان و بگو ما نیازی به امان [نامه] شما نداریم امان [نامه] خدا بهتر از امان [نامه] پسر سُمیّه<sup>(۱)</sup> است.<sup>(۲)</sup>

### جریان بستن آب به روی امام علی<sup>(علیه السلام)</sup> و یارانش

نامه‌ای بدین شرح از عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید:

«بین حسین و یارانش و آب حائل شو، مگذار قطره‌ای از آن بهشتند همانگونه که با امیر المومنین عثمان آن مرد متقی و زکّی و مظلوم معامله شد! اَبی مخنف می‌گوید سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم از دی برایم نقل کرده است که عمر بن سعد، عمرو بن حجّاج را با پانصد اسب سوار فرستاد تا در شریعه [آبشخور] مستقر گردیده و مانع شدند حسین<sup>(علیه السلام)</sup> و یارانش حتی یک قطره از آن آب را بنوشند، این جریان سه روز قبل از کشته شدن حسین<sup>(علیه السلام)</sup> [بود]»<sup>(۳)</sup>

وقتی تشنگی حسین و یارانش شدّت یافت برادرش عباس بن علی بن ابی طالب را خواست و با سی اسب سوار و بیست پیاده همراه با بیست مشک به طرف شریعه فرستاد؛ آنها آمدند تا این که شبانگاه به آب نزدیک شدند، نافع بن هلال جملی پرچم به دست، پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد عمرو بن حجّاج زُبیدی گفت: ای مرد کیستی؟ [نافع گفت: نافع بن هلال] عمرو گفت: چرا اینجا آمدی؟ هلال گفت: آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: بنوش، گوارایت باشد. هلال گفت: نه، والله قطره‌ای از آن نمی‌نوشم در حالی که حسین و اصحابش تشنه‌اند. آنگاه اشاره‌ای کرد و اصحاب حسین یکباره جلوی عمرو ظاهر شدند.

۱- استفاده از این سمیه به خاطر طعنه‌ای بود که در این تعبیر نهفته بود چرا که سمیه زنی روسپی بوده و زیاد پدر عبیدالله حرام زاده به حساب می‌آمده است از این رو حضرت عباس و برادرانش با این جمله در حقیقت خراستند این زیاد را تحقیر کنند.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، سند یثرب.

۳- تاریخ طبری، ۴۱۲/۵، از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۸۶/۲، با کمی تغییر.

عمرو گفت: به هیچ وجه اینها نمی‌توانند آب بنوشند، اصلاً ما اینجا قرار گرفته‌ایم تا آب را بر آنها ببندیم.

همین که سربازانِ نافع به نافع نزدیک شدند، به آنان گفت: مشک‌هایتان را پر کنید! سربازان هم یورش آورده مشک‌هایشان را پر کردند. اینجا عمرو بن حجاج و یارانش به سویشان حمله بردند، ولی عباس بن علی و نافع بن هلال جلویشان را سد کردند، بعد به یاران خویش پیوستند و گفتند بروید؛ ولی خودشان ایستادند، عمرو بن حجاج و یارانش هم بار دیگر برگشتند. دو گروه اندکی یکدیگر را تعقیب کردند تا اینکه در نهایت اصحاب حسین [علیه السلام] مشکها را به حسین [علیه السلام] رساندند.

آن شب نافع بن هلال یکی از یارانِ عمرو بن حجاج را با نیزه زخمی کرده بود، که بعداً جای زخم چرکین شد و او مُرد. او اولین کشته سپاه عبیدالله بود که آنشب مجروح شده بود.<sup>(۱)</sup>



### حمله به خیام امام [علیه السلام] در عصر تاسوعا

حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری از امام زین العابدین [علیه السلام] نقل می‌کند که می‌گفت: عمر بن سعد بعد از نماز عصر صدا زد: ای سواران خدا سوار شوید مژده باد شما را به بهشت! مردم سوار شدند، و به طرف حسین و یارانش [علیه السلام] حمله بردند.

این در حالی بود که حسین [علیه السلام] جلوی خیمه‌اش زانوهای را به بغل گرفته و به شمشیر خود تکیه داده چرت می‌زد. خواهرش زینب فریاد سپاه ابن سعد را شنید لذا به برادر خویش نزدیک شد و گفت: برادر آبا نمی‌شنوی که صداها نزدیک می‌شود؟

۱- تاریخ طبری، ۴۱۲/۵ و ۴۱۳، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم آزدی و مقاتل الطالبین، ۷۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، همراه با تغییر و حذف.

حسین [علیه السلام] سر خویش را بلند کرد و فرمود: رسول الله ﷺ را در خواب دیدم، بمن فرمود: شما به سوی ما می آیی! در این حین خواهرش به صورت خویش سبلی زد و گفت: ای وای بر من! [حضرت] فرمود: خواهرم وای بر تو میاد، خدا رحمتت کند آرام باش در این بین عباس بن علی [علیه السلام] آمد گفت: برادرم: لشگر به طرف شما آمده است.

حسین [علیه السلام] از جایش بلند شد و فرمود: عباس، جانم بفدایت - برادرم - سوار شو با آنها ملاقات کن بگو: چه شده؟ چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و پرس برای چه اینجا آمده اند؟ عباس تقریباً با بیست اسب سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در میانشان بودند، روبرویشان ایستادند.

گفت: چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و چه می خواهید؟

گفتند: فرمان امیر عبیدالله رسیده که به شما متعرض شویم تا تحت فرمان او درآید یا شما را تحت فرمان او درآوریم.

عباس [علیه السلام] فرمود: عجله نکنید تا نزد ابی عبدالله برگردم و آنچه گفتید را به او گزارش دهم.

آنها متوقف شدند و گفتند: نزد او برو، جریان را به او گزارش بده بعد با پاسخش نزد ما بیا.

عباس برگشت و به سوی حسین [علیه السلام] دوید تا خبر را به او اطلاع دهد. [در این زمان] همراهان عباس ایستادند و برای سپاه عمر بن سعد خطبه خواندند... حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: اگر مایلی با سپاه عمر بن سعد سخن بگو. و اگر می خواهی من با آنها سخن می گویم؛ زهیر گفت: چون شما ابتدا این پیشنهاد را داده ای شما با آنان سخن بگو. حبیب بن مظاهر گفت: فردای قیامت بدترین قوم در نزد خدا آن قومی هستند که در حالی نزد خدا می روند که فرزندان

پیامبرشان [ﷺ] و خاندان و اهل بیتش [علیهم السلام] و بندگان عابد این شهر را که در سحرگاهان به شب زنده‌داری می‌پردازند و بسیار خدا را یاد می‌کنند، را کشته‌اند. حبیب این را به زهیر بن قین گفت به طوری که سپاه عمر بن سعد آن را می‌شنیدند، لذا عذرة بن قیس از سپاه عمر بن سعد این سخن را شنید.

عذرة بن قیس به حبیب گفت: هر چه می‌توانی از خودت تعریف کن! زهیر گفت: خدا نفس او را پاکیزه گردانیده و او را هدایت کرده است، آی عذرة از خدا بترس، من خیرخواه شما هستم، آی عذرة تو را به خدا، مبدا از کسانی باشی که گمراهان را در کشتن نفوس پاک یاری می‌کنند!

عذرة بن قیس گفت: آی زهیر! تو در نزد ما جزو [پیروان] اهل این بیت [یعنی اهل بیت پیامبر ﷺ] نبوده‌ای، تو عثمانی بودی<sup>(۱)</sup> [حال چه شد که از حسین حمایت می‌کنی].

زهیر گفت: مگر نه اینست که شما با موضع‌گیری فعلی ام فهمیدی من از آنان [اهل بیت] هستم. والله من هرگز برای حسین نامه ننوشته‌ام، و هیچ‌گاه فرستاده‌ای را به سویش نفرستاده‌ام. و به او وعده یاری نداده‌ام ولی شما نامه نوشتید، اما مسیر راه، من و او را به هم رسانیده است. وقتی حسین را دیدم به یاد رسول خدا ﷺ و موقعیت حسین نزد او افتاده‌ام، و فهمیدم او به طرف دشمنانش یعنی شماها می‌آید لذا عاقلانه دیده‌ام که او را یاری کنم و در حزب او باشم، و جانم را پای جان او قرار دهم، تا بدین وسیله حق خدا و رسولش [ﷺ] را که شما ضایع کرده‌اید مراعات کرده باشم.

۱- منشأ پیدایش اصطلاح عثمانی این بود که پس از قتل عثمان مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند دسته‌ای عثمان را مظلوم و کشتن او را گناهی بزرگ تلقی کردند و علی [علیه السلام] را مسئول ریخته شدن خون عثمان دانسته‌اند، و دسته دیگر عثمان را مجرم و گناهکار شمرده و علی [علیه السلام] را مسئول خون عثمان نمی‌دانسته‌اند از این رو به گروه اول عثمانی و به گروه دوم علوی می‌گفته‌اند.

وقتی عباس بن علی آنچه عمر بن سعد به حسین علیه السلام پیشنهاد کرده بود را به اطلاع حسین علیه السلام رسانید حسین علیه السلام فرمود: نزدشان برگرد و اگر می توانی کارشان را تا صبح فردا به عقب بینداز و آنها را امشب از ما دور کن، تا که شاید امشب به درگاه پروردگاران نماز بگذاریم و او را بخوانیم و از او طلب مغفرت بکنیم! خدا می داند که من نماز به درگاهش و تلاوت کتابش و دعا و استغفار زیاد را دوست می دارم.

عباس بن علی علیه السلام اسبش را دوانید تا به آنها رسید، و گفت: آی با شما هستیم! ابا عبدالله از شما می خواهد امشب را برگردید تا در مورد این مسأله فکر کند، این مسئله امریست که در این مورد بین شما و او سخنی رد و بدل نشده است. وقتی صبح شد ان شاء الله با هم ملاقات خواهیم داشت، یا به پیشنهاد شما راضی می شویم و آنچه را که شما می طلبید و بر آن اصرار دارید می پذیریم، یا آن را نپذیرفته و رد می کنیم.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

[حضرت] با این پیشنهاد می خواست آنان را آن شب از نزد خویش بازگرداند تا فرصتی یافته دستوراتش را بدهد و به خانواده اش وصیت بنماید. عمر بن سعد گفت: ای شمر نظرت چیست؟ شمر گفت نظر شما چیست؟ تو فرمانده هستی نظر، نظر توست؟ عمر بن سعد گفت: ای کاش من نمی بودم، سپس رو به مردم کرد و گفت: نظر شما چیست؟<sup>(۱)</sup>

عمرو بن حجاج بن سلمة زبیدی گفت: سبحان الله! والله اگر اینها از اهالی دیلم

۱. عمر بن سعد از نظر امویان و دستگاه عبدالله متهم به این بود که تمایل به جنگ با حسین علیه السلام را ندارد از این رو عبدالله، شمر را مأمور کرد تا مراقب او باشد بهمین علت اکنون نمی خواست خودش به حسین علیه السلام مهلت بدهد می خواست این مهلت دادن را به گردن شمر بیندازد و بگیرد شمر هم نظرش همین بود ولی شمر متوجه شد و زیرکانه بار مسئولیت را برگردن عمر بن سعد قرار داد و گفت فرمانده تویی و نظر اصلی نظر توست.

هم بودند<sup>(۱)</sup> و از شما این تقاضا را می‌کردند سزاوار بود خواسته‌شان را اجابت می‌کردی.

قیس به اشعث گفت: خواسته‌شان را اجابت کن، قسم به جانم، فردا صبح با تو خواهند جنگید!

عمر بن سعد گفت: والله اگر بدانم می‌خواهند جنگ بکنند امشب را به آنها مهلت نمی‌دهم!<sup>(۲)</sup>

علی بن الحسین [علیه السلام] می‌فرماید: در این اثناء پیکی از طرف عمر بن سعد نزد ما آمد، ایستاد و به طوری که صدایش به گوش می‌رسید گفت: تا فردا به شما مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله بن زیاد می‌فرستیم و اگر از تسلیم شدن پرهیزد شما را رها نخواهیم کرد.<sup>(۳)</sup>



۱- چون دلبمیان پس از شکست ساسانیان از سپاه اسلام، سر سخنانه مقاومت می‌کردند و مانع ورود مسلمانان به مازندران و گیلان می‌شدند مسلمانان عرب نیز با آنان به سختی رفتار می‌کردند و این رفتار سرسخنانه طرفین در میان مردم آنزمان به صورت ضرب المثل درآمد بود از ابن رو عمرو بن حجاج عصر ناسوعا به عمر بن سعد گفت، اگر دلبمیان کافر از شما یک شب مهلت می‌خواستند سزاوار بود بپذیرید، چه رسد به اینها که از دلبمیان نیستند.

۲- تاریخ طبری، ۴۱۶/۵ و ۴۱۷، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری که از اصحاب امام سجاد علیه السلام بود و احتمالاً این خبر را از آن حضرت نقل کرده است و شیخ مفید تنها تقاضای مهلت امام علیه السلام برای نماز و دعا را همراه با اندکی تغییر ذکر کرده است، رک: ارشاد ۹۰/۲ و ۹۱.

۳- تاریخ طبری، ۴۱۷/۵ و ۴۱۸، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری و ارشاد شیخ مفید، ۹۱/۲، با کمی تغییر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

۷۷

وقایع شب عاشورا



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## اتمام حجت سیدالشهداء علیه السلام با یاران

علی بن حسین علیه السلام می فرماید: بعد از اینکه عمر بن سعد برگشت، دم غروب بود که حسین یارانش را جمع کرد، من مریض بودم خودم را نزدیک حسین رساندم تا [سخنانش را] بشنوم، شنیدم پدرم به یارانش می گفت: ستایش می کنم به بهترین ستایش خدایی را که برتر و بلند مرتبه است و در راحتی و سختی او را سپاس می گویم، خدایا تو را سپاس می گویم از آنکه ما را با نبوت [فرستادن پیامبرت] گرامی داشته ای و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فقیه و دانا نموده ای و گوشها و چشمها و قلبها را برای ما قرار داده و ما را از مشرکین قرار نداده ای.

من یارانی برتر و بهتر از یاران خویش، و اهل بیتی نیکوکارتر و پرهیزکارتر از اهل بیت خود نمی شناسم، خداوند به همه شما جزای خیر عطا کند.

آگاه باشید، گمان می کنم فردا روز [برخورد] ما با این دشمنان است. آگاه باشید، نظرم اینست که شما همگی با آزادی بروید. از ناحیه من عهدهی برگردن شما نیست. شما را [تاریکی شب] [از دید دشمن] می پوشاند، آن را مرکب خود قرار دهید [و بروید].<sup>(۱)</sup>

هر مردی از شما دست یکی از مردان اهل بیتم را بگیرد، و در آبادینها و شهرهایتان پراکنده شوید، تا اینکه خداوند گشایشی ایجاد کند. این قوم [سپاه عمر

۱- تاریخ طبری، ۴۱۸/۵، به نقل از حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری از علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۹۱/۲، با کمی تغییر و مقال الطالیین، ۷۴، به نقل از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقیبة بن سحمان، همراه با تغییر و حذف.

بن سعد] مرا می طلبند، و اگر به من دست یابند از تعقیب دیگران صرف نظر می کنند. (۱)

### عکس العمل بنی هاشم: [حضرت عباس و فرزندان عقیل]

[ابتدا] عباس بن علی علیه السلام سخن را آغاز کرد و گفت: چرا این کار را بکنیم؟ آیا برای اینکه بعد از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزی را نیاورد! بعد برادران و فرزندان [حسین علیه السلام] و فرزندان برادرش [حسن علیه السلام] و دو پسر عبدالله بن جعفر [محمد و عبدالله] به همین نحو یا مانند آن سخن گفتند.

آنگاه حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندان عقیل! کشته شدن مسلم برایتان کافیست، [شما دیگر نمانید] بروید، من به شما اجازه داده‌ام!

[فرزندان عقیل] گفتند: [اگر ما برویم] مردم چه خواهند گفت؟ می گویند ما بزرگ و آقایمان و فرزندان عمویمان، آنهم [فرزندان] بهترین عموهایمان را رها کرده‌ایم، در حالی که [حتی] یک تبر هم به دفاع از آنها پرتاب نکرده و یک نیزه در کنارشان نیفکنده و یک شمشیر هم برای حمایت از آنان فرود نیاورده‌ایم، [اصلاً] ندانسته‌ایم چه کرده‌اند [و چه شده‌اند] نه بخدا قسم چنین نخواهیم کرد! و جان‌ها و اموال خاندانمان را فدایت خواهیم نمود. و در کنار شما خواهیم جنگید تا به جایگاه ورود شما وارد شویم! خدا زندگی بعد از شما را زشت و گریه گرداند! (۲)

۱- تاریخ طبری، ۴۱۹/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم فاشی از ضحاک بن عبدالله مشرقی.  
 ۲- تاریخ طبری، ۴۱۹/۵، ادامه خبر ضحاک بن عبدالله مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۹۱/۲ و ۹۲، با کمی تغییر و جابجایی و ابوالفرج سخنان فرزندان عقیل را با کمی تغییر از زبان همه بنی هاشم یعنی حضرت عباس و برادرانش و علی بن الحسین و فرزندان عقیل نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۴ و ۷۵، به نقل از ابی مخنف.

عکس العمل سایر اصحاب: [سخن مسلم بن عوسجه، سعید بن عبدالله و زهیر بن قین] مسلم بن عوسجه اُسدی برخاست و گفت: اگر ما شما را رها کنیم در مورد اداء حق شما چه عذری پیش خدا بیاوریم؟ قسم بخدا! اگر نیزه‌ام در سینه‌شان بشکند و با شمشیرم آنقدر آنها را بزنم که دسته شمشیر از دستم رها شود، از شما جدا نخواهم شد.

اگر سلاحی با من نباشد تا با آن با آنها بجنگم پیش روی شما به سویشان سنگ پرتاب خواهم کرد تا با شما بمیرم!

سعید بن عبدالله حنفی گفت: قسم بخدا، تو را رها نخواهم کرد تا خدا بداند که ما در زمان غیبت رسول الله ﷺ از شما محافظت کرده‌ایم، والله اگر بدانم کشته می‌شوم سپس زنده گردیده [زنده] زنده سوزانده می‌شوم و سپس تکه‌تکه می‌گردم و این عمل هفتاد بار با من انجام می‌شود از شما جدا نمی‌شوم تا در کنار شما با مرگم خدا را ملاقات کنم، چگونه چنین نکنم در حالی که این کشته‌شدن بیش از یکبار نیست ولی بزرگی و کرامتی را به دنبال دارد که هرگز از بین نخواهد رفت!

زهیر بن قین گفت: والله دوست داشتم کشته می‌شدم، سپس دوباره زنده شده بعد کشته می‌شدم، تا جایی که هزار بار اینچنین کشته می‌شدم، تا خداوند بدین وسیله، کشته‌شدن را از شما و جوانان اهل بیت شما دور می‌گردانید!

[آنگاه] جمعی از یارانش سخن گفتند، آنها گفتند: بخدا قسم از شما جدا نمی‌شویم، جانهایمان به فدایت، با گلوها و پیشانیها و دستهایمان شما را حفظ می‌کنیم، اگر کشته شویم [به عهدمان] وفا کرده‌ایم و [تکلیفی که برگردن داشته‌ایم] اداء نموده‌ایم.

سپس جمعی دیگر از یاران سخنانی گفتند که برخی از آنها با برخی دیگر شباهت داشت. (۱)

۱- تاریخ طبری، ۴۱۹/۵ و ۴۲۰ به نقل از ابی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرفی و ارشاد شیخ مفید، ۹۲/۲ و ۹۳، همراه با اندکی تغییر در عبارات.

## وصیت و دلداری حسین بن علی علیه السلام به زینب کبری علیها السلام

علی بن حسین بن علی علیه السلام می فرماید: آن شبی که پدرم فردایش کشته شد نشسته بود و عمه‌ام زینب نزد من بود و از من پرستاری می کرد، پدرم با یارانش در خیمه [پدرم، از ما] فاصله گرفته بودند. برده ابوذر [حُوئی] نزد ایشان بود و شمشیرش را آماده و [تیز] می کرد، [در این هنگام] پدرم این اشعار را می خواند: [که معنایش چنین است:]

ای زمانه آف بر تو چه رفیقی هستی، چقدر صبح و شام رفیقان و طالبانت در راحت کشته شده‌اند، روزگار قانع نمی شود کسی را بجای دیگری بگیرد. سرنوشت [انسان] بدست پروردگار بزرگوار است و هر زنده‌ای راه مرا خواهد رفت.

دو یا سه بار [این ابیات] را تکرار کرد تا اینکه من فهمیدم و متوجه شدم منظورش چیست، بغض گلویم را گرفت، ولی اشکم را نگه داشتم و ساکت شدم، اما فهمیدم بلا نازل شده است!

اما عمه‌ام نیز، آنچه را که من شنیده بودم شنید - ولی از آن رو که زن بود و زنان رقت قلب دارند و بی تاب می شوند - نتوانست خودش را کنترل کند در حالی که پیراهنش روی زمین کشیده می شد و رویش باز بود برخاست نزد [حسین علیه السلام] رفت، گفت: ای وای! ای کاش مرگ، زندگی را از من می گرفت، یک روز مادرم فاطمه مُرد، بعد پدرم علی، و بعد برادرم حسن، [تنها تو] مانده‌ای ای جانشین و باقیمانده گذشتگان!

حسین علیه السلام نگاهی به [خواهر] کرد و فرمود: خواهرم! شیطان، شکیبایی و بردباری‌ات را نگیرد.

[عمه‌ام زینب] گفت: پدر و مادرم بفدایت ای ابا عبدالله! آیا آماده شده‌ای تا کشته شوی؟ جانم به فدایت.

[پدرم] اندوهش را فرو نشاند و اشک از چشمانش جاری شد [و این مثل عربی را به زبان جاری ساخت] فرمود: که اگر شتر مرغ شبی رها می‌شد به خواب می‌رفت! [یعنی اگر مرا رها می‌کردند و متعرضم نمی‌شدند بجای خود می‌ماندم و به اینجا نمی‌آمدم].

[عمه‌ام] زینب گفت: وای بر من! برخلاف میل خود کشته می‌شوی! اینکه بر من جگر خراشتر و سختتر است! [آنگاه] به صورت خویش سیلی زد، و دستش را به طرف گریبانش برده آن را پاره کرد و بیهوش بر زمین افتاد!

حسین علیه السلام [بر بالینش رفت و بر صورتش آب ریخت<sup>(۱)</sup>] و به [خواهرش] فرمود: ای خواهرم! تقوای الهی را پیشه کن و بواسطه دلگرمی‌هایی که خداوند به صابرین داده خویشتن‌داری نما، بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نخواهند ماند، همه چیز نابود خواهد شد جز ذات خداوندی که زمین را با قدرتش خلق کرد و مخلوقات را برانگیخته و به سوی خود بازمی‌گرداند و او یکتا و واحد است، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود و برادرم [هم] برتر از من بود. [همه] اینها به شهادت رسیدند، من و آنها و هر مسلمانی چون رسول خدا خواهند مُرد. [اباعبدالله] با این [جملات] و مانند آن [خواهر] را تسلی داد و فرمود: ای خواهرم! تو را قسم می‌دهم و شما به قسم من وفادار باش. وقتی که از دنیا رفتم برای من گریبان‌ت را پاره نکن، به خاطر من صورتت را نخراش، و آه و وایلا نکن. سپس [پدرم، عمه‌ام زینب] را آورد و کنار من نشاند.<sup>(۲)</sup>

۱- شاید از باقیمانده آب‌هایی بوده که شب هفتم آورده بوده‌اند.

۲- تاریخ طبری، ۴۲۰/۵ و ۴۲۱، به نقل از حارث بن کعب و ابرو ضحاک و ارشاد شیخ مفید، ۹۳/۲ و ۹۴، همراه با اندکی تغییر در عبارات و ابوالفرج بخش اول این خبر را از اشعار امام علیه السلام تا بیهوش شدن حضرت زینب [س] با کمی تغییر نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۵، به نقل از ابی‌مخنف از حرث بن کعب از علی بن الحسن علیه السلام.

### تدابیری برای حفاظت از خيام

[آنگاه حسین علیه السلام] نزد اصحابش رفت و به آنها دستور داد برخی از خیمه‌ها را به برخی دیگر نزدیک کنند، به طوری که طناب‌های خیمه‌ها را تودرتو قرار دهند، و خودشان بین خیمه‌ها مستقر شوند، و تنها یک طرف را برای آمدن دشمن آزاد بگذارند [تا فقط از آن یکسو با دشمن بجنگند و سایر راههایی را که به خیمه‌گاه منتهی می‌شود مسدود نمایند].<sup>(۱)</sup>

و [حسین علیه السلام] برای جایی پشت خیمه‌ها که مانند جوی [آب] گود بود، نی و هیزم آورد، [ابتدا] ساعتی از شب را به کندن آن گودال پرداختند و آن را مثل خندقی درآوردند بعد هیزم و نی‌ها را در آن ریختند و گفتند: وقتی بر ما حمله کردند و با ما جنگیدند در خندق آتش می‌افروزیم تا از پشت به ما حمله نشود و تنها از یک سو با آنها [سپاه دشمن] مواجه شویم.<sup>(۲)</sup>

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

### عبادت و استغفار

وقتی که آسمان بر حسین و اصحابش تاریک شد تمام شب را بیدار بوده نماز می‌خواندند و استغفار می‌کردند، دعا می‌خواندند و [به درگاه الهی] تضرع می‌نمودند.

### مجادله بریر با مأمورین ابن سعد

ضحاک بن عبدالله مشرفی همدانی کسی که از اصحاب حسین علیه السلام بود ولی [روز عاشورا] از [کشته شدن] نجات پیدا کرد می‌گوید:  
[آن شب] گروهی از سواران [دشمن] از کنار ما می‌گذشتند و ما را زیر نظر

۱- تاریخ طبری، ۴۲۱/۵، همان خبر و ارشاد، ۹۴/۲.

۲- تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرفی.

داشتند، و حسین [علیه السلام] در حال قرائت [این آیه شریفه بود]:

«وَلَا يَخْتَبِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيَتَزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.» <sup>(۱)</sup>

«هرگز کسانی که کافر شدند مپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است، تنها [از آن رو] بدانها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خفت‌باری [در پی] دارند. خداوند نمی‌خواهد مؤمنین را به حالی که شما دارید رها کند، تا بدینوسیله پاک را از پلید جدا سازد.»

مردی از سوارانی که ما را زیر نظر داشتند، [این آیه] را شنید، لذا گفت: قسم بخدای کعبه ما همان پاکانی هستیم که از شما جدا شده‌ایم! [ضحاک می‌گوید:] من متوجه حرفش شدم و به بُریر بن حُضَیْر [هم‌دانی] گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت: نه! گفتم: او ابو حرب سُبَیْمی [هم‌دانی] عبدالله بن شهر است، [فردی] دلقک‌منش و هرزه و بیکاره است، [در عین حال مردی] بزرگ و شجاع و دلیر است، گویا سعید بن قیس او را به خاطر جنایتی حبس کرده بود.

بُریر بن حُضَیْر به او گفت: ای فاسق! آیا خداوند تو را جزو پاکان قرار داده است؟!

[ابو حرب در پاسخ] گفت: تو کیستی؟

گفت: من بُریر بن حُضَیْر هستم.

[ابو حرب] گفت: اِنَّا لِلَّهِ [ما از خدائیم] [و به او برمی‌گردیم] [تحملش] برایم

سخت است، والله هلاک شدی! بُریر، والله به هلاکت رسیدی!

[بُریر] گفت: ای ابا حرب! آیا از تو می‌آید که با [این] گناهان بزرگت به درگاه خدا

توبه کنی؟! قسم بخدا ما همان پاکان هستیم ولی شما همان [افراد] پلید هستید!  
 [أبو حرب با حالت مسخره] گفت: و من جزو شهادت‌دهندگان [صدق گفتارت]  
 هستم! [ضحاک بن عبدالله می‌گوید به أبو حرب] گفتم: وای به حالت! معرفت  
 سودی به حالت نداشت؟!  
 [أبو حرب] گفت: فدایت شوم،...  
 [بیر] گفت: خدا فکرت را زشت گرداند، همواره تو سفیه [و نادان] هستی! او نیز  
 روی برتافت و رفت. (۱)



۱. تاریخ طبری، ۲۲۱/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی و ارشاد، ۹۴/۲ و ۹۵، همراه با کمی تغییر و حذف.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل

﴿ ۸ ﴾

حوادث روز عاشورا



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## ترکیب سپاه کوفه

وقتی روز عاشورا - روز شنبه - فرا رسید عمر بن سعد [نماز] صبح را خواند و با افرادی بیرون آمد،<sup>(۱)</sup> [فرماندهی] جمعیت اهل مدینه را عبدالله بن زهیر اُزدی و جمعیت مذحج و اُسد را عبدالرحمن بن ابی سَیْرَة جُعمفی، و اجتماع ربیعہ و کُندہ را قیس بن اُشعث بن قیس [کندی] و اجتماع تمیم و هَمْدان را حرّ بن یزید ریاحی [تمیمی یَرُوعی] برعهده داشتند.

عمر بن سعد، عمرو بن حَجَّاج زُبَیدی را [به فرماندهی] سمت راست و شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی را به فرماندهی سمت چپ [سپاهش] نصب کرد، و عزرة بن قیس احمسی را [به ریاست] سواره نظام و شَبَک بن ربیع ریاحی [تمیمی] را [به ریاست] پیاده نظام برگزید و پرچم را بدست غلامش دُوید سپرد.<sup>(۲)(۳)</sup>

## مناجات سیدالشهداء علیهم السلام در صبح عاشورا

وقتی لشکر عمر سعد صبحگاه سراغ حسین علیه السلام آمدند، حسین علیه السلام دو دست خویش را بلند کرد و عرض نمود:

۱. تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن حاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی، با کمی جابجایی، البته طبری در همین خبر می نویسد بما خبر رسید که [روز عاشورا] روز جمعه بوده است، همانگونه که شیخ مفید، روز عاشورا را بین روز شنبه و جمعه به صورت مردود بیان می کند. رک: ارشاد، ۹۵/۲، به نقل از ضحاک بن عبدالله.

۲. تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از فضیل بن خدیج کندی از محمد بن بشر از عمرو حضرمی و ارشاد، ۹۵/۲، با کمی تغییر.

۳. فرماندهان قبایل که در قسمت اول ذکر شد نعت فرمان فرماندهان سمت راست و چپ و سواره نظام و پیاده نظام بودند.

«خدایا! تو در هر سختی و اندوهی مورد اطمینان من و در هر گرفتاری امیدم هستی، و در هر مسئله‌ای که برایم رخ می‌دهد اطمینان‌بخش و مددکارم می‌باشی، چه غمها که بواسطه آن دلها به ضعف می‌گرایید و چاره‌اش به کاستی می‌رفت، و در آن دوست [مرا] رها می‌کرد و دشمن از آن مسرور می‌شد [ولی هنگامی که آن را نزد تو می‌آوردم و از آن بدرگاهت شِکوه می‌کردم و چاره‌اش را از غیر تو نمی‌جُستم، آن را می‌گشودی و می‌زدودی، تو ولی هر نعمت و صاحب هر نیکی و غایت هر خواسته‌ای»<sup>(۱)</sup>

### پاسخ ابی عبدالله علیه السلام به جسارت شمر

[ضحاک بن عبدالله مشرقی همدانی می‌گوید:] هنگامی که [سپاه کوفه] به طرف ما آمدند و نگاهشان به آتشی که در نئی و هیزم شعله ور بود افتاد - [آتشی] که ما برای اینکه آنها از پشت به ما حمله نکنند برافروخته بودیم - مردی از آنها با تجهیزات کامل در حالی که [اسبش] را می‌راند به سوی ما آمد، بی آنکه سخنی با ما بگوید از کنار خیمه‌های ما گذر کرد و به خیمه‌هایمان نگریست؛ ولی چیزی جز هیزمی که آتش در آن شعله می‌کشید مشاهده نکرد، از این رو برگشت و با صدای بلند گفت: ای حسین! عجله کرده‌ای پیش از آتش روز قیامت آتش دنیا را برگزیده‌ای! حسین علیه السلام فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟! گفتند: بله خدا سلامت بدارد، خودش است.

[حسین علیه السلام] فرمود: ای پسر زن بُزچران! تو سزاوار سُرخ شدن در آتش هستی! [در این میان] مسلم بن عوسجه گفت: ای پسر رسول خدا! فدایت شوم، با تیر او

۱- تاریخ طبری، ۲۲۳/۵، به نقل از ابی مخنف از برخی از اصحابش از ابی خالد کاهلی و شیخ مفید این خبر را از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند و نامی از ابو خالد کاهلی نمی‌آورد و از آنجا که ابو خالد از یاران امام سجاد علیه السلام بوده است احتمالاً بهمین خاطر شیخ یکباره خبر را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است. رک: ارشاد، ۹۶/۲.

را نزنم؟ می توانم او را بزنم، تیرم به خطا نمی رود، آن فاسق از بزرگترین زورگویان است.

حسین علیه السلام فرمود: تیر نزن، من دوست ندارم آغازگر [جنگ] باشم. (۱)

### اولین خطبه امام علیه السلام در برابر سپاه کوفه

وقتی [سپاه دشمن] به [حسین علیه السلام] نزدیک شدند [او] مرکبش را [خواست و] سوارش شد، و با صدای بلند به طوری که اکثر مردم می شنیدند فرمود: «ای مردم! سخنم را گوش دهید، [در جنگ با من] عجله نکنید، [بگذارید] شما را بدانچه حق شما برگردن من است [و باید آن را به شما بگویم] موعظه کنم. [بگذارید] تا عذر من را در آمدنم به نزد شما بگویم، اگر عذر من را پذیرفتید و سخنم را تصدیق کردید و به من انصاف دادید، سعادت مند خواهید شد و وجهی برای جنگ با من نخواهید یافت، و اگر عذر من را نپذیرفتید و انصاف به خرج ندادید، «فَأَجِيبُوا أَمْرَكُمْ وَشَرَّ كَأَنَّكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ حُمَةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُون» (۲) «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (۳)

«شما و شریکانتان کارتار را هماهنگ و عزمتان را جزم کنید، سپس در کارتار پرده پوشی نکنید آنگاه کارم را تمام کرده مهلت ندهید.» «سرور من خدایی است که کتاب [قرآن] را نازل نموده و نیکوکاران را دوست می دارد.»

- وقتی خواهران [حسین علیه السلام] این سخن را شنیدند فریاد کشیدند و گریستند، دختران او نیز گریه کردند و صداهایشان بلند شد، [حسین علیه السلام] برادرش عباس بن

۱- تاریخ طبری، ۲۲۳/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک مشرقی و ارشاد، ۹۵/۲، با کمی تفسیر در الفاظ و عبارات.

۲- یونس / ۷۱.

۳- اعراف / ۱۹۶.

علی و فرزندش علی را نزد آنها فرستاد و به آن دو فرمود: آنها را ساکت کنید [که از این پس] گریه های زیادی [در پیش] دارند.

هنگامی که [زنها] ساکت شدند، [حسین علیه السلام] حمد و ثنای الهی را گفت و خدا را بدانچه شایسته اوست یاد کرده و بر محمد صلی الله علیه و آله و بر ملائکه و انبیا درود فرستاد [راوی این روایت می گوید:] بخدا قسم نه قبل و نه بعد از آن روز نشنیدم گوینده ای، منطقی رساتر از [حسین علیه السلام] داشته باشد.

آنگاه حسین علیه السلام در ادامه خطبه اش فرمود: اما بعد، به نسبم توجه کنید ببینید من کیستم؟! بعد به نفوس خودتان رجوع کرده و آن را نکوهش کنید، تأمل کنید که آیا کشتن و هتک حرمت من برایتان حلال است؟!

مگر من پسر دختر پیامبرتان صلی الله علیه و آله، و پسر وصی و پسر عمویم و جزو اولین ایمان آورندگان به خدا و تصدیق کننده رسولش در آنچه که از طرف پروردگارش آورده، نیستم؟! آیا حمزه سیدالشهداء عموی پدرم نیست؟! آیا جعفر طیار شهیدی که دو بال دارد عمویم نیست؟! مگر این قول شایع به [گوش شما] نرسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد من و برادرم فرموده: «ایندو دو سرور جوانان اهل بهشتند»؟! آنچه می گویم حق است اگر [مرا] تصدیق می کنید، [بدانید] قسم بخدا از زمانی که فهمیدم خداوند بر دروغگو غضب می کند و کسی که دروغ می گوید زبان می بیند قصد دروغ نکرده ام. و اگر مرا تکذیب می کنید در میانتان کسانی هستند که اگر در این مورد [یعنی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله] از آنها سؤال کنید به شما خبر خواهند داد [که این حدیث صحیح است]، [اگر] از جابر بن عبدالله انصاری یا ابوسعید خدری، یا سهل بن سعد ساعدی، یا زید بن أرقم، یا أنس بن مالک سؤال کنید به شما خبر خواهند داد که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن من و برادرم شنیده اند، آیا همین [سخن] شما را از ریختن خون من منع نمی کند؟!

[در این میان] شمیر بن ذی الجوشن گفت: هر کس آنچه را که او می گوید باور کند،

معلوم می شود خدا را با دو دلی می پرستند. (۱)

حبیب بن مظاهر [به شمر] گفت: به خدا قسم به نظر من تو در هفتاد جای دینت بر لب پرتگاه قرار داری [در دین تو هفتاد نوع شک و شبهه وجود دارد]، [آی] من گواهی می دهم شما راست می گویی و آنچه را که حسین علیه السلام می گوید نمی فهمی، خداوند بر قلب تو مهر زده است!

آنگاه حسین علیه السلام به [الشکر عمر بن سعد] فرمود: اگر تاکنون در این کلام [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] در حق من [شک داشتید آیا در این سخنانی [که اکنون می گویم] نیز شک دارید؟ مگر نه این است که من پسر دختر پیامبرتان هستم؟ والله اگر به مشرق و مغرب [عالم] بروید چه در میان خودتان و چه در بین دیگران پسر دختر پیامبری غیر از من نخواهید یافت، تنها من پسر دختر پیامبرتان هستم. به من بگوئید آیا [خون] کشته هایتان را که من کشته ام از من می طلبید؟ یا مالی را که از بین برده ام از من می خواهید؟ یا در پی قصاص زخمی هستید که بر [کسی از] شما وارد ساخته ام؟ (۲) [سکوت مردم را فرا گرفت هیچ] سخنی [در جواب حسین علیه السلام] نمی گفتند....

[سپس حسین علیه السلام] فریاد زد: آی شَهِت بن رِعی، آی حَجَّار بن اَبَجْر، آی قیس بن اَشعث، آی یزید بن حارث، مگر شما برایم ننوشته بودید: میوه ها رسیده، باغها سرسبز شده و نهرها لبریز گردیده، [اگر بیایی] بر سپاهی که برایت آماده شده، وارد خواهی شد، بیا؟!

ولی آنها [در پاسخ امام حسین علیه السلام] گفتند: ما چنین کاری نکرده ایم! [حضرت با تعجب] فرمود: نه والله شما بودید که این عمل را انجام داده اید.

۱. اشاره به مفهوم آیه ۱۱ سوره ۲۲ دارد.

۲. این جملات حضرت استفهام انکاری است یعنی حضرت می خواهد بفرماید من که کسی از شما را نکرده ام، مالی از شما را غصب نکرده ام و یا زخمی به شما وارد نکرده ام پس چرا با من می جنگید؟

سپس فرمود: آی مردم! اگر مرا نمی خواهید، رهایم کنید تا به محل امنی<sup>(۱)</sup> بروی زمین برگردم!

قیس بن اشعث گفت: آیا تحت فرمان پسرعموهایت در نمی آیی؟ آنها رفتاری جز آنچه شما دوست داری نشان نخواهند داد و از آنها آزاری به تو نخواهد رسید! حسین علیه السلام فرمود: تو برادر برادرت [محمد بن اشعث] هستی! می خواهی بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل را از شما بطلبند؟<sup>(۲)</sup>

نه والله من مانند فرد ذلیل، دست در دستشان نخواهم گذارد، و همچون غلام و برده فرمانبردارشان نخواهم شد!

[حسین علیه السلام در ادامه فرمود: «بندگان خدا! اِنِّیْ هُزْتُ بِرَبِّیْ وَرَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُوْنِ»،<sup>(۳)</sup> «أَصُوْدُ بِرَبِّیْ وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ»<sup>(۴)</sup>

«از شر اینکه مرا سنگسار کنند به پروردگار خود و شما پناه می برم.» «از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می برم.» سپس [برگشت و] شترش را خوابانید و به عقبه بن سَمْعَانَ دستور داد [تا شترش را مهار کند و او] شتر را مهار کرد.<sup>(۵)</sup>

۱- طبعاً منظور سیدالشهداء از این فرموده مدینه بوده است چرا که مأمِن و خانه و کاشانه اولیه او مدینه بوده است.

۲- مفهوم این فرموده سیدالشهداء علیه السلام این بود که: بنی هاشم به خاطر شرکت برادرت محمد بن اشعث در قتل مسلم بن عقیل منتظرند انتقام خویش را از شما بگیرند حالا شما می خواهی با این حرفهایت مرا فریفته، وادار به تسلیم کنی و بعد مثل مسلم بن عقیل به کشتن بدهی و در نتیجه موجب شوی تا بنی هاشم علاوه بر انتقام خون مسلم بن عقیل، خون مرا هم از شما بطلبند!

۳- دخان / ۲۰.

۴- مؤمن / ۲۷.

۵- تاریخ طبری، ۴۲۲/۵ تا ۴۲۶، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۹۷/۲ و ۹۸، با اندکی تغییر در الفاظ و عبارات، و سبط بن جوزی خطبه امام علیه السلام را از آنجا که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد من و برادرم فرمود: ایندو آقای جوانان بهشت هستند تا کلام شعر بن ذی الجوشن [لعنة الله] با کمی تفاوت و بطور مختصر نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

## خطبه زهیر بن قین

[آنگاه] زهیر بن قین بر اسبی که دُمی پُر مو داشت سوار شد و سر تا پا مسلح، بیرون آمد و گفت: ای مردم کوفه! شما را به عذاب خدا هشدار می‌دهم. وظیفه مسلمان این است که خیرخواه برادر مسلمانش باشد. تا زمانی که بین ما و شما شمشیر حاکم نشود، با هم برادریم، دین واحد داشته، امت واحدی به حساب می‌آئیم. لذا سزاوار پند و اندرز ما هستید ولی زمانی که شمشیر به میان آمد این ارتباط قطع می‌شود، ما امتی و شما امتی دیگر خواهید شد.

خداوند ما و شما را بوسیله فرزندان پیامبرش محمد ﷺ آزموده است، تا ببیند ما و شما با آنان چگونه معامله می‌کنیم، ما شما را به یاری آنها و جدایی از این طفیانگر [عبیدالله بن زیاد] دعوت می‌کنیم، شما از آن دو [عبیدالله و پدرش زیاد] در تمام دوران سلطنت‌شان غیر از بدی ندیده‌اید [آنها] چشم‌هایتان را [از کاسه] بیرون می‌آوردند، دستها و پاهایتان را می‌بریدند، شما را شکنجه می‌کردند و بر تنه درخت خرما می‌آویختند، بزرگواران و قاریان قرآنتان مثل حُجر بن عدی و یارانش، هانی بن عروه و امثالش را می‌کشند.

در این هنگام [سپاهیان دشمن] وی را دشنام دادند و از عبیدالله بن زیاد سپاس‌گذاری کرده و برایش دعا نمودند، گفتند: بخدا قسم تا زمانی که دوست تو و همراهانش را به قتل نرسانیم یا وی را با یارانش در حال تسلیم نزد عبیدالله نبریم دست برنخواهیم داشت!

[زهیر] گفت: بندگان خدا! فرزند فاطمه رضوان‌الله علیها به دوست‌داشتن و کمک سزاوارتر از پسر شُمیه است،<sup>(۱)</sup> اگر یاریشان نمی‌کنید پناه بر خدا از اینکه آنها

۱. شُمیه کنیز زانیه‌ای بود که در جاهلیت هرجمی [نشانه فحشا] بر سر خانه خویش نصب می‌کرد و [زیاده] زنزاده‌ای بود که از او متولد شده است.

را به قتل برسانید، این مرد [حسین علیه السلام] را با پسرعمویش یزید بن معاویه آزاد بگذارید، [در کار او و یزید دخالت نکنید] قسم بجانم اگر حسین را هم به قتل نرسانید، یزید از شما راضی خواهد شد، و به همین اندازه که از او اطاعت کردید [و دست از یاری حسین برداشتید و خود را برای جنگ با حسین آماده کرده‌اید] اکتفا خواهد نمود. [در این هنگام] شمر بن ذی الجوشن به طرف زُهیر تیری انداخت و گفت: ساکت باش، خدا صدایت را خفه کند. با کثرت کلامت ما را خسته کرده‌ای. زُهیر [در پاسخ] گفت: ای پسر کسی که بر پاشنه‌های پایش ادرار می‌کرد! من با تو سخن نمی‌گویم. [بی‌تردید] تو یک حیوانی! بخدا قسم گمان نمی‌کنم دو آیه از کتاب خدا را بدرستی بدانی! عذاب سخت و خواری و خفت روز قیامت بر تو بشارت باد!

شمر گفت: خداوند تو و رفیقت [منظور حسین علیه السلام] را همین الآن به قتل خواهد رساند!

[زُهیر] گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! واللہ مردن در کنار او [حسین علیه السلام] نزد من از [حیات] جاودانه در کنار شما محبوب‌تر است.

آنگاه [زُهیر] رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: بندگان خدا! این [مرد] بداخلاق و تندخو و امثالش شما را در دینتان فریب ندهند، واللہ شفاعت محمد صلی الله علیه و آله شامل حال آنها که خون فرزندان و خاندان پیامبر را ریخته‌اند و کسانی را که به این خاندان یاری رسانده و از حریم آنها دفاع کردند را کشته‌اند، نخواهد شد. [در این هنگام] مردی [زُهیر] را صدا زد و گفت: ابا عبدالله به شما می‌گوید: بیا، قسم بجانم همانگونه که مؤمن آل فرعون قوم خویش را نصیحت کرده و به خوبی از آنان دعوت نمود، شما [هم] آنها را نصیحت کرده و بخوبی از آنان دعوت نموده‌ای، اگر نصیحت و ابلاغ، نفی برساند! <sup>(۱)</sup>

۱. تاریخ طبری، ۲۲۶/۵ و ۲۲۷، به نقل از ابی مخنف از حنظله بن اسعد شبامی از مردمی از فرمش به نام کثیر بن عبدالله شعبی، که شاهد قتل امام حسین علیه السلام بود.

### توبه حُر بن یزید ریاحی

وقتی عمر بن سعد [قصدا] حمله کرد، حُر بن یزید به او گفت: خدا سلامت بدارد! می خواهی با این مرد بجنگی؟  
[عمر] گفت: والله جنگی که اقلش این باشد که سرها جدا گردیده، دستها بیفتند!

[حُر] گفت: آیا هیچیک از پیشنهادهایی که [حسین علیه السلام] عرضه کرده شما را راضی نمی کند؟

عمر بن سعد گفت: چرا والله اگر کار به دست من بود می پذیرفتم، ولی امیر تو [عبیدالله] نپذیرفت.

[بعد از این گفتگو] [حُر] به گوشه ای از لشکر رفت، مردی از قومش هم با او بود که قرة بن قیس نام داشت. [حُر] گفت: ای قرة! آیا امروز اسبت را آب داده ای؟ [قرة] گفت: نه، [حُر] گفت: آیا می خواهی سیرابش کنی؟

[قرة] می گوید: والله گمان کردم او قصدا دارد [از لشکر] دور شود و در جنگ شرکت نکند، ولی نمی خواهد من [این صحنه] را مشاهده کرده و بر علیه او به بالا گزارش بدهم، [من در جواب سؤالش] به او گفتم: [نه] آبش نداده ام، می روم تا آبش بدهم. در نتیجه از کنار او جدا شدم، ولی بخدا قسم اگر او بمن می گفت چه قصدی دارد با وی نزد حسین علیه السلام می رفتم.

[حُر] اندک اندک به حسین علیه السلام نزدیک می شد. مردی از قوم حُر که مهاجر بن اوس نام داشت به وی گفت: پسر یزید! چه قصدی داری؟ آیا می خواهی حمله بکنی؟ [حُر] ساکت ماند و حالتی شبیه به تب و لرز بر او عارض شد.

[مهاجر] گفت: پسر یزید! والله حالت تو [آدم] را به شک می اندازد. بخدا هرگز تو را در جایی با این وضعی که الآن می بینم مشاهده نکرده ام، آیا می خواهی حمله بکنی؟ اگر به من گفته می شد شجاعترین مرد اهالی کوفه کیست از شما تجاوز نکرده

[دیگری را معرفی نمی‌کردم]، حالا این چه حالی است که در شما می‌بینم؟!  
 [حز] گفت: به خدا قسم من خودم را بین بهشت و جهنم مُخَیَّر می‌بینم! والله چیزی را بجای بهشت بر نمی‌گزینم ولو اینکه قطعه قطعه گردیده و آتش زده شوم! سپس به اسبش لگدی زد و به حسین (علیه السلام) ملحق شد و به [آن حضرت] گفت: ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! من همان مصاحبی هستم که مانع از بازگشت تان شده‌ام و در راه، شما را همراهی کرده زیر نظر گرفته‌ام و [سرانجام] در این مکان شما را وادار به توقف کرده‌ام. قسم به خدایی که هیچ معبودی غیر از او نیست هرگز گمان نمی‌کردم این قوم [یعنی سپاه عمر سعد پیشنهادی] را که به آنان ارائه می‌دهی رد کرده و بدان ترتیب اثر نخواهند داد. با خودم گفتم: باکی نیست در پاره‌ای از امور از اینها [سپاه عبیدالله] اطاعت می‌کنم، تا تصور نکنند من از فرمان آنان سرپیچی کرده‌ام، بعد آنها پیشنهادهایی را که حسین بدان‌ها ارائه می‌دهد می‌پذیرند.  
 بخدا اگر گمان می‌کردم آنها پیشنهادهای شما را نمی‌پذیرند چنین کاری را مرتکب نمی‌شده‌ام، [در بین راه مانع بازگشت شما نمی‌شدم و دست از تعقیب تان می‌کشیدم و شما را در اینجا وادار به توقف نمی‌کردم]. اکنون در حالی که به خاطر عمل خویش از درگاه پروردگار آمرزش می‌طلبم و می‌خواهم با جانم شما را یاری کنم تا پیش رویتان بمیرم، نزد شما آمده‌ام، آیا این را به عنوان توبه‌ام می‌پذیری؟!  
 [امام (علیه السلام)] فرمود: بله، خدا توبه‌ات را بپذیرد و تو را ببخشد، نام تو چیست؟<sup>(۱)</sup>  
 [حز] گفت: من حُرّ بن یزید هستم!

فرمود: همانگونه که مادرت تو را نامیده تو آزاده‌ای، به امید خدا در دنیا و آخرت آزاده باشی [از اسب] پائین بیا.

[حز] گفت: سواره‌ام برایتان بهتر از پیاده‌ام می‌باشد، ساعتی بر روی اسب با آنها

۱- گویا حز چون غرق در سلاح و زره و کلاه‌خود بوده و از شرم و حیا سر به زیر افکنده بود چندان شناخته نمی‌شده است از این رو حضرت از او پرسید نام شما چیست؟

می‌جنگم و آخر کار [بالاخره] فرود می‌آیم!  
حسین علیه السلام فرمود: آنچه به نظرت می‌رسد انجام بده. <sup>(۱)</sup>

### خطبه حُر بن یزید ریاحی

حُر پس از کسب اجازه از امام علیه السلام روبروی یاران خودش [یعنی آن هزار نفری که در لشکر عمر بن سعد تحت فرمانش بودند] رفت و گفت: آی قوم! آیا هیچیک از پیشنهادهایی را که حسین به شما ارائه داده است نمی‌پذیرید؟ تا خداوند شما را از ابتلاء به جنگ و قتال با او مصون بدارد!

[مردم] گفتند: این امیر [ما]، عمر بن سعد است با او صحبت کن.

لذا سخنانی شبیه به آنچه سابقاً به عمر بن سعد و یاران تحت فرمانش گفته بود [بار دیگر] به عمر بن سعد گفت.

عمر [بن سعد] گفت: من تلاش و کوشش خود را کرده‌ام، اگر راهی برای پذیرش پیشنهاد [حسین] می‌یافتم می‌دادم.

[حُر] گفت: آی اهل کوفه! مرگ بر مادران شما که [حسین] را دعوت کرده ولی وقتی نزدتان آمد او را تسلیم دشمن نموده‌اید! گمان می‌کردید جانان را فدای او خواهید کرد! ولی بعد روبرویش ایستادید تا او را بکشید! به جانم چنگ زده گلویش را گرفته، از هر سو او را احاطه کرده‌اید. نگذاشتید در سرزمین پهناور خدا به جایی برود و با اهل بیتش در امان بماند، او همچون اسیری در دست‌های شما قرار گرفته است! نه قادر است نفعی به خود برساند و نه ضرری را از خویش دور کند. او و بچه‌ها و زنان و یارانش را از [آشامیدن] آب فراتی که یهود و مجوس و نصرانی آن

۱- تاریخ طبری، ۴۲۷/۵ و ۴۲۸، به نقل از ابی‌جناب کلبی از عدی بن حرملة و ارشاد، ۹۹/۲ و ۱۰۰، با کمی تغییر.

را می‌نوشتند و خوکها و سگهای عراق در آن تمرغ<sup>(۱)</sup> می‌کنند، منع کرده‌اید. اینک تشنگی آنها را از پای درآورده است، بعد از محمد ﷺ با ذرّه‌اش چه بد رفتار کرده‌اید! اگر توبه نکنید و دست از کاری که در این روز و ساعت انجام می‌دهید برندارید، خدا به روز تشنگی سیرابتان نخواهد کرد.

در این هنگام مردی از آنان به حرّ حمله برد و تیری به سویش پرتاب کرد [و حرّ سخنانش را قطع کرد آنگاه] نزد حسین ﷺ بازگشت و جلوی آن حضرت ایستاد.<sup>(۲)</sup>

پیوستن یزید بن زیاد از سپاه کوفه به امام حسین ﷺ

یزید بن زیاد بن مهاجر از کسانی بود که همراه عمر بن سعد [از کوفه] برای جنگ با امام حسین ﷺ بیرون آمده بود ولی، وقتی [سپاه عمر بن سعد] پیشنهادها و شروط حسین ﷺ را نپذیرفت و [تصمیم گرفت تا با آن حضرت جنگ کند] وی به امام ﷺ پیوست.<sup>(۳)</sup> [یزید بن زیاد از کسانی بود که با خطبه حرّ هدایت شد و در زمره یاران ابی عبدالله ﷺ به فوز شهادت نائل گردید].

## آغاز جنگ

عمر بن سعد به طرف [اصحاب حسین ﷺ] حمله کرد، صدا زد آی دُوید! پرچمت را نزدیک بیاور، [دُوید پرچم] را نزدیک آورد عمر سعد تیرش را در میان کمانش نهاد و پرتاب کرد گفت: شهادت بدهید که من اولین کسی هستم که تیر پرتاب کردم.<sup>(۴)</sup>

۱- تمرغ یعنی بردن آب در دهان و بیرون پاشیدن آن.

۲- تاریخ طبری، ۴۲۸/۵ و ۴۲۹، ادامه خبر عدی بن حرمله و ارشاد ۱۰۰/۲ و ۱۰۱، با کمی تغییر در الفاظ و عبارات.

۳- تاریخ طبری، ۴۴۵/۵ و ۴۴۶، به نقل از ابی مخنف از فضیل بن خدیج کندی.

۴- تاریخ طبری، ۴۲۹/۵، از ابی مخنف از صفعب بن زهر از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۰۱/۲.

وقتی عمر بن سعد نزدیک آمد و تیر انداخت مردم تیراندازی را شروع کردند. [بعد] یسار، غلام زیاد بن ابی سفیان و سالم، غلام عبیدالله بن زیاد، جلو آمدند، گفتند: چه کسی حاضر است مبارزه کند؟ یکی از شما به جنگ با ما بیاید. [ابتدا] حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر، جهیدند، حسین علیه السلام به آنها فرمود: بنشینید.

[بعد] عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: ابا عبدالله - خدا رحمت کند - به من اجازه بده تا به سراغ آن دو بروم.

حسین علیه السلام او را فردی بلند قد، با دستهایی نیرومند و چهارشانه یافت لذا فرمود: گمان می‌کنم او بسیاری از آفرانش را خواهد کشت! [و رو به او کرده، گفت] اگر می‌خواهی برو، لذا عبدالله بن عمیر به سوی آن دو رفت. آنها به [عبدالله] گفتند: تو کیستی؟ [کلبی] نسب خودش را به آن دو نفر گفت.

گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر [به جنگ] ما بیایند!

پیش از سالم [غلام عبیدالله بن زیاد]، یسار [غلام زیاد] آماده [جنگ شده بود]، کلبی به [یسار] گفت: آی زنازاده! گویا ایا داری از اینکه با هر کسی مبارزه کنی؟ [بدان] هر کس با تو مبارزه کند بهتر از توست!

سپس به طرفش حمله برد و با شمشیرش به او ضربه‌ای زد به طوری که بی حال شد. [وقتی که او] مشغول [حمله به یسار] بود و با شمشیرش او را می‌زد ناگهان سالم [غلام عبیدالله] به او حمله ور شد [یاران حسین علیه السلام] فریاد کشیدند و به [کلبی] گفتند: آن برده شتابان به سوی تو می‌آید! ولی [کلبی] توجه نکرد تا اینکه [سالم] او را زد و ضربه زود به او اصابت کرد، کلبی دست چپش را محافظ خویش قرار داد لذا [ضربه سالم] انگشتان دست چپ او را قطع کرد، [بعد از این] کلبی رو به [سالم] کرد و به او ضربه‌ای زده او را به قتل رسانید.

کلبی در حالی که هر دو را کشته بود [به سوی یاران حسین علیه السلام می آمد] و این رجز را می خواند: اگر مرا نمی شناسید من پسر کلب هستم، مرا همین افتخار بس است که خانواده ام از بنی علیم می باشند!

من مردی قوی و نیرومندم و در مصائب [جنگ] ناتوان نمی شوم. [در این هنگام رو به همسرش کرده و گفت:] ای امّ وهب به تو تعهد می سپارم که با نیزه و شمشیر در میانشان بکوبم و پیش بروم. کوبیدن غلامی که به پروردگارش مؤمن است! همسرش امّ وهب [که شاهد صحنه بود] چوبه چادری [یعنی عمود خیمه ای] را برداشت و به طرف شوهرش رفت و گفت: پدر و مادرم بفدایت! پیش روی این پاکان، ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه کن. کلبی نزد [همسرش] آمد و او را به طرف زنان برگرداند، ولی [همسرش] دامنش را گرفته می کشید و می گفت: من رهایت نمی کنم مگر اینکه با تو بمیرم!

[در این هنگام] حسین علیه السلام [امّ وهب] را صدا زد و فرمود: از اهل بیت جزای خیر نصیبت گردد کنار آنها بنشین، جنگ بر عهده زنان نیست. در نتیجه [امّ وهب به ناچار] نزد زنان برگشت. (۱)

## حمله اول

عمرو بن حجاج - فرمانده جناح راست [سپاه عمر بن سعد] - به طرف چپ [حسین علیه السلام] یورش آورد، وقتی نزدیک حسین علیه السلام رسید [یاران حسین علیه السلام] به روی زانو نشستند و نیزه ها را به طرف [یاران عمرو] نشانه گرفتند، سوارانشان در برابر نیزه ها پیش نیامدند و خواستند که برگردند، ولی [یاران حسین علیه السلام] با تیر آنها را زدند و برخی از مردانشان را به زمین انداخته و برخی دیگر را زخمی کردند. (۲)

۱- تاریخ طبری، ۴۲۹/۵ و ۴۳۰، به نقل از ابی مخنف از ابوجناب و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۱/۲، همراه با اندکی تغییر و حذف.

۲- تاریخ طبری، ۴۳۰/۵، ادامه خبر ابوجناب و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۲/۲، با اندکی تغییر در عبارات.

نفرین ابی عبدالله علیه السلام بر ابن حوزة

مردی از بنی تمیم که عبدالله بن حوزة خوانده می شد [پیش] آمد و جلوی حسین علیه السلام [ایستاد، و] گفت: آی حسین! آی حسین! حسین علیه السلام [فرمود: چه می خواهی؟ گفت: تو را به آتش مزده باد.

[حسین علیه السلام] فرمود: نه، من بر پروردگار مهربان و [پیامبر] شفیع و مطاع وارد خواهم شد، [سپس رو به یاران کرد و پرسید] این مرد کیست؟ یارانش به [آن حضرت] گفتند: این ابن حوزة است. [حضرت] فرمود: پروردگارا او را از ما به سوی آتش جدا کن.

[ناگهان] اسب [ابن حوزة] در میان چاله مضطرب شد و ابن حوزة در میان چاله افتاد، پایش به رکاب گیر کرد و سرش روی زمین قرار گرفت. اسب رَم کرده [تاخت]، او را با خود بُرد و سرش را به سنگ ها و درخت ها کوبید تا اینکه [بالاخره] مُرد! <sup>(۱)</sup> مسروق بن وائل می گوید: من در ابتدای سپاهی که به سوی حسین می رفت فرار داشتم [یا خود] گفتم: ابتدای [سپاه] باشم تا که شاید سر حسین بدست من بیفتد و بدین وسیله منزلتی نزد عبیدالله بن زیاد کسب کنم! ولی وقتی به حسین رسیدیم مردی از میان سپاه که ابن حوزة خوانده می شد جلورفت و گفت: آیا حسین در میان شماست؟

حسین علیه السلام [سکوت کرد. بار دوم [کلامش] را تکرار کرد، [ولی دوباره حسین علیه السلام] سکوت کرد. وقتی برای بار سوم [سوالش را تکرار نمود حسین علیه السلام] فرمود: به او بگویید: بله، این حسین است، چه حاجتی داری؟ گفت: آی حسین! مزده باد تو را به آتش!

۱- تاریخ طبری، ۲۳۰/۵ و ۴۳۱، به نقل از ابی مخنف از ابرجعفر حسین و اورشاد ۱۰۲/۲، همراه با اندکی تغییر.

فرمود: دروغ گفتمی، من بر پروردگار بخشنده و [پیامبری شفیع و مطاع وارد خواهم شد، تو کیستی؟]  
گفت: ابن خوزة.

حسین علیه السلام [ دو دستش را بلند کرد بطوری که سفیدی لباس زیر بغلش را دیدم آنگاه فرمود: خداوندا او را از ما جدا کن و به آتش بیفکن.  
ابن خوزة غضبناک گردید و رفت تا با اسب به سوی حسین علیه السلام [ حمله کند، ولی] بین او و [حسین علیه السلام] آبراهه‌ای فاصله بود، [و در حین حمله] پایش به رکاب گیر کرد، اسب او را چرخاند و واژگون ساخت، بطوری که ساق و ران پایش قطع شد و یک طرف آن به رکاب اسب آویزان ماند.

عبدالجبّار بن وائل حَضْرَمِيّ می‌گوید: مسروق برگشت و سپاه [عمر بن سعد] را از پشت سر ترک کرد، از او [علت بازگشتش] را پرسیدم، گفت: من از اهل این بیت [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] چیزی دیده‌ام که هرگز با آنها نمی‌جنگم.<sup>(۱)</sup>

### مباهله و شهادت بُریر

یزید بن مَعْقِل از لشکر عمر بن سعد، جلو آمد و گفت: آی بُریر بن حُضیر! می‌بینی خدا با تو چه کرده است؟! [بریر] گفت: والله خدا برایم خیر و برای تو شر پیش آورده است! [یزید بن مَعْقِل] گفت: دروغ گفتمی، پیش از این دروغگو نبودى! آیا یادت می‌آید [زمانی را که] - من و تو در [محلّه] بنی لؤذان قدم می‌زدیم و تو می‌گفتی: عثمان بن عَفّان به نفس خویش ستم کرده و معاویه بن ابی سفیان گمراه و گمراه‌کننده است. و امام هدایتگر و برحق، علی بن ابی طالب است!؟

بُریر گفت: [قبول دارم] گواهی می‌دهم این دیدگاه و قول من است! یزید بن مَعْقِل

۱- تاریخ طبری، ۴۳۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبّار بن وائل حَضْرَمِيّ از برادرش مسروق بن وائل.

گفت: من گواهی می‌دهم که تو جزو گمراهانی!

بُریر بن حُضیر گفت: آیا موافقی با هم مباحله کنیم و هر دو از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کند، و آنکه بر باطل است کشته شود؟ بعد می‌آیم با تو مبارزه می‌کنم! [تا ببینیم من دروغگو هستم یا شما] [یزید بن مَعْقِل پذیرفت] هر دو [به میدان] آمدند دستهایشان را به سوی خدا بلند کرده از او خواستند تا دروغگو را لعنت کند و آنکه بر حق است اهل باطل را به قتل برساند.

بعد هر یک از آن دو روبروی دیگری قرار گرفت و ضرباتی را رد و بدل کردند. یزید بن مَعْقِل ضربه سبکی به بُریر بن حُضیر زد که هیچ ضرری به بُریر نرسانید، ولی بُریر بن حُضیر ضربه‌ای به یزید زد که کلاهخودش را شکافت و به مغزش رسید و مثل کسی که از جای مرتفعی به زیر می‌افتد [به زمین] افتاد در حالی که شمشیر ابن حُضیر در سرش مانده بود [گویا ابن صحنه همین الان اتفاق افتاده است گویا همین الان] می‌بینم که بُریر شمشیر فرو رفته در سر یزید را تکان می‌داد [تا از سرش بیرون بیاورد].

رضی بن مُنْقِذ عَبدی [از لشکر عمر بن سعد] [وقتی وضع خِفَّتْ بار یزید بن مَعْقِل را دید] به سوی [بُریر بن حُضیر] حمله بُرد، و با بُریر گلاویز شد، آنها ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند، آنگاه بُریر روی سینه رضی نشست! [در این هنگام] رضی گفت: مددکاران و دفاع‌کنندگان [ما] کجا هستند؟

[در این حال] کعب بن جابر از دی با نیزه به بُریر حمله کرد و نیزه را در پشت [بُریر] فرو بُرد وقتی بُریر برخورد سرنیزه کعب را احساس کرد بر روی [بدن رضی بن مُنْقِذ عَبدی] به زانو نشست و بینی‌اش را با دندان فشرده و گوشه‌اش را کُند، کعب بن جابر با نیزه‌اش به بُریر زده و او را از روی [عَبدی] به زمین افکند بطوری که سر نیزه در پشت [بُریر] فرو رفته بود، سپس به سراغ [بُریر] آمد و با شمشیرش به او

ضربه زد و او را کشت. [رحمت خدا بر او باد.]<sup>(۱)</sup>

عَمْرُو بن قَرْظَةَ انصاری از نزد حسین علیه السلام به میدان آمده در حالی که می گفت: گروه انصار می دانند که من با ضربه شمشیر خویش، ضربه جوانی که از دشمن روی گردان نیست، از حریم خانواده خویش حمایت خواهم کرد، و در رکاب حسین جگرگوشه و خانواده ام [خواهم جنگید]، [مبارزه کرد] و کشته شد [رحمت خدا بر او باد.]<sup>(۲)</sup>

ولی برادرش علی [بن قَرْظَةَ] با عُمَر بن سعد بود، فریاد زد؛ آی حسین! آی کَذَّابِ فرزند کَذَّاب! برادرم را فریب دادی و به قتل رسانده ای!؟ حسین علیه السلام فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرده است، بلکه برادرت را هدایت و تو را گمراه نموده است!

[علی بن قَرْظَةَ به امام علیه السلام] گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم و یا [در جنگ با تو] کشته نشوم! آنگاه بر [امام علیه السلام] حمله بُرد. [در این هنگام] نافع بن هِلَال مُرادی متعرضش شد و با نیزه او را زد بطوری که وی را بر زمین افکند، ولی همراهانش او را حمل کرده [از میدان بردند] و نجات دادند.<sup>(۳)</sup>

مردم بر هم می تاختند و با یکدیگر می جنگیدند و حرّ بن یزید ریاحی به [سپاه عمر سعد] حمله می کرد و به این گفته تمثّل می جست: [همچنان با گودی گلو و سینه اسبم به قلب لشکر می زنم تا اینکه جامه ای خونین بر تن کنم] در حالی که گوشها و پیشانی اسبش ضربت خورده، و خونس جاری شده بود، یزید بن سفیان [تمیمی می گفت:] واللّه اگر ببینم حرّ بن یزید [به میدان] آمده او را از پشت با نیزه می زنم!

۱- تاریخ طبری، ۴۳۱/۵ و ۴۳۲، به نقل از ابی مخنف از یوسف بن یزید از عقیف بن زهیر بن ابی اُخس که از شهود قتل امام حسین علیه السلام بود.

۲- تاریخ طبری، ۴۳۲/۵، از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب.

۳- تاریخ طبری، ۴۳۲/۵، به نقل از ثابت بن هبیره.

حُصَین بن تمیم [وقتی دید حرّ به میدان آمد به یزید بن سفیان] گفت: این هم حرّ بن یزیدی که انتظارش را می کشیدی!

[یزید بن سفیان] گفت: بله، بعد به طرف [حرّ] رفت و گفت: ای حرّ بن یزید! آیا می خواهی مبارزه کنی؟!

[حرّ] گفت: بله می خواهم، بعد در مقابلش قرار گرفت، گویا جان [یزید بن سفیان] در دست حرّ قرار گرفته بود. حرّ بدون درنگ به طرفش آمده او را کشت. (۱)  
نافع بن هلال مرادی جَمَلی در حال جنگ می گفت: من جَمَلی هستم من بردین علی [علیه السلام] هستم. (۲)

مردی که مُزاحم بن حُرَیث خوانده می شد به طرف او آمد گفت: من بردین عثمان هستم!

[نافع] گفت: تو بردین شیطان هستی! سپس به او حمله برد و او را به قتل رسانید! [اینجا بود که] عمرو بن حجّاج [یزیدی] فریاد کشید! آی احمق ها! می دانید با چه کسانی در حال جنگ هستید؟! [آنها] جنگجویان شهر هستند. قومی هستند که آرزوی مرگ می کنند، هیچیک از شما به تنهایی در مقابلشان ظاهر نشود، آنها اندکند و چیزی طول نمی کشد که از بین می روند، به طرفشان سنگ پرتاب کنید.

عمر بن سعد گفت: راست گفתי، نظر شما درست است [لذا] به مردم دستور الزامی داد [و گفت] کسی از شما [به تنهایی] با آنها مبارزه نکند. (۳)

### حمله عمرو بن حجّاج به امام حسین علیه السلام

[آنگاه] عمرو بن حجّاج به یاران حسین علیه السلام نزدیک شد در حالی که می گفت:

۱- تاریخ طبری، ۳۳۲/۵، به نقل از ابی مخنف از زهیر بن نصر بن صالح حبسی.  
۲- منشاء پیدایش و مفهوم اصطلاح دین علی و دین عثمان را پیشتر توضیح داده ایم.  
۳- تاریخ طبری، ۳۳۵/۵، به نقل از ابی مخنف از یحیی بن هانئ بن عمرو و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۳/۲، با کمی تغییر.

آی اهل کوفه! فرمانبرداری و اتحادتان را حفظ کنید، و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام [خویش، یزید] مخالفت ورزیده شک نکنید! حسین علیه السلام به او فرمود: آی عمرو بن حجاج! مردم را علیه من تحریک می کنی؟! آیا ما از دین خارج شده ایم و شما بر دین ثابت [قدم] مانده اید؟! والله هرگاه قبض روح شوید و با این اعمالتان بمیرید می فهمید کدامیک از ما از دین خارج شده و چه کسی برای گداخته شدن در آتش سزاوارتر است!

آنگاه عمرو بن حجاج از جناح راست سپاه عمر بن سعد، از ناحیه فرات به طرف حسین علیه السلام حمله کرد آنها ساعتی زد و خورد کردند. و [جمعی از یاران حسین علیه السلام] بر زمین افتادند [و شهید شدند!]<sup>(۱)</sup>



### شهادت مسلم بن عوسجه

هنگامی که عبدالرحمن بجلی و مسلم بن عبدالله صَبَّابی [از اصحاب عمرو بن حجاج، مسلم بن عوسجه را کشتند] یاران عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم! بعد عمرو بن حجاج و همراهانش برگشتند و گرد و غبار فرو نشست ناگاه [اصحاب حسین علیه السلام] دیدند مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. حسین علیه السلام به طرف [مسلم] رفت او نفس های آخرش را می زد، فرمود: ای مسلم بن عوسجه پروردگارت تو را رحمت کند. «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً»<sup>(۲)</sup>، «برخی از آنان به عهد خویش وفا کرده و برخی به انتظار [شهادت] نشسته اند، و از عهد خویش دست برنداشته اند»

حبیب بن مظاهر نزدیک [مسلم] آمد و گفت: از دست رفتن تو برایم سخت است

۱- تاریخ طبری، ۴۳۵/۵، به نقل از ابی مخنف از حسین بن عقیبه مرادی از زبیدی.

۲- احزاب / ۲۳.

ای مسلم، مزده باد تو را به بهشت. مسلم هم با صدای ضعیف گفت: خدا شما را به خیر بشارت بدهد.

حبیب گفت: من می دانم که همین الآن به شما می پیوندم و گرنه دوست داشتم هر کاری را که وصیت می کردی به خاطر پیوند خویشاوندی<sup>(۱)</sup> و دیانتی که بین ماست برایت آنگونه که در خور شأن شماست انجام می دادم.

[مسلم] با دستش به حسین علیه السلام اشاره کرد و به حبیب گفت: من شما را به او وصیت می کنم تا در کنارش کشته شوی [یعنی تا پای مرگ حسین را رها نکنی].  
[حبیب] گفت: به پروردگار کعبه قسم این کار را انجام خواهم داد.

چیزی نگذشت که [مسلم] روی دستهای [یاران حسین علیه السلام] جان سپرد. [خدا رحمتش کند].

کنیز [مسلم] فریاد کشید: وای ای فرزند عوسجه! وای ای آقای من!<sup>(۲)</sup>

### حمله شمر بن ذی الجوشن بر جناح راست لشکر امام حسین علیه السلام

شمر بن ذی الجوشن از جناح چپ به اصحاب جناح راست [لشکر حسین علیه السلام] حمله برد، و آنها در برابر شمر ایستادگی کردند و او و همراهانش را با نیزه زدند، [در این بین] هانی بن نبیت حضرمی و بکیر بن حیّ نمیمی بر [عبدالله بن عمیر] کلبی حمله کردند و او را به قتل رساندند، [خدا رحمتش کند].<sup>(۳)</sup>

### حملات و مبارزات یاران ابی عبدالله علیه السلام

اصحاب حسین علیه السلام [جنگ سختی را آغاز کردند. و سوارانشان حمله را شروع

۱. حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه هر دو از بنی آسد بودند فلذا با یکدیگر فرابت و فامیلی داشتند.  
۲. تاریخ طبری، ۲۳۵/۵ و ۲۳۶، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی، همراه با اندکی جا بهجایی و ارشاد، ۱۰۳/۲، ۱۰۴، با کمی تغییر و حذف.  
۳. تاریخ طبری، ۲۳۶/۵، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.

کردند در حالی که بیش از سی و دو اسب سوار نبودند، اما [وقتی] به هر طرف [سپاه عمر سعد] حمله می‌پردند آنها را به عقب‌نشینی وامی‌داشتند.

وقتی غررة بن قیس [تمیمی] - که فرماندهی سپاه اهل کوفه را به عهده داشت - دید که لشگرش از هر سو متلاشی شده، عبدالرحمن بن حِضن را به دنبال عمر بن سعد فرستاد و گفت: مگر نمی‌بینی امروز از دست این عده قلیل بر سر سپاه من چه آمده است؟! پیادگان و تیراندازها را به [کمک]شان بفرست!

[عمر بن سعد به] شبث بن ربعی [تمیمی] گفت: آیا به کمک‌شان می‌روی؟ [شبث] گفت: سبحان الله! در میان همه اهل شهر، شیخ مضر را انتخاب کرده‌ای و او را در میان تیر می‌فرستی! غیر از من کسی را نیافته‌ای که بتواند حاجت را برآورد، تا این کار را به او واگذار کنی؟!!

عمر بن سعد: حُصین بن تمیم را خواست، [و عده‌ای از] مجفئه<sup>(۱)</sup> و پانصد تیرانداز را همراه او فرستاد، آنها آمدند و چون به حسین علیه السلام و یارانش نزدیک شدند آنها را تیرباران کرده، اسب‌هایشان را پی کردند و سپس همگی پیاده شدند.<sup>(۲)</sup> [اسب حُرّ بن یزید ریاحی نیز پی شد] چیزی نگذشت که اسب لرزید و به اضطراب افتاده، به رو بر زمین افتاد، حُرّ همانند شمیری [از روی اسب به پائین] پرید و در حالی که شمشیر در دستش بود می‌گفت: «اگر اسبم را پی کنید من فرزند حُرّم<sup>(۳)</sup>، شجاع تر از شیر بوده و دارای پوست مقاوم هستم.» آنها با یکدیگر جنگ سختی کردند تا این‌که روز به نیمه رسید! [سپاه عمر بن سعد] تنها از یک سو می‌توانستند به طرف [سپاه حسین علیه السلام] حمله کنند، زیرا خیمه‌هایشان در یک‌جا جمع شده بود و در کنار یکدیگر قرار داشت. وقتی عمر بن سعد این وضع را دید

۱- مجفئه یک قسم از نظامیان بودند که سر تا پایشان را می‌پیچیدند و کارشان پرتاب کردن سنگ بود.

۲- تاریخ طبری، ۴۳۶/۵ و ۴۳۷، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.

۳- از آنچه در رجز حُرّ آمده است که گفت: [من فرزند حُرّم] بدست می‌آید که احتمالاً علاوه بر خودش نام پدر و با یکی از اجدادش نیز حُرّ بوده است.

افرادی را فرستاد تا خیمه‌ها را از راست و چپ به هم بریزند تا بتواند آنان را محاصره کنند.

در این هنگام سه یا چهار تن از یاران حسین (علیه السلام) بین خیمه‌ها رفتند و به کسی که چادرها را به هم می‌ریخت حمله کرده با تیر او را زدند و به قتل رساندند و پای مرکبش را نیز قطع کردند. در این وضعیت بود که عمر بن سعد دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنید! حسین (علیه السلام) به یارانش فرمود: رهایشان کنید بگذارید خیمه‌ها را آتش بزنند، اگر آنها را بسوزانند نخواهند توانست از آن بگذرند و به شما تعرض کنند. این طور هم شد و آنان نتوانستند جز از [همان] یک طرف با [سپاه امام (علیه السلام)] بجنگند. (۱)

### یورش شمر برای آتش زدن خیمه‌ها

در بین حمله‌کنندگان [یکبار هم] شمر بن ذی الجوشن دست به حمله برد، او با نیزه‌اش به خیمه حسین (علیه السلام) ضربه‌ای زد و فریاد کشید: برایم آتش بیاورید تا این خیمه را بر آهش آتیش بزنم!

زنان فریاد کشیدند و از خیمه خارج شدند! [حسین (علیه السلام) با دیدن این صحنه] فریاد کشید: آی پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانه‌ام را بر خاندانم به آتش بکشانی؟! خدا تو را با آتش بسوزاند! (۲)

حمید بن مسلم [آزدی] می‌گوید به شمر گفتم: سبحان الله! این کار به صلاح تو نیست مگر می‌خواهی گناه خودت را دو برابر بکنی، هم با عذاب الهی [آتش] آنها را عذاب نمایی و هم بچه‌ها و زن‌ها را به قتل برسانی! والله امیرت همین‌که مرده‌ها را

۱- تاریخ طبری، ۲۳۷/۵ و ۴۳۸، به نقل از ابی مخنف از ثُمیر بن وَعلة از أبوب بن میسَرَح خیوانی و شیخ مفید آنها رجزی را که حرّ خوانده بود نقل کرده است، رک: ارشاد، ۱۰۴/۲.  
۲- تاریخ طبری، ۴۳۸/۵، ادامه خبر أبوب بن میسَرَح.

بکشی، راضی می‌شود! [دیگر لازم نیست خیمه‌ها را به آتش بکشی.]  
 شَبَّثُ بْنُ رَبِيعٍ تمیمی آمد و گفت: [ای شمر] من نه سخنی بدتر از سخن تو و نه  
 موضعگیری‌ای زشت‌تر از موضعگیری تو دیده‌ام. مگر تو آمدی زنها را بترسیانی؟  
 [در این بین] زُهَیْرُ بْنُ قَیْنٍ با ده نفر از یارانش بر شمر و یارانش حمله برد و آنان را  
 از خیمه‌ها عقب راند [و خطرشان] را رفع نمود.  
 آنگاه [لشکر] همگی به طرف [یاران حسین علیه السلام] روی آوردند [در این زمان]  
 اصحاب حسین علیه السلام [یکی پس از دیگری کشته می‌شدند هرگاه یک یا دو نفر از  
 آنها به قتل می‌رسیدند، [کاستی‌شان] آشکار می‌شد، ولی [چون سپاه عمر بن سعد]  
 زیاد بودند کشته‌هایشان به چشم نمی‌آمدند. (۱)

### آمادگی برای نماز ظهر

وقتی ابو ثمامه عمرو بن عبدالله صاعدی آن وضع را دید به حسین علیه السلام گفت:  
 یا ابا عبدالله! جانم بفدایت، من می‌بینم اینها به شما نزدیک شده‌اند، نه والله، شما  
 کشته نخواهی شد مگر اینکه این شاه‌الله من پیش رویتان به قتل برسم، [اما] دوست دارم  
 زمانی که پروردگارم را ملاقات می‌کنم این نمازی را که وقتش نزدیک شده خوانده باشم.  
 حسین علیه السلام سرش را بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی، خدا شما را از  
 نمازگزاران و یادکنندگان خویش قرار بدهد! آری، الآن اول وقت نماز است. آنگاه  
 فرمود: از آنها بخواهید دست نگه دارند تا ما نماز بخوانیم.

حُصَیْنُ بْنُ تَمِیمٍ گفت: [نمازتان قبول نمی‌شود!]

حَبِیبُ بْنُ مُظَاهَرٍ [در پاسخش] فرمود: آیا نمازِ خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله پذیرفته  
 نمی‌شود و نماز تو قبول می‌شود، ای الاغ! (۲)

۱- تاریخ طبری، ۲۳۸/۵ و ۲۳۹، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد.

۲- تاریخ طبری، ۲۳۹/۵، ادامه خبر سلیمان بن ابی راشد.

## شهادت حبیب بن مظاهر

[لذا] حُصَین بن تمیم [تمیمی] به طرف [یاران حسین علیه السلام] حمله کرد، و حبیب بن مظاهر [آسدی] برای جنگ با او بیرون رفت، [ابتدا حبیب] با شمشیر به صورت اسب [حصین] کوفت و اسب یکباره دست‌هایش را بلند کرد و [حُصَین] بزمین افتاد. یارانش آمدند او را بلند کردند و نجات دادند.

حبیب [با زبان شعر] گفت:

من حبیبم و پدرم مظاهر است، اسب سوار جنگ و نبرد شعله ورم، شما در عِدّه و عِدّه فزون‌ترید لیک ما از شما با وفاتر و پایدارتریم. ما برهانی برتر داشته حقانیت مان آشکارتر است، از شما با تقوایم و عذری برای کسی باقی نگذاشته‌ایم.

و باز [به شعر] می‌گفت:

سوگند می‌خورم اگر ما به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه پشت کرده می‌گریختند. ای بدترین قوم در حسب و نسب! جنگ سختی کرد، مردی از بنی تمیم که بدپل بن صُریم خوانده می‌شد، به طرفش حمله کرد و با نیزه به او زد که منجر به زمین افتادنش شد. [حبیب] رفت تا برنخیزد که حُصَین بن تمیم [تمیمی] با شمشیر بر سرش کوبید و [حبیب] بار دیگر به زمین افتاد آنگاه آن مرد تمیمی نزدش رفت و سرش را جدا نمود. <sup>(۱)</sup> کشته شدن [حبیب] حسین علیه السلام را در هم شکست؛ فرمود: جان خود و یارانم را به حساب خدا می‌گذارم. <sup>(۲)</sup>

## شهادت حُرّ بن یزید ریاحی

حُرّ [به میدان] آمد و شروع به رجز خواندن کرد می‌گفت: من حُرّ مهمان‌نوازم که

۱- تاریخ طبری، ۴۳۹/۵ و ۴۴۰، ادامه خبر سلیمان بن ابی راشد.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۰/۵، به نقل از ابی مخنف از محمد بن قیس.

این لشکر انبوه را با شمشیر خواهم زد. [این لشگر را] به دفاع از کسی که در سرزمین مین و خیف بوده [می گویم] و به آنان ضربه می زنم و [در این کار] هیچ گونه ستمی به نظرم نمی رسد.

و همچنین [به شعر] می گفت: سوگند که من تا آنان را نکشم، کشته نخواهم شد. [هرگز به آنان پشت نخواهم کرد] امروز زخمی از آنان به پشت من نخواهد رسید. با شمشیرم به آنان ضربه ای بُرنده خواهم زد، در حالی که نه روی خود را برمی گردانم و نه خواهم ترسید. [زهیر بن قین همراه خُزَ به میدان آمده بود، آن دو] جنگ سختی بها کردند، وقتی یکی از آن دو حمله می کرد و درگیری شدت می گرفت، دیگری یورش می برد و او را رهایی می داد. آن دو ساعتی به همین منوال جنگیدند، بعد پیاده نظام [دشمن] بر خُزَ بن یزید یورش بردند و خُزَ کشته شد. [رحمت خدا بر او باد].<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

## نماز ظهر

آنگاه حسین علیه السلام [و یارانش نماز خوف<sup>(۲)</sup>] را به جماعت خواندند [سعید بن عبدالله حنفی] پیش روی [حسین علیه السلام] ایستاد، و هدف تیرهای [دشمن] قرار گرفت، از راست و چپ به او تیر می زدند، همچنان به او تیر می زدند و او پیش روی [ابی عبدالله علیه السلام] ایستاده بود تا اینکه آخر کار به زمین افتاد [رحمت خدا بر او باد].<sup>(۳)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۴۴۰/۵ و ۴۴۱، ادامه خبر محمد بن قیس.

۲- مقصود از نماز خوف آن است که در حال جنگ نیمی از رزمندگان یا بخشی از آنان رکعت اول امام جماعت را با جماعت و رکعت دوم را فوراً فردی تمام می کنند و بجای سایر رزمندگان آنها برمی گردند و بقیه به رکعت دوم امام جماعت می رسند و رکعت دومشان را فوراً فردی بانجام می رسانند و بجای خود برمی گردند، و به نظر می رسد رکوع و سجودشان نیز با ایما و اشاره می باشد نه کامل.

۳- تاریخ طبری، ۴۴۱/۵، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی به اقامه نماز ظهر توسط امام علیه السلام، برای اصحابش به صورت نماز خوف اشاره کرده است. رک: تلکرة الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

## شهادت زهیر بن قین

[زهیر بن قین به میدان آمده] به شانه حسین (علیه السلام) زد و گفت: پابرجا باش [من هنوز شما را بر حق می دانم] که از جانب خداوند، هدایت شده‌اید هم هادی و هم مهدی هستید، امروز جدّت نبی [خدا] و حسن و علی مرتضی و [جعفر طیار] آن جوان شجاعی که [خداوند] به او دو بال داده و [حمزه] آن شیر خدا، آن شهید زنده را ملاقات خواهی کرد.

سپس نبرد سختی پیاورد و [به شعر] می گفت: من زهیرم من زاده قینم، و با شمشیر آنان را از حسین دور می رانم. [در نهایت] کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس به او حمله بردند، و او را به قتل رساندند. [رحمت خدا بر او باد.]<sup>(۱)</sup>

## شهادت نافع بن هلال جملی

نافع بن هلال جملی نام خودش را روی چوبه تیرش نوشته بود، لذا تیرهایی که پرتاب می کرد نشاندار بودند می گفت: «من جملی هستم، بر دین علی هستم، دوازده تن از یاران عمر بن سعد را به قتل رساند.

[ولی در نهایت خودش مجروح شد] و بازوانش شکست، شمر بن ذی الجوشن با دار و دسته‌اش او را اسیر کرده [به میان لشکر] هدایت کرده و به عمر بن سعد رساندند، [در حالی که] خون از محاسنش جاری بود!

عمر بن سعد گفت: وای بر تو، ای نافع! چه چیز موجب شد که با خودت چنین بکنی؟!

[نافع] گفت: پروردگارم می داند چه نیتی دارم، والله غیر از آنان که مجروح ساختم دوازده تن از شما را به قتل رسانده‌ام و از این مجاهده‌ام خود را ملامت

۱. تاریخ طبری، ۴۴۱/۵، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی اشعار زهیر را همراه با اندکی حذف و تغییر ذکر نموده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابن مخنف].

نمی‌کنم. اگر ساعد و بازویی برایم می‌ماند نمی‌توانستید مرا اسیر کنید!  
 شمر [به عمر بن سعد] گفت: خدا سلامتت بدارد او را بکش!  
 عمر بن سعد گفت: اگر می‌خواهی [تو] بکش! شمر شمشیرش را از غلاف بیرون  
 آورد.

نافع گفت: والله اگر از مسلمانان بودی برایت سنگین بود که خدا را در حالی که  
 دستت به خون ما آلوده است ملاقات کنی! الحمدلله که مرگ ما را بدست‌های  
 شرورترین مخلوقاتش قرار داده! [پس از این گفتار] [شمر] او را کشت [رحمت خدا  
 بر او باد.]<sup>(۱)</sup>

### شهادت دو برادر غفاری

وقتی یاران حسین علیه السلام دیدند نمی‌توانند از حسین علیه السلام و خودشان دفاع  
 کنند، در کشته شدن پیش روی حسین علیه السلام بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. عبدالله و  
 عبدالرحمن فرزندان عذرة از [بنی] غفار جلو آمدند و گفتند: یا ابا عبدالله! سلام بر  
 تو. دشمن حلقه محاصره را تنگ‌تر کرده تا جایی که ما را تا کنار شما عقب رانده  
 است، دوست داریم پیش رویتان کشته شویم و از شما محافظت کرده و دفاع کنیم،  
 [امام علیه السلام] فرمود: مرحبا به شما، نزدیکم بیایید. آنها نزدیک [آن حضرت] رفته  
 جنگ را آغاز کردند، یکی از آن دو [به شعر] می‌گفت: بنی غفار و بنی نزار و خندف  
 نیز می‌دانند که ما، جماعت فاجران را با شمشیرهای نیز و بران خواهیم زد. ای یاران  
 با شمشیرها و نیزه‌های بلند از این آزادزادگان دفاع کنید.<sup>(۲)</sup> [آنگاه جلوی  
 [حسین علیه السلام] نبرد سختی کردند و به قتل رسیدند خدا رحمتشان کند.]

۱- تاریخ طبری، ۴۴۱/۵ و ۴۴۲، ادامه خبر محمد بن قیس.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۲/۵، ادامه خبر محمد بن قیس.

## شهادت دو جوان از بنی جابر

دو جوان جابری [به نامهای] سیف بن حارث بن شریع و مالک بن عبد بن شریع که پسرعموی یکدیگر و در عین حال برادران مادری بودند، در حالی که می‌گریستند نزد حسین علیه السلام آمدند.

[امام علیه السلام] فرمود: برادرزاده‌هایم، چه چیز شما را به گریه انداخته است؟ امیدوارم بزودی چشمتان روشن شود. [یعنی با شهادت چشمتان به نعمتهای سرای جاویدان روشن گردد.]

گفتند: خدا ما را فدایت کند! نه والله برای خودمان گریه نمی‌کنیم، برای شما می‌گرییم، [زیرا] می‌بینیم در محاصره قرار گرفته‌ای و ما نمی‌توانیم از شما دفاع کنیم! [امام علیه السلام] فرمود: خدا به شما به خاطر ناراحتی‌تان از محاصره شدن من و جانبازی‌تان در یاری رساندنم، بهترین پاداش متقین را عنایت فرماید. بعد دو جوان جابری رو [به میدان مبارزه] به پیش رفتند و همچنان رویشان را به طرف امام حسین علیه السلام برمی‌گردانیدند. و می‌گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله. [حضرت] فرمود: و علیکم السلام و رحمة الله، سپس رفتند و جنگیدند تا کشته شدند. <sup>(۱)</sup> [رحمت خدا بر آن دو باد.]

## شهادت حنظله بن أسعد شبامی

حنظله بن أسعد شبامی روبروی حسین علیه السلام ایستاد و فریاد زد:

«یا قومِ اِنِّیْ اَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْاَحْزَابِ مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَ هَادٍ وَ نُصُودَ وَ الَّذِیْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ، وَ مَا اللهُ یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ، وَ یا قومِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنَادِ، یَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُذِیْبِیْنَ فَاَلْکُمْ مِنَ اللهِ مِنْ حَاصِمٍ، وَ مَنْ یُضِلِلِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» <sup>(۲)</sup>

۱- تاریخ طبری، ۲۴۲/۵ و ۲۴۳، ادامه خبر محمد بن قیس.

۲- غافر/ ۳۲ - ۳۰.

یا قَوْمٍ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيُسَجِّتَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَوَقَدْ خَابَ مِنْ أَفْتَرِيهِ» (۱)

«ای قوم من، برایتان از روز سخت گروههای مشرک بیمناک هستم، مثل سنت عذابی که در نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنان بوده‌اند، جریان پیدا کرد خداوند نمی‌خواهد به بندگان ستم روا دارد، ای قوم من برایتان از روز قیامت [روزی که فریاد مردم بلند گردد] می‌ترسم، روزی که [از عذاب] پشت کنید ولی از سوی خدا هیچ حافظی ندارید، و کسی را که خدا گمراه نماید هیچ راهنمایی نخواهد داشت» ای مردم حسین را نکشید که خدا شما را با عذاب از بین خواهد برد. «هر کس افترا پیشه کند نومید خواهد گردید.»

حسین (علیه السلام) فرمود: یا بنی اسعد! خدا رحمت کند. آنها [پیشتر] دعوت را به حق و حقیقت نپذیرفته، و برای نابودی شما و یارانت بپا خاسته، و مستوجب عذاب شده‌اند چه رسد به حال، که دیگر برادران صالح شما را کشته‌اند، [و کار از کار گذشته است].

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

[حنظله] گفت: راست می‌گویی، فدایت شوم! شما عالمتر و داناتر از من و در دعوت کردنشان به حق شایسته‌تری، آیا ما به سوی آخرت نمی‌رویم و به برادرانمان ملحق نمی‌شویم؟ [هنوز وقتش نرسیده که بدانها ملحق گردیم؟]

[حضرت] فرمود: برو به جایگاهی بهتر از دنیا و مافیها، [برو] به ملکی که از بین رفتنی نیست.

[حنظله] گفت: السلام علیک یا ابا عبد الله، درود خدا بر شما و خاندانت، خدا ما را در بهشتش به یکدیگر بشناساند!

امام (علیه السلام) گفت: آمین، آمین.

آنگاه [حفظه] به میدان رفت و نبرد کرد تا اینکه به قتل رسید.<sup>(۱)</sup> [رحمت خدا بر او باد.]

### شهادت عابس بن اُبی شیبب شاکری و غلامش، شوذب

عبس بن اُبی شیبب همراه شوذب غلام بنی شاکر آمد [و به غلامش گفت: شوذب! در دل چه داری؟ چه می خواهی بکنی؟]

[شوذب] گفت: چه بکنم؟ در کنار شما، نزد پسر دختر رسول الله ﷺ می جنگم تا کشته شوم!

گفت: من هم چنین گمانی به تو داشته‌ام! حال که حاضر به دست برداشتن و رفتن نیستی، برای دفاع از اُبی عبدالله به میدان برو تا [خون] تو را به حساب خدا بگذارد. همان‌طور که [خون] سایر یارانش را به حساب خدا واگذار نموده و من [هم خون تو را] بخدا واگذار نمایم، اگر الان کس دیگری همراه من بود که نزد من نزدیکتر و عزیزتر از شما بود باز دوست می داشتم پیشاپیش من به میدان بروم تا جانم را به خدا واگذار کنم<sup>(۲)</sup> چرا که شایسته است. امروز هر چه می توانیم طلب اجر و پاداش کنیم، چونکه فردا روز حساب است و عملی در کار نخواهد بود.

شوذب جلو آمد و به حسین [علیه السلام] سلام کرد و گذشت، و جنگید و به قتل رسید. [رحمت خدا بر او باد.]

عبس بن اُبی شیبب گفت: یا اُبا عبدالله! در روی زمین و در دور و نزدیک، کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نزد من نیست اگر می توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، ظلم و ستم و قتل را از شما دور کنم، انجام می دادم، السلام علیک یا اُبا عبدالله، در پیشگاه خدا گواهی می دهم که من در راه تو و در راه پدرت بوده‌ام.

۱- تاریخ طبری، ۴۲۳/۵، به نقل از اُبی مخنف از محمد بن قیس و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۵/۲، با کمی حذف و تغییر.

۲- یعنی رنج و ناراحتی ای را که در پرتو کشته شدنش عابد می شود برای رضای خدا تحمل کنم و به حساب خدا واگذار کنم.

آنگاه در حالی که شمشیرش به زیر آویخته شده بود قدم زنان به سوی [دشمن] رفت. (۱)  
ربیع بن تمیم [همدانی] گفت: وقتی دیدم [عابس] در حال آمدن است او را شناختم  
گفتم: ای مردم! این شیر سیاه است، این پسر اُبی شیبیب است، کسی از شما تنها با او  
مبارزه نکند!

[عابس] پیوسته فریاد می‌زد؟! آیا کسی نیست تا با هم، تن به تن بجنگیم؟!!

عمر بن سعد گفت: او را با سنگ باران به زانو درآورید!

از این رو از هر سو به سویس سنگ پرتاب کردند!

[عابس] وقتی این صحنه را دید، زره و کلاهخودش را انداخت [و تنها با پیراهن] به  
طرف مردم [کوفه] حمله برد، [راوی گوید] والله دیدم بیش از دویست تن از [دشمنان] را  
به عقب می‌رانند.

سپس آنها از هر طرف سراغ او آمدند و عابس کشته شد. (۲) [رحمت خدا بر او باد].

### شهادت یزید بن زیاد اُبی شعثاء کندی

یزید بن زیاد بن مهاصر - یا ابو شعثاء کندی - از کسانی بود که همراه عمر بن سعد به  
جنگ با حسین [علیه السلام] آمده بود، ولی وقتی [عُبَیدالله بن زیاد و اطرافیان] پیشنهادهای  
حسین [علیه السلام] [را برای جلوگیری از جنگ] پذیرفتند به [حسین علیه السلام] پیوست و در کنار  
او به نبرد پرداخت، رجزی که او آن روز می‌خواند [این بود]: من یزیدم، پدرم مهاصر است، از  
شیری که در بیشه خفته است دلیرترم، [یعنی از فرط نیرومندی به اطرافم بی‌اعتنایم].  
پروردگارا من یاور حسینم، عمر بن سعد را ترک گفته به سوی حسین هجرت نموده‌ام!

او تیرانداز بود. از این رو پیش روی حسین [علیه السلام] روی زانوهایش نشست و یکصد عدد تیر  
پرتاب کرد، که تنها پنج عدد از آنها سقوط کرد، هر تیری که می‌افکند می‌گفت: من پسر بَهْدَلَة،

۱- تاریخ طبری، ۴۴۳/۵ و ۴۴۴، ادامه خیر محمد بن قیس و شیخ مفید آنها سلام دادن شوذب به امام علیه السلام و  
شهادتش را با اندکی تفاوت دو عبارات ذکر کرده است، رک، ارشاد، ۱۰۵/۲.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۴/۵. به نقل از اُبی مخنف از نمیر بن زَعَلَه از مردی از بنی عبید به نام ربیع بن تمیم که خود  
شاهد وقایع روز عاشورا بوده است.

سواران عرجه‌ام،<sup>(۱)</sup> حسین علیه السلام دعا کرد و فرمود: خدایا! تیرش را به هدف برسان، و پاداش او را بهشت قرار بده. آنگاه جنگید تا اینکه به قتل رسید.<sup>(۲)</sup> [رحمت خدا بر او باد.]

### شهادت کوفیانی که در بین راه به امام علیه السلام پیوستند

[چهار مردی که همراه طریمّاح بن عدی نزد حسین علیه السلام آمده بودند، یعنی: جابر بن حارث سلمانی، و مجع بن عبدالله عانّذی و عمر بن خالد صیداوی و سعد، غلام عمر بن خالد، با شمشیرهایشان جلو رفته به [سپاه عمر بن سعد] حمله بردند ولی وقتی در دل لشکر دشمن فرو رفتند، دشمنان آنها را احاطه کرده تحت محاصره قرار دادند و ارتباط آنها را با یارانشان قطع کردند، [در این حین] عباس بن علی بر [سپاه دشمن] حمله برد، و آنان را نجات داد، [بار دیگر] با شمشیرهایشان حمله کردند و جنگیدند تا همگی در یک مکان به قتل رسیدند<sup>(۳)</sup> [خدا رحمتشان کند.]

### شهادت شوید خثعمی و بشیر حضرمی

آخرین نفرات از اصحاب حسین علیه السلام که در کنار [آن حضرت] باقی مانده بودند: شوید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی<sup>(۴)</sup> و بشیر بن عمرو حضرمی<sup>(۵)</sup> بودند. [اما بشیر پیش رفت و جنگید تا اینکه کشته شد. خدا رحمتش کند، ولی شوید به میدان رفت و پس از مبارزه مجروح شد و در بین کشته‌ها به زمین افتاد ولی وقتی که حسین علیه السلام کشته شد و صدای قتل الحسین [حسین کشته شد] از دشمنان به گوشش

۱- روز عرجه، روز جنگی مربوط به قوم بهدله قبیله‌ای از قبائل کِنده از قوم او بوده. که در آن پیروز شده بوده‌اند و برایشان نام آور شده بود، لذا به آن افتخار و مباهات می‌کردند، و افتخار به چنین روزهایی از جنگ‌های جاهلی در اسلام قطعاً مکروه است. اگر حرام نباشد. مگر در حال جنگ که افتخار برای حماسه و خون‌گرمی استثناء شده است، به کتاب‌های جهاد مراجعه شود، و در همینجا همینکه امام معصوم حسین علیه السلام حاضر و ناظر بوده و نهی ننموده متضمن تجویز آن خواهد بود.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۵/۵ و ۴۴۶، به نقل از ابی مخنف از فضیل بن خدیج کندی، همراه با کمی جایجایی.

۳- تاریخ طبری، ۴۴۶/۵، ادامه خبر فضیل بن خدیج.

۴- تاریخ طبری، ۴۴۶/۵، به نقل از ابی مخنف از زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی.

۵- تاریخ طبری، ۴۴۴/۵، به نقل از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی.

رسید، به هوش آمد و در حالی که شمشیرش را برده بودند، با کاردی که همراه داشت، ساعتی جنگید تا اینکه سرانجام به دست زید بن رُقَاد جَنَبی و عُرْوَة بن بَطَار ثَغَلِیبی به قتل رسید، وی در میان [یاران حسین علیه السلام] آخرین کسی بوده که پس از کشته شدن همه یاران به قتل رسید. (۱)

### شهادت علی بن حسین علیه السلام [علی اکبر]

اولین کسی که از میان فرزندان اَبی طالب آن روز کشته شد، علی اکبر فرزند حسین بن علی علیه السلام] بود. مادرش لیلی دختر اَبی مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود ثَقَفی بود. [علی اکبر] حمله به [سپاه دشمن] را آغاز کرد و در آن حال [با شعر] می گفت:

من علی بن حسین بن علی هستم، به پروردگار خانه کعبه قسم، که ما به [جانشینی] پیامبر از دیگران سزاوارتریم، بخدا قسم، آن زنزاده نخواهد توانست بر ما حکومت کند. پس از آنکه چندین بار به دشمن حمله برد و این اشعار را تکرار کرد، مُرَّة بن مُنْقَذ بن نُعمان عَبدی وی را دید، گفت: [همه] گناهان عرب به پای من، اگر [این بار این نوجوان از کنارم بگذرد و همان عمل گذشته را تکرار کند و پدرش را به عزایش نشانم!]

[بنابر این بار که علی اکبر از میدان] می گذشت و با شمشیرش به مردم حمله می برد مُرَّة بن مُنْقَذ با وی درگیر شد و با نیزه او رازد، علی اکبر به زمین افتاد مردم دورش را گرفته با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه کردند. (۲)

حسین علیه السلام] بالای سرش آمد، در حالی که می فرمود: خدا بکشد ملتی را که تو را کشت، ای پسر! چه چیز آنها را به جسارت در برابر خدای رحمان و هتک حرمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم] واداشته! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. [در همین حال] زنی با شتاب [به میدان] آمده در حالی که فریاد می کشید: آی برادرم! آی برادرزاده! خود را روی [بدن علی اکبر] انداخت! حسین علیه السلام] نزدش آمده، دستش را گرفته به خیمه

۱- تاریخ طبری، ۴۵۳/۵ به نقل از اَبی مخنف از زهیر بن عبدالرحمن خثعمی، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۶/۵ به نقل از زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی و ارشاد، ۱۰۶/۲، با کمی تغییر و حذف و مقاتل الطالیین، ۷۶، به نقل از مدائنی از اَبی مخنف از عبدالرحمن بن یزید بن جابر از حمید بن مسلم و به نقل از عمر بن سعد بصری از اَبی مخنف از زهیر بن عبدالله خثعمی، با کمی تغییر.

بازگرداند، و نزد جوانانش آمد، فرمود: برادران را حمل کنید، آنها علی اکبر را از جایی که بر زمین افتاده بود برداشتند و پیشاپیش خیمه‌ای که جلوش می‌جنگیدند قرار دادند.<sup>(۱)</sup>

### شهادت قاسم بن حسن علیه السلام

حمید بن مسلم می‌گوید: نوجوانی که صورتش مانند پاره ماه بود به سوی ما آمد، [وی] شمشیری در دست، و پیراهن و لباس پائین تنه بر تن، نعلینی [در پا] داشت که بند یکی از آن دو قطع شده بود، فراموش نمی‌کنم که آن [بند، بند پای] چپ بود.

عمرو بن سعد بن نفیل از دی به من گفت: بخدا قسم بر او حمله سختی خواهم کرد! به وی گفتم: سبحان الله! از این عمل چه قصد کرده‌ای! همانهایی که می‌بینی او را احاطه کرده‌اند بجای تو از عهده‌اش برمی‌آیند؛ ولی، وی گفت: بخدا قسم حتماً به او حمله خواهم کرد! لذا به قاسم حمله برد، و تا زمانی که سرش را با شمشیر کویید، دست برنداشت، [در این هنگام] نوجوان با صورت [به زمین] افتاد و گفت: آی عموا!

حسین علیه السلام [مثل باز شکاری ظاهر شد، و مانند شیر خشمگین [به سویشان] یورش برد و عمرو را با شمشیر زد، [عمرو] برای جلوگیری از ضربه، ساعدش را جلو آورد، ولی شمشیر دستش را از آرنج برید، و [در همین جا] اسب‌ها جولان داده او را لگدمال کردند به طوری که مُرد. گرد و غبار برطرف شد، حسین علیه السلام [بالای سر نوجوان ایستاده بود، در حالی که نوجوان با پاهایش خاک را بهم می‌زد، حسین علیه السلام] می‌گفت: دور باشند ملّتی که تو را کشتند، ملّتی که جدّ تو روز قیامت دشمنشان خواهد بود، بخدا برای عمویت سنگین است که او را بخوانی ولی جوابت را ندهد، یا جواب بدهد ولی سودی به حالت نداشته باشد. بخدا این صدایی است که خون‌خواهان فراوانی داشته اما اکنون یارانش کم شده‌اند.<sup>(۲)</sup>

۱. تاریخ طبری، ۲۴۶/۵ و ۴۴۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم از دی با کمی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۶/۲ و ۱۰۷، با اندکی تغییر و مقاتل الطالبین، ۷۶ و ۷۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۲. یعنی ای قاسم این فریاد و استغاثه تو در میان بنی هاشم فریادرس و مددکار فراوانی دارد، بنی هاشم همگی ادامه پاورقی در صفحه بعد

آنگاه او را برداشت، گویا همین آن می‌بینیم که پاهای آن نوجوان بر زمین خط می‌کشید و حسین علیه السلام [سینه او را بر سینه خویش قرار داده بود، و او را آورد تا کنار فرزندش علی بن حسین [علی اکبر] نهاد و اهل بیت [حسین علیه السلام] در اطرافش بودند. پرسیدم آن نوجوان کیست؟ گفته شد: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب است. (۱)

### شهادت برادران عباس بن علی علیه السلام

[بعد] عباس بن علی به برادران مادریش - عبدالله و جعفر و عثمان - گفت: ای فرزندان مادرم، شما پیشتر به میدان بروید، تا [برایتان عزاداری کنم] چرا که فرزند ندارید [تا به عزایتان بنشینند].

در نتیجه [برادرانش همین] عمل را انجام داده [و پیشتر به میدان رفتند و به سختی مشغول جنگ شدند تا اینکه] به قتل رسیدند. (۲) [خدا آنان را رحمت کند].



### شهادت حضرت عباس بن علی علیه السلام

[طبری مقتل عباس بن علی علیه السلام را ذکر نکرده است. لذا ما آن را از کتاب ارشاد شیخ مفید رحمته الله از قول حمید بن مسلم نقل می‌کنیم، خمبید] گوید: تشنگی حسین علیه السلام شدت یافته بود از اینرو قصد فرات را نمود و در نحالی که برادرش عباس پیش رویش حرکت می‌کرد، بالای آبگیره (۳) [فرات] رفت؛ در همین حال سپاه ابن سعد - که لعنت خدا بر او باد - به او حمله ور شد، و مردی از بنی دارم از میانشان به آنها گفت: وای بر شما بین او و

ادامه باورقی از صفحه قبل

خونخواه خون تو هستند تو تنها نبستی، ولی اکنون در این صحرا ما یار نداریم و تنهاییم لذا کسی نیست تا بفریادت برسد و تو را از جنگ دشمن نجات دهد.

۱- تاریخ طبری، ۴۴۷/۵ و ۴۴۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۰۷/۲ و ۱۰۸، به نقل از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۸/۵ و ۴۴۹، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر أسدی از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام] و شیخ مفید ابن خبیر را با ذکر جزئیات شهادت برادران حضرت عباس ذکر نموده است، رک: ارشاد: ۱۰۹/۲.

۳- مقصود از آبگیره فرات همان دیواره و یا سدّی می‌باشد که بین رود فرات و زمین‌های اطراف حائل بوده است.

فرات حائل شوید، و اجازه ندهید [حسین] به آب دست پیدا کند.  
 در این حال حسین علیه السلام فرمود: (اللَّهُمَّ أَظْمِئْهُ!) بارالها او را به تشنگی گرفتار کن.  
 [مرد] دارمی خشمگین گردیده و تیری به سوی او پرتاب کرد و آن را در چانه‌اش نشاند،  
 حسین علیه السلام تیر را بیرون کشیده و دستش را زیر چانه‌اش گرفت، کف دو دستش پر از  
 خون شده، آن را ریخت و فرمود: اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُرُ إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بَنَاتِ نِيكٍ! خدایا  
 از آنچه با پسر دختر پیامبرت رفتار می‌شود نزد تو شکایت می‌کنم.  
 آنگاه در حالی که تشنگی‌اش بیشتر شده بود به جایگاهش بازگشت. این در حالی بوده که سپاه  
 [عمر بن سعد] عباس را محاصره کرده و بین او و [حسین] فاصله انداخته بودند به طوری که عباس  
 از آن پس به تنهایی با آنها می‌جنگید تا کشته شد - رضوان خدا بر او باد.  
 عباس بعد از این که زخمهای فراوانی بر او وارد گردیده، به طوری که از پای در آمده و توان  
 حرکت نداشت، به دست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل بن سبسی به قتل رسید.<sup>(۱)</sup>

### شهادت عبدالله، شیرخوار ابی عبدالله علیه السلام

در حالی که حسین علیه السلام نشسته بود فرزند کوچکش را نزدش آوردند، [بچه  
 شیرخوار یا کمی بزرگتر از شیرخوار] عبدالله بن حسین بود، [حضرت] او را در دامن  
 خویش نشاند،<sup>(۲)</sup> در همان حال که در دامنش بود شخصی از بنی‌اسد [به نام حَزْمَلَةُ بن  
 کاهِل یا هانی بن ثبیت حَضْرَمِی] تیری به سوی پرتاب کرده گلویش را برید،  
 حسین علیه السلام [خونش را گرفت، و وقتی کف دستش پُر شد خون را روی زمین ریخت و  
 گفت، پروردگرم اگر نصرت آسمانی‌ات را از ما برداشته‌ای آن را مقدمه خیر قرار بده و  
 انتقامان را از این گروه ظالم بگیر!]<sup>(۳)</sup>

۱- شیخ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰، طبری از قول قاسم بن أصبغ بن نبانه جریان  
 حمله امام حسین علیه السلام به سوی فرات و اصابت تیر به چانه آن حضرت را نقل نموده است ولی ذکر وی از  
 شهادت حضرت عباس نکرده است.

۲- تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با اندکی جابجایی.

۳- تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر اسدی از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام  
 و ارشاد، ۱۰۸/۲، با اندکی تغییر.

### شهادت فرزندان عبدالله بن جعفر

مردم از هر طرف آنها را احاطه کردند. عبدالله بن قُطَیْبَةُ تَبْهَانِی طائِی بر، عون پسر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب حمله برد و عون را کشت. (۱) و عامر بن نهشل تیمی بر محمد پسر [دیگر] عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (۲) یورش برد و او را به قتل رساند. (۳)

### شهادت خاندان عقیل

عثمان بن خالد بن اسیر جُهَنی و بشر بن حَوْط قابضی همدانی بر عبدالرحمن پسر عقیل بن ابیطالب یورش بردند و او را کشتند، (۴) و عبدالله بن عَزْرَةَ حَنْعَمِی به سوی جعفر پسر [دیگر] عقیل بن ابی طالب تیر انداخت و او را کشت. (۵)

سپس عمرو بن صُبَیْحِ صَدَائِی، عبدالله پسر مسلم بن عقیل را با تیری زد، بطوری که کف دستش را [یا تیر] به پیشانی اش دوخت، [به گونه‌ای که او دیگر] نتوانست دست‌هایش را حرکت بدهد، آنگاه با تیر دیگری قلبش را شکافت. (۶)

و کبیط بن یاسر جُهَنی، محمد، پسر ابی سعید ابن عقیل را کشت. (۷)

- ۱- ابوالفرج در کتاب خود بگوید مادر عون زینب دختر علی [علیه السلام] بوده است، رک: مقاتل الطالبین، ۶۰، ولی طبری می‌نویسد مادر عون جمانه دختر مسیب بن نجبه فزاری از سران شیعیان کوفه و نوابین بوده، رک: تاریخ طبری، ۴۶۹/۵، به نقل از ابی مخنف.
- ۲- طبری و ابوالفرج و مسبط ابن جوزی، مادر محمد فرزند عبدالله بن جعفر را حضرت زینب [س] ذکر نکرده‌اند، بلکه طبری و ابوالفرج نام مادر محمد را خواصاء دختر خصفه ذکر کرده و مسبط ابن جوزی، حوط دختر جنفصه تمیمی نقل نموده است. رک: تاریخ طبری، ۴۶۹/۵، به نقل از ابی مخنف و مقاتل انطالین، ۶۰، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و تذکرة الخواص، ۲۵۵، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].
- ۳- تاریخ طبری، ۴۲۷/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۰ و ۶۱، به نقل از ... ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، با کمی تغییر.
- ۴- تاریخ طبری، ۴۲۷/۵، ادامه خبر حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۱، ادامه خبر حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.
- ۵- تاریخ طبری، همانجا و همان سند.
- ۶- پیشین، همانجا، همان سند.
- ۷- تاریخ طبری، ۴۶۹/۵، به نقل از ابی مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۲، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

### شهادت دو فرزند دیگر امام حسن علیه السلام

عبدالله بن عقبه غَنَوْنی به سوی ابابکر بن حسن بن علی تیری انداخت و او را کشت. (۱)

عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب نیز کشته شد، [بدین صورت که] حرمله بن کاهل تیری به سویش پرتاب کرد و او را به قتل رساند. (۲)

### مبارزه و شهادت امام حسین علیه السلام

وقتی حسین علیه السلام [در میان سه یا چهار گروه باقی ماند، شلوزار راه راه یعنی ای را که رنگهای روشنش چشم را خیره می کرد خواست، [آن را برداشت] و جای جایش را شکافت، تا از تنش غارت نکنند. (۳) مدت زیادی از روز را صبر کرد، هرگاه فردی از [سپاه دشمن] به او می رسید برمی گشت و پرهیز می کرد از اینکه مسئولیت قتل [حسین علیه السلام] را بر عهده بگیرد و گناه بزرگ [کشتن امام علیه السلام] بر گردن او بیفتد! [تا اینکه] مالک بن نَسیر [نَدَی کندي] مقابلش آمد، با شمشیر بر سر [حسین علیه السلام] کوبید، [به طوری که] کلاه خزی که [امام علیه السلام] بر سر نهاده بود قطع شد و [شمشیر] بر سرش اصابت کرد و خونش را جاری ساخت، کلاه پر از خون شد، حسین علیه السلام [به او فرمود: امیدوارم با این دست، هرگز نخوری و نیاشامی، و خدا تو را با ظالمین محسور کند!]

[آنگاه حضرت] آن زره را انداخت و کلاهی خواست، کلاه را پوشید و رویش

۱. تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر اسدی از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۱۰۹/۲ و مقاتل الطالبین، ۵۷، به نقل مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد با کمی تغییر در عبارت.

۲. تاریخ طبری، ۴۶۸/۵، به نقل از ابی مخنف.

۳. تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

[عمامه] بست. (۱) [یعنی روی کلاه با پارچهٔ پشمی ابریشمی سیاه] عمامه بست (۲) و پیراهنی یا لباده‌ای از خز بر تن کرد، و محاسنش را با وسه خضاب نمود. او مانند سوار جنگجو و شجاع می‌جنگید، و خود را از شکار شدن رهایی می‌داد و از نقطه ضعف‌های دشمن بر علیه او استفاده می‌کرد. (۳)

شمر بن ذی‌الجوشن همراه قریب به ده نفر از مردان جنگی اهل کوفه مقابل خیمهٔ حسین علیه السلام - جایی که بار و بینه و زن و فرزند [آن حضرت] در آن بودند - آمد و [حسین علیه السلام] به طرف خیمه حرکت کرد، از این رو [شمر و همراهانش به طرف حضرت آمده] بین [ایشان] و خیمه‌اش حایل شدند.

حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید، و از روز بازگشت نمی‌هراسید [لا اقل] در کار دنیایتان آزادمرد و بزرگ‌زاده باشید! جلوی مردان پست و افراد جاهل‌تان را از [تجاوز به] خانه و کاشانه و اهل بیتم بگیرید.

[شمر] بن ذی‌الجوشن گفت: این را به خاطر تو انجام می‌دهیم ای پسر فاطمه! و با مردان جنگی به سوی [حسین علیه السلام] رفت، حسین علیه السلام [به طرفشان حمله می‌برد و آنها از دورش پخش می‌شدند]. (۴)

عبدالله بن عمّار بارقی می‌گوید: مردان جنگی چه آنها که طرف راست [حسین علیه السلام] بوده و چه آنها که طرف چپش قرار داشتند به طرفش حمله بردند. [حسین علیه السلام] به سوی کسانی که سمت راستش بودند حمله کرد بطوری که آنها ترسیدند و [عقب نشستند]، [بعد] به کسانی که سمت چپش بودند حمله برد و آنها

۱- تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۰/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از ابی‌مخنف از حجاج از عبدالله بن عمّار بن عبد یثوث بارقی، با کمی تغییر و رک: همین صفحه، به نقل از ابی‌مخنف از صفعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

۳- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از ابی‌مخنف از صفعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

۴- تاریخ طبری، ۴۵۰/۵، به نقل از ابی‌مخنف.

نیز به هراس افتادند، بخدا هرگز مجروحی را - که فرزند و خانواده و یارانش کشته شده باشند - به قوت قلب و آرام دلی و جرأت او ندیده‌ام. بخدا چه قبل از حسین و چه بعد از او مانندش را ندیده‌ام! مردان جنگی مانند گریختن گله بزی که گرگ در آن حمله کند از راست و چپش می‌گریختند!

عمر بن سعد به حسین علیه السلام نزدیک شده بود [در این هنگام] زینب دختر فاطمه [س]، خواهر [حسین علیه السلام] [از خیمه گاه] بیرون آمد و گفت: آی عمر بن سعد! آیا ابا عبدالله کشته می‌شود و تو نظاره می‌کنی!

عمر بن سعد صورتش را از [زینب [س]] برگرداند گویا همین‌الآن اشکهای عمر را می‌بینم که روی گونه‌ها و محاسنش جاری است. <sup>(۱)</sup>

و [حسین علیه السلام] در حالی که بر دشمن حمله می‌کرد می‌فرمود: آیا یکدیگر را برای کشتن من تشویق می‌کنید؟ والله بعد از من بنده‌ای از بندگان خدا را نخواهید کشت که به اندازه کشتن من برایتان اسفناکتر و ناراحت‌کننده‌تر باشد! بخدا قسم امیدوارم خدا مرا به خاطر اهانت شما [نسبت به من] گرامی بدارد و انتقام مرا بی‌آنکه بفهمید از شما بگیرد. والله اگر مرا بکشید خدا درگیری و گرفتاری و خونریزیتان را بین خودتان خواهد افکند، و تا عذاب دردناک را بر شما نیفزاید شما را رها نخواهد کرد. <sup>(۲)</sup>

آنگاه شمر بن ذی الجوشن با [تعدادی از] مردان جنگی به سوی حسین علیه السلام آمد که سنان بن انس نخعی، و خولی بن یزید أصبجی و صالح بن وهب یزنی، و قسَم بن عمرو جُعفی و عبدالرحمن جُعفی در میانشان بودند، و شمر بن ذی الجوشن آنان را تحریک می‌کرد [تا بر امام علیه السلام حمله‌ور شوند]، در نتیجه

۱- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از ابی مخنف از حجاج از عبدالله بن عمار بن عبد یغوث بارقی و ارشاد شیخ

مفید، ۱۱۱/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از ابی مخنف از صفی بن زهیر از شُعبد بن مسلم.

[حسین علیه السلام] را محاصره کردند! (۱)

نوجوانی از اهل بیت حسین علیه السلام به سوی [آن حضرت] آمد حسین علیه السلام به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام گفت: او را نگه دار. خواهرش زینب دختر علی علیه السلام آن [نوجوان] را گرفت تا نگه دارد [و نگذارد به میدان برود]، ولی نوجوان نپذیرفت و آمد تا به حسین علیه السلام کمک کند. [در این حین] بخر بن کعب با شمشیر به سوی حسین علیه السلام حمله ور شد، آن نوجوان گفت: آی پسر خبیث! آیا عمویم را می کشی؟! [بخر بن کعب] با شمشیر به او ضربه زد، نوجوان با دستش خواست جلوی ضربه شمشیر را بگیرد که [شمشیر] دستش را تا پوست قطع کرد و دستش آویزان شد، فریاد زد: آی مادرم!

حسین علیه السلام او را گرفت و به سینه اش چسباند، و فرمود: فرزند برادرم! بر آنچه به سرت آمده صبر کن، و آن را خیر به حساب آور، خدا تو را به پدران صالحت، به رسول الله و علی بن ابی طالب و حمزه و حسن بن علی صلی الله علیهم اجمعین ملحق خواهد کرد. (۲)

بارالها باران آسمانی ات را از آنان باز دار، و آنان را از برکات زمینی ات محروم ساز، خداوندا اگر مقدر کرده ای که آنان را تا مدتی از نعمت هایت بهره مند سازی در میانشان تفرقه و جدایی بینداز، و آنان را به سیر در نیمه راههای بی راهه وادار، [آنان را حزب حزب کرده، در دسته های مختلف با گرایشهای مختلف فرارده] و والیانشان را از آنان خوشنود مگردان، چراکه آنان ما را دعوت کرده بودند تا یاریمان کنند ولی بر ما ستم روا داشته ما را کشتند! (۳)

۱- تاریخ طبری، ۴۵۰/۵، به نقل از ابی مخنف.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۰/۵ و ۴۵۱، سند پیشین و ارشاد، ۱۱۰/۲، با کمی تغییر و مقاتل الطالیین، ۷۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۳- تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۰/۲ و ۱۱۱، با کمی تغییر.

[حسین علیه السلام] مدت زیادی از روز را مَكْتُک کرد، [در این مدت] اگر مردم می خواستند او را بکشند می کشتند، ولی [از کشتنش] پرهیز کرده برخی به برخی دیگر واگذار می کردند، و این دسته دوست داشت دسته دیگر بجایشان این کار را انجام بدهد.

شمر در میان مردم فریاد زد: وای بر شما! چرا به این مرد نگاه می کنید! او را بکشید! مادران به عزایان بنشینند! سپس از هر سو به [حسین علیه السلام] حمله ور شد. (۱) سپس زُرعة بن شریک تمیمی به کف دست چپ و گردن [آن حضرت] ضربه زد، بطوری که [حسین علیه السلام] با سختی و مشقت برمی خاست و [دوباره با صورت مبارکش] بر زمین می افتاد در آن حال سنان بن انس نخعی به سویش حمله کرد و با نیزه به او زد [امام علیه السلام] به زمین افتاد (۲) و پیوسته [وقتی] کسی به حسین علیه السلام نزدیک می شد سنان بن انس از ترس اینکه سر [حسین علیه السلام] به دستش نیفتد بر او حمله می کرد تا اینکه [بالاخره] به نزد آن حضرت فرود آمد و گلوی [مبارکش] را برید و سر [مبارکش] را جدا کرد. و آن را به خولی بن یزید [أصبیحی] واگذار نمود. (۳) هر آنچه بر تن حسین علیه السلام بود غارت گردید، قیس ابن اشعث، (۴) قطیفه [امام علیه السلام] را گرفت، (۵) و اسحاق بن حیوه حضرمی، پیراهن حسین علیه السلام را به

۱- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵ و ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از صعقب بن زهیر از حمید بن مسلم و شیخ مفید تنها گفته شمر [عنه الله] را نقل کرده است رک: ارشاد، ۱۱۲/۲.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۲/۵ و ۴۵۳، ادامه خبر حمید بن مسلم، همراه با اندکی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲، با کمی تغییر.

۳- تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام [امام صادق علیه السلام] و سبط ابن جوزی مسئله سپردن سر امام علیه السلام به خولی را ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۲۵۶.

۴- قیس بن اشعث کسی بود که خود برای امام حسین علیه السلام دعوت نامه فرستاده بود از این رو امام علیه السلام در خطبه صبح عاشورا او را بیاد نامه اش انداخته و به وی فرموده بود آی قیس بن اشعث مگر شما نبودی که برایم نوشتی... رک: اولین خطبه امام علیه السلام در صبح عاشورا.

۵- تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و سبط ابن جوزی گرفتن قطیفه حضرت توسط قیس بن اشعث را نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

غارت برد،<sup>(۱)</sup> و شمشیرش را مردی از بنی نهشل برداشت، و نعل سیاهش را اودی گرفت و بحر بن کعب شلواریهای [حضرت] را برداشته<sup>(۲)</sup> [امام علی<sup>علیه السلام</sup>] را برهنه رها نمود.<sup>(۳)</sup> [لعنت خدا بر آنان باد.]

### غارت خیمه‌ها

مردم بر زنان حسین [علیه السلام] و اموال و اجناسش روی آوردند، و رَس<sup>(۴)</sup> و لباسهای فاخر<sup>(۵)</sup> و شتر [هابشان] را به غارت بردند، بر سر پیراهن زنان کشمکش می‌شد تا اینکه زنان مغلوب می‌شدند و پیراهنشان برده می‌شد!!<sup>(۶)</sup>

مردان به سنان بن انس گفتند: آیا حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را کشته‌ای؟! بزرگترین [مرد] عرب در شرافت و بزرگی را به قتل رسانده‌ای؟! [حسین] نزد آنان آمد تا دستشان را از پادشاهی شان قطع کند، پس [تو ای سنان، ای کسی که چنین فردی را کشتی] نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنان بخواه! که اگر خزانه‌های اموالشان را بپاس کشتن حسین به تو بدهند کم است!

[سنان] که قدری دیوانه و مجنون بود بر اسب سوار شد و نزدیک درِ خیمهٔ عمر بن سعد ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد: جُوال مرا از سبیم و زر پُرکن که من آن پادشاه دربان دار را کشته‌ام، کسی را کشته‌ام که اگر نَسَبش یاد شود بهترین مردم از

۱- تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با کمی جابجایی و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی [امام صادق <sup>علیه السلام</sup>] و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۳- تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۴- گیاهی مانند کنجد زرد رنگ که از آن برای زرد کردن استفاده می‌شود و از آن زعفران پدید می‌آید.  
۵- درس و لباسهای فاخر اشیانی بود که توسط یک کاروان از یمن برای یزید فرستاده می‌شد و حضرت پس از خروج از مکه به کوفه با این کاروان برخورد کرد و اموالش را ضبط نمود. رک: منازل بین راه / منزل تنمیم.

۶- تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی <sup>علیه السلام</sup>.

لحاظ پدر و مادر است!

عمر بن سعد گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی [سنان به خیمه عمر بن سعد] وارد شد عمر چوبدستی خود را به سویش پرت کرد و گفت: آی مجنون! شهادت می‌دهم که تو مجنونی و هرگز سالم نشده‌ای، [با کدام جرأت] چنین سخنی می‌گویی؟ والله اگر این زیاد این را می‌شنید گردنت را قطع می‌کرد!<sup>(۱)</sup>

[در این هنگام] شمر بن ذی الجوشن با مردان جنگی همراهش به [اموال حسین علیه السلام] حمله بردند و به علی بن حسین کوچکتر [امام زین العابدین علیه السلام] رسیدند، [آن حضرت] مریض بود و روی فرشش دراز کشیده بود و رَجاله‌ها در کنارش می‌آمدند و می‌گفتند: آیا او را نمی‌کشیم؟! حمید بن مسلم می‌گوید: گفتیم: سبحان الله! آیا بچه‌ها را بکشیم؟! این بچه است! تا اینکه عمر بن سعد آمد، گفت: آی، احدی متعرض این نوجوان مریض نشود، و کسی داخل چادر [خیمه] این زنها نگردد، و کسی که از اجناسشان چیزی برداشته به آنان برگرداند، ولی کسی چیزی را برنگرداند.<sup>(۲)</sup>

عمر بن سعد، عقبه بن سمعان [علام امام را] دستگیر کرد و به او گفت: تو کیستی؟! [عقبه] گفت: من بنده زر خرید هستم، لذا وی را آزاد کرد، غیر از [عقبه] احدی از [اصحاب حسین علیه السلام] نجات نیافت.<sup>(۳)</sup>

### اسب تازی بر بدن سیدالشهداء علیه السلام

سپس عمر بن سعد در میان بارانش فریاد زد: چه کسی داوطلب می‌شود با اسبش حسین را لگدمال کند! [بر حسین اسب بتازاند؟!]. ده نفر قبول کردند. از جمله: اسحاق بن حثیوة حَضرمی، و احبش بن مرثد حَضرمی، آنها آمدند و بدن

۱- تاریخ طبری، ۲۵۴/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

۲- تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲ و ۱۱۳، با کمی تغییر.

۳- تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین.

حسین علیه السلام [ را با اسب‌هایشان لگدمال کردند، بطوری که پشت و سینه‌اش را خرد کردند. <sup>(۱)</sup> و عمر بن سعد بر کشته‌های اصحابش نماز خواند و آنان را دفن کرد. و سر [امام علیه السلام] را همان روز، همراه خولوی بن یزید برای عبیدالله بن زیاد فرستاد. [ابتدا] خولوی به کاخ دارالامارة رفت، دید در قصر بسته است، از این رو به منزل خودش رفت و سر [حسین علیه السلام] را زیر قدح بزرگی نهاد. <sup>(۲)</sup>

### بردن اهل بیت به کوفه

[عمر بن سعد آن روز و فردایش [در کربلا] اقامت کرد.] <sup>(۳)</sup> و بقیه سرهای [شهداء] را با شتاب جمع کرد و آنگاه هفتاد و دو سر را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عذرة بن قیس <sup>(۴)</sup> [پیش] فرستاد آنها رفتند و با سرها بر عبیدالله بن زیاد وارد شدند. <sup>(۵)</sup>

[آنگاه] [عمر بن سعد] به حمید بن بکیر احمری دستور داد تا در میان مردم حرکت به سوی کوفه را اعلام نماید. عمر، دختران و خواهران حسین و بچه‌هایی که بودند و علی بن حسین را با همان حال بیماری برداشت و با خود برد. <sup>(۶)</sup>

۱- تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد، ۱۱۳/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، سند پیشین، سپس طبری از قول همسر خولوی می‌نویسد: وقتی صبح فردا فرا رسید خولوی با سر حسین علیه السلام نزد عبیدالله بن زیاد رفت. رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از هشام از پدرش از نوار دختر مالک [همسر خولوی].

۳- این خبر را از ابی مخنف نقل نکرده بلکه از طریق هشام از پدرش از نوار بنت مالک نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵.

۴- این سه نفر کسانی بودند که به عنوان اشراف کوفه برای حسین علیه السلام دعوت‌نامه فرستادند و گفتند بستانها سرمبیز شده، میوه‌ها رسیده و نهرها لبریز گردیده، اگر مایلی در میان سپاهی که برایت ترتیب یافته قدم بگذار.

۵- تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی مخنف از ابو زهیر عیسی از قرّة بن قیس تبعی ولی سبط ابن جوزی تعداد سرهای شهدا را نود و دو سر ذکر نموده است. رک: تذکرة الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

۶- طبری این قسمت را از زبان همسر خولوی نقل نموده است، رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از هشام از

قُرّة بن قیس تمیمی می‌گوید: فراموش نمی‌کنم هنگامی را که زینب دختر فاطمه از کنار قتله گاو برادرش می‌گذشت، در حالی که می‌گفت: یا محمداه! یا محمداه! ملائکه آسمان بر تو درود می‌فرستند، این همان حسین است زیر آسمان [بی‌سایه‌بان] قرار گرفته، به خاک و خون آغشته، و اعضایش قطعه‌قطعه شده است. یا محمداه! دخترانت اسیر گردیده، فرزندان کشته شده‌اند، باد صبا گرد و غبارش را بر آنان می‌گستراند!

[قُرّة که خود جزو لشکر عمر بن سعد بوده می‌گوید:] واللّه [زینب] دوست و دشمن را به گریه انداخت! بطوری که زنان صبیحه زده، بر صورتهای خویش سیلی می‌زدند.<sup>(۱)</sup> و بنی‌آسد - از اهالی غاضریه - حسین و یارانش را یک روز پس از کشته‌شدنشان به خاک سپردند.<sup>(۲)</sup>

### سر مطهر امام علیّه در مجلس ابن زیاد

حُمید بن مسلم می‌گوید: عمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده‌اش فرستاد تا پیروزی‌ای را که خدا نصیبش کرده بود و سلامتی‌اش را به آنان مژده بدهم! از این رو نزد خانواده‌اش رفتم و پیغام عمر بن سعد را به اطلاعشان رساندم. [آنگاه دیدم] ابن زیاد جلوس کرده و فرستاده‌ها [با سرهای کشته‌ها] بر او وارد می‌شوند.<sup>(۳)</sup>

[قبیله] کنده با سیزده سر آمد، و قیس بن أشعث آنان را همراهی می‌کرد، و هوازن با بیست سر وارد شد در حالی که شمر بن ذی الجوشن مصاحبشان بود، [قبیله] تمیم با هفده سر، بنی‌آسد با شش سر و مَذَجِج با هفت سر و بقیة سپاه با

ادامه پاورقی از صفحه قبل

پدرش از نوار دختر مالک و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۴، با کمی تغییر.

۱- تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی‌مخنف از ابو زهیر عیسی و سبط ابن جوزی جملات حضرت زینب [س] را هنگام عبور از قتله‌گاه همراه با کمی تغییر نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حُمید بن مسلم و رک: ارشاد، ۱۱۴/۲.

۳- تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حُمید بن مسلم.

هفت سر آمدند که [مجموعاً] هفتاد سر بود.

[ابن زیاد] اجازه ورودشان را به قصر داد. آنان را وارد قصر کرد و به مردم اذن ورود داده شد. من در میان واردین داخل [قصر] شدم، [ناگاه دیدم] سر حسین علیه السلام [پیش روی [ابن زیاد] قرار گرفته، و با چویدستی به بین دندانهای ثناپایش می‌زند. وقتی زید بن ارقم آن [صحنه] را دید نتوانست از چویدستی زدن ابن زیاد [به دندانهای حسین] بگذرد. گفت: این چویدستی را از آن دندانها بردار! قسم به کسی که الهی غیر او نیست خودم دیدم دو لب رسول الله صلی الله علیه و آله بر این دو لب قرار گرفته و آن دو را می‌بوسید!

بعد آن پیر [زید بن ارقم] به شدت گریست.

ابن زیاد گفت: خدا دو دیده‌ات را گریان بدارد! والله اگر پیر خرفتی که عقلش زایل شده است نبودی، گردنت را می‌زدم! [زید بن ارقم] برخاست و بیرون رفت... در حالی که می‌گفت: برده‌ای، <sup>(۱)</sup> برده‌ای، را به شاهی گمارد، و او مردم را به بازیچه گرفت! شما ای جمعیت عرب بعد از امروز برده خواهید شد! چرا که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه [ابن زیاد] را حاکم کردید! او بزرگانان را خواهد کشت و اشرارتان را به بردگی خواهد گرفت، به ذلت و خواری رضا داده‌اید! دور باد کسی که به خواری و ذلت راضی شود!

وقتی بیرون رفت، شنیدم مردم می‌گفتند: والله زید بن ارقم حرفی زد که اگر ابن زیاد می‌شنید او را می‌کشت! <sup>(۲)</sup>

۱- منظور اینست که بزید که برده‌ای پیش نیست ابن زیاد را به پادشاهی کوفه گمارد. وجه برده‌خوان بزید اینست که جدش ابوسفیان و پدرش معاویه از آزادشدگان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله طبق دستورات اسلامی پس از فتح مکه می‌توانست آنان را به بردگی بگیرد ولی بر اساس مصالحی چنین نکرد و آنان را عفو نمود، فرمود: «أنتم الطلقاء». شما آزادید! از این رو بزید که فرزند کسی بود که روزی به بردگی رفته بود برده محسوب می‌شده، چرا که طبق دستور اسلام فرزند عبد هم عبد به حساب می‌آید.

۲- تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم، با کسب جابجایی و ادامه پاورقی در صفحه بعد

## سرگذشت اسراء در مجلس ابن زیاد

وقتی خواهران و زنان و بچه‌های [حسین علیّه] بر عبیدالله بن زیاد وارد شدند، زینب دختر فاطمه [بنت رسول ﷺ] با لباس بسیار کهنه و به صورت ناشناس در میان حلقه کنیزانش نشست عبیدالله بن زیاد گفت: این زنی که نشسته کیست؟ [زینب] با او تکلم نکرد. سه بار [این جمله] را گفت: و هیچ بار [زینب] با او تکلم نکرد. تا اینکه برخی از کنیزان [زینب] گفتند: این زن، زینب دختر فاطمه است! عبیدالله گفت: سپاس خدایی را که شما را رسوا کرده، به قتل رساند و دعوتتان را نافرجام گردانید!

[زینب [س]] فرمود: سپاس خدای را که بواسطه [جدمان] محمد ﷺ ما را گرمی داشته و تطهیر نموده است، این طور نیست که تو می‌گویی، تنها فاسق است که رسوا می‌شود و فاجر است که دروغ‌گویی‌اش بر ملا می‌گردد. [عبیدالله] گفت: دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟! [زینب] فرمود: اینها کشته شدن برایشان مقدر شده بود لذا به سوی قتله‌گاه خویش رفتند، بزودی خدا شما و آنان را جمع خواهد کرد و آنان در پیشگاه خدا احتجاج کرده، دادخواهی می‌نمایند!

ابن زیاد غضبناک شده، برافروخت و گفت: خداوند جان و دل مرا از [شر برادر] طغیانگر تو و عصیانگران و گردنکشان خاندانت شفا بخشید! [زینب [س]] گریست و سپس فرمود: قسم بجانم که بزرگ [خاندانم] را کشته‌ای، و خانواده‌ام را نابود کرده‌ای و برگ و ریشه‌ام را از بن بریدی و اصل و فرعم را از بین بردی! اگر اینها تو را شفا می‌دهد [بدان که] به مرادت رسیده‌ای!

ادامه پاورقی از صفحه قبل

شیخ مفید جریان اعتراض زید بن ارقم به ابن زیاد را بدون ذکر سخنانی که هنگام خروج از مجلس گفته است نقل نموده است، رک: ارشاد، ۱۱۴/۲.

عُبیدالله گفت: این زن قافیه گوست، قسم بجانم پدرت نیز شاعری سجع گو بوده است!

[زینب [س]] فرمود: زن کجا و قافیه بندی کجا؟! من در پی چیز دیگری غیر از سجع گویی هستم، این آه دل من است که بر زبانم جاری می شود!<sup>(۱)</sup>  
[آنگاه ابن زیاد] به علی بن الحسین نگاه کرد و گفت: اسمت چیست؟  
فرمود: من علی بن الحسین هستم!  
گفت: مگر نه این است که خدای علی بن الحسین را کشته است؟!  
[امام سجاد علیه السلام] سکوت کرد.

ابن زیاد گفت: چه شده؟! چرا سخن نمی گویی؟!  
[حضرت سجاد علیه السلام] فرمود: برادری داشتم که او هم علی خوانده می شد، و مردم او را کشتند!  
[ابن زیاد] گفت: خدا او را کشته است!  
[دیگر بار نیز] علی [بن حسین علیه السلام] سکوت کرد.  
[ابن زیاد] گفت: چه شده چرا صحبت نمی کنی؟!  
فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَ نَفْسَ حِينَ مَوْتِهَا» «خدا جانها را هنگام مرگشان می گیرد»<sup>(۲)</sup> «وَمَا كَانَ لِتَنْفِيسِ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»<sup>(۳)</sup> «هیچ نفسی جز به إذن خدا نمی میرد»  
[ابن زیاد] گفت: والله تو از آنهايي!  
[سپس به مُرِّي بن مُعَاذِ أَحْمَرِي گفت:] وای بر تو، بکش او را!

۱- تاریخ طبری، ۲۵۷/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۵/۲ و ۱۱۶، با کمی تغییر و سبب ابن جوزی، قسمتی از مشاجره حضرت زینب [س] با ابن زیاد را تا عصبانی شدن ابن زیاد با کمی تفاوت در الفاظ و عبارات ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۸ و ۲۵۹، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

۲- زمر / ۴۲.

۳- آل عمران / ۱۴۵.

[در این هنگام] عمّه اش زینب او را در آغوش کشید و گفت: آی ابن زیاد! دست از ما بردار! آیا هنوز از خونهایمان سیراب نشده‌ای؟! آیا کسی از ما را باقی گذارده‌ای؟! [آنگاه] با علاقه [سجاد علیه السلام] را در آغوش گرفت [و خطاب به ابن زیاد] فرمود: از تو می‌خواهم [تو را] بخدا - اگر مؤمن هستی - اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش!

علی [بن حسین خطاب به ابن زیاد] فریاد زد: اگر میان تو و این [زنها] خویشاوندی<sup>(۱)</sup> و پیوندی است همراهشان شخص باتقوایی بفرست تا رفتار و مصاحبت اسلامی با آنان داشته باشد.

ابن زیاد به آن دو [زینب و علی بن حسین علیه السلام] نگریست و گفت: شگفت از آثار خویشاوندی و رَجِمُ! واللّه که زینب دوست دارد که اگر من [برادر زاده اش] را کشتم او را هم با [برادر زاده اش] بکشم! [آنگاه به مأمورانش] گفت: این نوجوان را رها کنید!<sup>(۲)</sup> سپس عبیدالله بن زیاد سر حسین علیه السلام را بر نیزه‌ای نصب کرد و دستور داد تا در کوفه گردانده شد!<sup>(۳)</sup>

### شهادت عبدالله بن عقیف به خاطر اعتراض به ابن زیاد

[پس از پایان مجلس ابن زیاد] اعلام کردند: نماز را به جماعت بخوانید! مردم در مسجد اعظم [کوفه] گرد آمدند، ابن زیاد بالای منبر رفت و گفت:

حمد، مخصوص خدایی است که حق و اهلش را پیروز کرد، و امیر مؤمنین یزید

۱. ابن زیاد و اهل بیت امام حسین علیه السلام فریض بودند از این رو به نوعی بینشان پیوند خویشاوندی بود.  
 ۲. تاریخ طبری، ۴۵۸/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با کمی تغییر و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۶/۲ و ۱۱۷، با اندکی تفاوت و سبط ابن جرزی این ماجرا را به اختصار ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواری، ۲۵۸، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].  
 ۳. تاریخ طبری، ۴۵۹/۵، به نقل از ابی مخنف.

بن معاویه و حزیش را نصرت نمود و کذاب بن کذاب [یعنی] حسین بن علی و شیعاناش را کشته است!

هنوز گفتار ابن زیاد تمام نشده بود که عبدالله بن عقیف ازدی غامدی - که از شیعیان علی کرم الله وجهه به حساب می آمد و از مسجد اعظم جدا نمی شد و تا شب در آن نماز می خواند - با شنیدن سخن ابن زیاد به ناگاه از جای خود برخاست و گفت: هان! که دروغگویی، فرزند دروغگو، تو و پدرت و آنکه تو و پدرت را به ولایت گماشت هستید، آی پسر مرجانه! آیا [از سوی] فرزندان پیامبران را می کشید و [از سوی دیگر] گفتار صدیقین را بر زبان می رانید؟! ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید!

[در این هنگام] مأمورین آماده باش [عبدالله بن عقیف] را دستگیر کردند ولی او در حالی که مأمورین او را می بردند، شعار ازدیان<sup>(۱)</sup> را سر داد. یا مبرور! [آی نیکو رفتار]، ناگاه جوانان قبیله ازد آمدند و او را [از چنگ مأمورین ابن زیاد] رها ساختند و به خانه اش بردند.

ولی [پس از مدتی ابن زیاد عده ای] را سراغش فرستاد و او را دستگیر کرده و به قتل رسانید، و فرمان داد عبدالله را در شوره زار کوفه به دار آویختند.<sup>(۲)</sup>

### سرگذشت کاروان اسراء در شام و مجلس یزید

سپس [ابن زیاد، زحر بن قیس] را خواست و سر حسین علیه السلام و سایر یارانش را،

۱- در آن زمان شعار هر قبیله نشانه‌ی طلب کمک به حساب می آمد، از ابن رو هرگاه فردی از یک قبیله با یکی از افراد قبیله دیگر درگیر می شد، و جان و مال خود را در خطر می دید، شعار قبیله اش را سر می داد و بدین وسیله از اعضای قبیله خویش کمک می طلبید، و اعضای قبیله اش هم طبق عهده‌ی که بسته بودند به یاری اش می شتافتند و او را از چنگ حریف نجات می دادند.

۲- تاریخ طبری، ۲۵۸/۵ و ۲۵۹، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۷/۲، با اندکی تغییر.

با وی و دو تن از همراهانش - ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ظبیان ازدی - به سوی یزید بن معاویه فرستاد. (۱) در ضمن دستور داد زنان و بچه‌های حسین علیه السلام آماده شدند و برگردن علی بن الحسین علیه السلام غل و زنجیر بسته شد، پس از آمادگی اسراء آنان را با مخفر بن ثعلبة عاتذی [قرشی] و شمر بن ذی الجوشن [به طرف شام] فرستاد.

آن دو [اسراء را به شام] بردند و وارد [مجلس] یزید شدند. (۲)

وقتی سر حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحابش - پیش روی یزید نهاده شد [یزید با زبان شعر این معانی را] گفت:

[این شمشیرها سران مردانی را شکافتند که برایمان عزیز بوده‌اند اما در عین [عزت] ستم‌گری کرده و قطع رَجِم نموده‌اند.] (۳)

[در این هنگام] یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم [زبان به اعتراض گشود و با اشعاری به این مضمون] گفت:

سری که در کناره طَف (۴) [کریلا] بریده شد، از ابن زیاد، آن برده کم شرافت به ما نزدیکتر بود. [با این کار] نسل سُمیّه به اندازه ریگ‌ها افزایش یافت و حال آنکه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بی نسل گردید!

یزید بن معاویه [از این سخنان برآشفست و] به سینه یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو! (۵)

۱- تاریخ طبری، ۴۵۹/۵، به نقل از ابی مخنف، با کمی جایجایی.

۲- طبری این خبر را از ابی مخنف نقل نکرده است، بلکه از هشام از عبدالله بن یزید مجذامن از پدرش از غاز بن ربیعہ جُرّسی نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۴۶۰/۵.

۳- تاریخ طبری، ۴۶۰/۵، به نقل از ابی مخنف از صفعب بن زهیر از قاسم بن عبدالرحمن و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۹/۲، با کمی تغییر.

۴- طَف: واژه‌ای عربی است و برخلاف آنچه گمان شد از کلمه فارسی [تفتیده] گرفته نشده است بلکه بمعنی کناره آب و یا زمینی برآمد از آب می‌باشد، و [طفا] یعنی [بر آب شد].

۵- تاریخ طبری، ۴۶۰/۵ و ۴۶۱، به نقل از ابوجعفر عیسی از ابی عمارة عیسی و ارشاد، ۱۱۹/۲ و ۱۲۰، با اندکی تغییر.

آنگاه به مردم اجازه ورود داده شد، در حالی که سر حسین علیه السلام پیش روی یزید بود و با چوبدستی خود بر لب [مبارک آن حضرت] می زد، ابو برزّه اسلمی - از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - [از این حرکت یزید ناراحت شد و خطاب به او] گفت: آیا با چوبدستی ات به لب حسین می زنی؟! مگر نمی دانی که چوبدستی ات بر جایی می خورد که بارها دیده ام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنجا را می مکیده است؟! مگر نه اینست که شفیع تو در روز قیامت ابن زیاد و شفیع ابن [حسین] در آن روز محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود.

سپس برخاست و [از مجلس بیرون] رفت.

[همسر یزید] هند دختر عبدالله بن عامر بن کُریز وقتی این گفتگوها را شنید لباسش را به سر پیچید و [از اندرون] بیرون آمد. [و به یزید] گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا ابن سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است! [یزید] گفت: بله، برای پسر دختر رسول خدا و عزیز دردانه قریش، بنال و آرایش را ترک گفته، لباس سیاه بر تن کن! ابن زیاد عجله بخرج داده او را کشت! خدا [ابن زیاد] را بکشد! یحیی بن حکم گفت: [با این عمل تان] در روز قیامت از محمد دور مانده اید، [من از این پس] هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد! آنگاه برخاست و [از مجلس بیرون رفته] گفت: <sup>(۱)</sup>

وقتی یزید بن معاویه می خواست وارد این مجلس شود، [ابتدا] اشراف اهل شام را دعوت کرد و آنان را در اطراف خود نشاند، سپس علی بن الحسین و زنان و فرزندان حسین را خواست، آنها جلوی دیدگان مردم بر یزید وارد شده و پیش رویش نشانده شدند، [وقتی یزید] وضع نابسامان آنان را مشاهده کرد گفت: خدا پسر مرجانه را زشت گرداند! اگر بین شما و او پیوند خویشاوندی و یا قرابتی بود با

۱- تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی مخنف از ابو حمزه ثمالی از عبیدالله ثمالی از قاسم بن بخت، با کمی جابجایی.

شما این گونه رفتار نمی کرد و بدین نحو شما را نمی فرستاد! [سپس] به علی [بن حسین] گفت: یا علی! پدرت ابتدا پیوند خویشاوندی مرا قطع کرد و حقم را نادیده گرفت و [برای گرفتن] سلطنتم با من ستیز نمود، لذا خدا با او این گونه کرد که می بینی!

علی [بن حسین علیه السلام] فرمود: «وما أصاب من مصیبة فی الارضین ولا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن تبراها»،<sup>(۱)</sup> «هیچ مصیبتی در زمین [به جسم و مال] و به جانهایتان نخواهد رسید مگر آنکه پیش از اینکه آن را آفریده باشیم در کتابی ثبت است.»

یزید گفت: «و ما أصابکم من مصیبة قبا کسبت آیدیکم و یغفوا عن کثیر»،<sup>(۲)</sup> «هر مصیبتی که به شما می رسد بواسطه عملکرد خودتان است و او از بسیاری [از گناهان] در می گذرد.»<sup>(۳)</sup>

فاطمه دختر علی علیه السلام می گوید: هنگامی که ما را جلوی یزید بن معاویه نشانندند فردی سُرخ رو از اهالی شام [در حالی که به من اشاره می کرد] به یزید گفت: یا امیرالمؤمنین! این را به من هدیه کن! [وقتی این سخن را شنیدم] لرزه بر اندامم افتاد و بشدت ترسیدم، گمان کردم بر ایشان جایز است این کار را بکنند، لباس خواهرم زینب را گرفتم، او از من بزرگتر و عاقل تر بود و می دانست [این کار] عملی نمی شود.

[خواهرم زینب به آن مرد شامی] گفت: دروغ گفتمی - والله - از خود پستی نشان داده ای! نه تو حق چنین کاری داری و نه او [یزید].

۱- حدید / ۲۲.

۲- شوری / ۳۰.

۳- تاریخ طبری، ۴۶۱/۵، به نقل از ابی مخنف از ابوجعفر عیسی از ابی عماره عیسی، با کمی جابجایی، و شیخ مفید مشاجره امام سجاد علیه السلام با یزید را با کمی تفاوت نقل کرده است، رک: ارشاد، ۱۲۰/۲ و سبط ابن جوزی آیه تلاوت شده توسط امام سجاد علیه السلام را ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۶۲، به نقل از هشام بن محمد.

یزید غضبناک شد [و به خواهرم زینب] گفت: والله تو دروغ می‌گویی! این کار در اختیار من است و اگر می‌خواستم این کار را بکنم حتماً می‌کردم!

[زینب [س]] فرمود: نه، هرگز! بخدا قسم خدا چنین اختیاری را برای تو قرار نداده است. مگر آنکه بخواهی از دین ما خارج شده و به دینی غیر از دین ما درآیی! یزید [وقتی این جملات را شنید] عصبانی شد و برآشفتم و گفتم: با این حرفها

روبروی من می‌ایستی! این پدر و برادرت بودند که از دین خارج شده‌اند!

[زینب] فرمود: تو و پدر و جدّت [اگر هدایت شده باشید] در پرتو دین خدا و

دین پدر و برادر و جدّم هدایت شده‌اید!

[زینب] فرمود: تو امیری و تسلط داری از این رو از روی ظلم و ستم دشنام

می‌دهی؟ و با سلطه‌ای که داری زورگویی می‌کنی! و آنگاه ساکت شد!

سپس [آن مرد] شامی [بار دیگر] درخواستش را تکرار کرد. گفت: یا

امیرالمؤمنین! این دوشیزه را به من واگذار کن!

[یزید] گفت: روی برگردان! خدا مرگ کُشنده‌ای به تو وا دهد!

سپس دستور داد زنان در خانه مستقلی مستقر شوند و علی بن حسین هم با آنان

بوده و هر چه لازم دارند به همراه خود داشته باشند [پس از این ماجرا] زنها از

مجلس یزید بیرون رفتند و وارد [آن خانه] شدند. همه زنان خاندان معاویه به

استقبالشان آمدند و برای حسین (علیه السلام) نوحه و گریه کردند! و سه روز برای [آن

حضرت] مجلس سوگواری بپا کردند!

هنگامی که [اهل بیت] خواستند از شام خارج شوند، یزید بن معاویه گفت: ای

نعمان بن بشیر<sup>(۱)</sup>! هر چه لازم دارند برایشان مهیا کن، و فرد امین و صالحی از اهالی

۱- نعمان فرزند بشیر بن سعد انصاری: پدرش بشیر نخستین کسی از انصار بود که در روز سفینه بنی ساعده در مدینه پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مقاومت انصار را بنفع ابي بکر شکست و با ابي بکر بیعت نمود، و لذا مقرب دستگاه خلافت خلفا گردید، خود نعمان والی معاویه بر کوفه بود اما چون در برابر مسلم بن عقیل ادامه باورقی در صفحه بعد

شام را با آنها بفرست، و سواران و یازانی همراهشان بفرست تا آنها [اهل بیت] را به طرف مدینه هدایت کنند. لذا نعمان بن بشیر خودش آنان را [به سوی مدینه] برد، در حالی که شب‌ها آنها را راه می‌برد [و در حین راه رفتن] آنان را پیش روی خویش قرار می‌داد تا از دیده‌اش ناپدید نشوند، ولی وقتی [جایی] فرود می‌آمدند از آنان دور می‌شد، و اصحاب خودش را برای نگهبانی به اطرافشان می‌فرستاد و خود در فاصله دوری منزل می‌کرد بطوری که وقتی کسی از آنها می‌خواست وضو بگیرد یا قضاء حاجت کند شرمگین نمی‌شد.

[خلاصه] پیوسته در مسیر راه اینگونه با آنان منزل می‌کرد، و به آنها لطف می‌نمود و حوائجشان را جویا می‌شد تا اینکه وارد مدینه شدند. (۱)(۲)

### ورود کاروان اسراء به مدینه

هنگامی که خبر کشته شدن حسین (علیه السلام) به اهالی مدینه رسید [امّ لقمان] دختر عقیل بن ابی طالب با زنان مدینه بیرون آمد، در حالی که روسری خود را هنوز لپیچیده بود و داشت بر سر می‌پیچید [با زبان شعر] می‌گفت: [اگر پیامبر به شما بگوید، شما که آخرین ائمت بودید بعد از من با عترت و خاندانم چه کرده‌اید که

ادامه پاورقی از صفحه قبل

شدت عمل نشان نداد، هزل و به شام فراخوانده شد، از این نظر نسبت به اهل بیت فردی ملامت شناخته شد!

- ۱- طبری با کلبی یا ابی مخنف بجهت رعایت اختصار از رفتن کاروان به سوی کربلا و رسیدن آنان در روز اربعین امام حسین (علیه السلام) به کربلا و برگرداندن و دفن سرهای بریده در نزدیکی قبور شهداء کربلا، گزارشی ننموده‌اند، و این با صحت آن روایاتی که این مطالب را گزارش کرده‌اند منافاتی ندارد.
- ۲- تاریخ طبری، ۴۶۱/۵ و ۴۶۲، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب از فاطمه و ارشاد شیخ مفید، ۱۲۱/۲ و ۱۲۲، با اندکی تغییر و سبب این جوزی ماجرای تقاضای مرد شامی از یزید (عنه الله) و پناه بردن فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) به زینب (س) و دفاع حضرت زینب (س) را تا عصبانی شدن و برآشتن یزید، با اندکی تغییر در نحوه بیان ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۶۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

برخی اسیر و برخی بخون خود آغشته شده‌اند، چه خواهید گفت؟]  
وقتی به عبدالله بن جعفر خبر کشته شدن دو فرزندش [محمد و عون] در کنار  
حسین علیه السلام رسید، مردم نزدش آمده به او تسلیت می‌گفتند [عبدالله] رو به  
همنشینان خویش کرد و گفت:

خدای - عزّ و جلّ - [را در هر مصیبتی] حتی بر قتل حسین علیه السلام [حمد و سپاس  
می‌گویم، اگر با دستهایم با حسین مواسات و همدردی و یاری نکرده‌ام لا اقل دو  
فرزندم با او مواسات و یاری نموده‌اند. والله اگر نزدش حاضر بودم دوست  
می‌داشتم از او جدا نشوم تا در رکابش کشته شوم! بخدا چیزی که مرا وادار می‌کند از  
دو فرزندم دست کشیده، مصیبت‌شان را بر خود آسان سازم اینست که آن دو در  
حال پایداری و یاری برادر و عموزاده‌ام [حسین علیه السلام]، از دست رفته‌اند.<sup>(۱)</sup>

### اولین زائر کوفی بر مزار سیدالشهدا علیهم السلام

[بعد از شهادت امام حسین علیه السلام] عبیدالله بن زیاد از اشراف اهل کوفه خبر  
گرفت ولی عبیدالله بن حرّ [جعفی] را ندید، بعد از چند روز [عبیدالله بن حرّ] نزد  
[ابن زیاد] آمد، [ابن زیاد] گفت: کجا بوده‌ای پسر حرّ؟ گفت: مریض بوده‌ام، [ابن  
زیاد] گفت: مرض قلبی [داشته‌ای] یا مرض بدنی؟!  
[ابن حرّ] گفت: قلبم مریض نشده بود، و اما بدنم، خدا بر من منت نهاد آن را  
سالم نگه داشت.

ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی! تو با دشمن ما بوده‌ای.  
[ابن حرّ] گفت: اگر با دشمن شما بودم دیده می‌شدم [من آدم سرشناسی هستم  
همه مرا می‌شناسند] جای آدمی مثل من مخفی نمی‌ماند.

۱- تاریخ طبری، ۴۶۶/۵ و ۴۶۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی کنود با  
اندکی جابجایی و ارشاد، ۱۲۴/۲، با اندکی تغییر و جابجایی.

[در همین حال] ابن زیاد [دقایقی] از او غافل شد، [و عبیدالله] بن حرّ [از فرصت استفاده کرده] از مجلس بیرون آمد و بر اسبش نشست و [گریخت].  
ابن زیاد [یکباره بهوش آمد] گفت: ابن حرّ کجاست؟ گفتند: همین الآن بیرون رفته است، گفت: او را برایم بیاورید.

مأمورین نزد عبیدالله رفتند گفتند: [امیر تو را خواسته است] بیا امیر را اجابت کن! ولی وی اسبش را راند، و گفت: به [امیر] خبر بدهید، والله هرگز نزدش نخواهم آمد و از او اطاعت نخواهم کرد.

سپس [از کوفه] خارج شد و به کربلا آمد و در آنجا [اشعاری به این مضمون] گفت:

- فرمانده خیانتکار، فرزند خیانت پیشه به من می گوید چرا تو با آن شهید [فرزند فاطمه] جنگ نکردی؟!

- آری، پشیمانم که چرا او را یاری نکرده‌ام، بلی هر شخصی که [به موقع] توفیق نیابد، پشیمان خواهد گردید.

- من از اینکه از حامیانش نبوده‌ام حسرتی در خود احساس می‌کنم که هرگز از من جدا نخواهد شد.

- خدا روان کسانی را که در نصرتش کمر همت بسته‌اند از باران [رحمت خویش] همواره سیراب گرداند.

- [اکنون] که بر قبور و جایگاه آنان ایستاده‌ام اشکم ریزان است و نزدیک است جگرم پاره شود.

- به عمرم قسم آنان در جنگ دلیر و پیشتاز و چون شیر حمایت گر [حسین علیه السلام] بوده‌اند.

- وقتی کشته شدند هر نفس بانقوایی در روی زمین، در مرگشان غمگین و حیران گردیده است.

- هرگز بینندگان، بافضیلت‌تر از آنان ندیده‌اند، که در دم مرگ [مردانی] آقا و سرانی درخشان بوده‌اند.
- [آی ابن‌زیاد] آیا تو آنان را از روی ستم می‌کشی و در عین حال دوستی ما را امید داری، از این نقشه و طرح ناسازگار با ما دست بردار.
- قسم به جانم، شما با کشتن آنها بینی ما را به خاک مالیده‌اید در میان ما، چه بسیار مردان و زنانند که خواهان انتقام [خون] آنانند.
- بارها اراده می‌کنم که همراه لشگری به جنگ این گروهی که ظالمانه از مسیر حق منحرف شده‌اند بروم.
- از این کارها دست بردارید وگرنه با گروههای جنگجویان، چنان شما را عقب خواهم راند که از حملات دیلمیان برایتان گرانتر باشد.<sup>(۱)</sup>

والحمد لله رب العالمین



۱- تاریخ طبری، ۴۶۹/۵ و ۴۷۰، به نقل از ابی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب ازدی.

«فهرست اعلام»

۱۹۹	..... ابو بردة بن عوف أزدي،	۲	..... أبي مخنف،
۱۴۰	..... ابو ذر،	۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۵، ۳	..... ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۵، ۳
۱۹۲	..... احبش بن مرثد خضرمي،	۳۳، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۱	..... ۳۳، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۱
۸۲	..... اسماء بن خارجة فرازي،	۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۴۷، ۴۶، ۴۳، ۳۵	..... ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۴۷، ۴۶، ۴۳، ۳۵
۶۱	..... أسيد خضرمي،	۷۶، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۸، ۶۷، ۶۳، ۶۱	..... ۷۶، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۸، ۶۷، ۶۳، ۶۱
۶۱	..... اشعث بن قيس [کندی]،	۸۹، ۸۶، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۷	..... ۸۹، ۸۶، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۷
۱۲	..... امام باقر <small>عليه السلام</small> ،	۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۰	..... ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۰
۱۸۵، ۱۰	..... امام حسن <small>عليه السلام</small> ،	۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳	..... ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳
۳	..... امام حسين <small>عليه السلام</small> (حسين بن علي)،	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۴	..... ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۴
۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶	.....	۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷	..... ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷
۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲	.....	۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸	..... ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰	.....	۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۸	..... ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۸
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹	.....	۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰	..... ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰
۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵	.....	۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹	..... ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹
۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۱	.....	۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰	..... ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰
۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴	.....	۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶	..... ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
۱۲	..... امام سجاد <small>عليه السلام</small> (علي بن حسين)،	۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	..... ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲
۹۰، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۹۶	.....	۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸	..... ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸
۲۰۱	.....	۱۳	..... ابن معين،
۱۹۰، ۱۲	..... امام صادق <small>عليه السلام</small> ،	۱۱۵	..... ابوالشعثاء يزيد بن زياد
۱۳	..... امام كاظم <small>عليه السلام</small> ،	۱۲۰، ۱۰۵، ۱۴	..... ابوالفرج اصفهاني،

- ۱۶۰ ..... ۱۷۳، ۱۵۰ ..... جعفر طیار،  
 ۲۲ ..... ۱۳۷، ۱۳۰ ..... حارث بن حصیره،  
 ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۷۵، ۸۰ ..... حبیب بن مظاهر، ۹  
 ۲۰۲، ۲۰۰، ۸۱ ..... ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۵۹، ۱۳۱، ۱۲۲، ۳۳  
 ۱۸۵ ..... ۴۱ ..... حبیب بن مظاهر قُتُمسی اَسَدی،  
 ۲۰۰ ..... ۱۵۱، ۳۴ ..... حَجَّار بن اَبَجْر،  
 ۱۷۰ ..... ۵۹ ..... حَجَّار بن صِجْلی،  
 ۱۴۳ ..... ۱۵۳ ..... حُجر بن عدی،  
 ۲۶ ..... ۱۸۵، ۱۸۴ ..... حَزْمَلَة بن کاهِل،  
 ۱۸۱ ..... ۵۲ ..... حَسَّان بن خارجه،  
 ۴۳ ..... ۶۴ ..... حُصَین بن تمیم،  
 ۵۱ ..... ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۱۱، ۱۰۰، ۹۷، ۹۶، ۶۵ ..... اَسْماء بن خارجه،  
 ۲۰۴ ..... ۱۷۲ ..... اُمّ لَقْمان،  
 ۱۵۰ ..... ۲۸ ..... اَنس بن مالک، حضرت موسیؑ،  
 ۱۹۰، ۱۸۸ ..... ۵۹ ..... بَحر بن کَعْب، حَضْرَموت،  
 ۹۵ ..... ۱۵۰ ..... بُحَیر بن رِسان جَمیری، حمزة سید الشهداء،  
 ۱۷۲ ..... ۱۱۹ ..... بُدیل بن صُریم، حمزة بن مُغیره بن شعبه،  
 ۱۴۳ ..... ۵۷ ..... بُریر بن حُضیر، حُمید بن بُکیر اَحمری،  
 ۱۸۵ ..... ۱۴ ..... بشر بن حَوْط قابضی هَمْدانی، حمید بن مسلم،  
 ۶۹ ..... ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۲ ..... بُکیر بن حمران اَحمری شامی،  
 ۱۶۸ ..... ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹ ..... بُکیر بن حنی تمیمی،  
 ۶۳، ۶۱ ..... ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶ ..... بلال،  
 ۶۷ ..... ۱۹۹، ۱۹۷ ..... بلال بن اسید،  
 ۱۲۲، ۵۸ ..... ۱۲۹ ..... ثمامة صائدی، حمید بن مسلم ازدی،  
 ۱۸۰ ..... ۱۸۲، ۱۳۰ ..... جابر بن حارث سلمانی،  
 ۱۵۰ ..... ۱۷۶، ۱۰ ..... جابر بن عبدالله انصاری، حنظلة بن اَسعد شِیامی،

..... ۱۴۰	..... ۲۰۳	..... ۱۵
..... ۱۸۸	..... سبط ابن جوزی،	..... ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۶
..... ۱۳	..... ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۷	..... ۳۴
..... ۹۹	..... ۱۷۳، ۳۵	..... ۱۲۹
..... ۱۵۹، ۱۲۷	..... سعید بن عبدالله حنفی،	..... ۱۲۹
..... ۲۰۷، ۱۳	..... ۱۷۳، ۳۵	..... ۱۲۹
..... ۱۲	..... سلیمان باهلی،	..... ۱۲۹
..... ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۳۲، ۹۲، ۴۸، ۳۵	..... سلیمان بن راشد،	..... ۱۲۹
..... ۲۰۰	..... ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۳۰	..... ۱۲۹
..... ۷۸	..... سلیمان بن سرد خزاعی،	..... ۱۲۹
..... ۱۶۴، ۱۶۳	..... سلیم آمدی،	..... ۱۲۹
..... ۶۶	..... سمیه،	..... ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۰۰
..... ۶۶	..... سنان بن انس نخعی،	..... ۱۸۹، ۱۸۸
..... ۸۱، ۸۰	..... شوید خثعمی،	..... ۱۸۰، ۱۰
..... ۱۸۹	..... سهل بن سعد ساعدی،	..... ۱۵۰
..... ۲۵	..... سیف بن حارث بن سریع،	..... ۱۷۵
..... ۷	..... شَبَّث بن رَبِیع،	..... ۳۴
..... ۸، ۹، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹	..... ۱۶۸، ۱۵۱، ۱۲۷، ۶۱، ۵۹	..... ۳۴
..... ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۵۹، ۱۵۳	..... شریح قاضی،	..... ۵۶، ۵۲
..... ۹۹	..... شریک بن أصور حارثی،	..... ۴۴
..... ۱۹۵	..... شمر بن ذی الجوشن،	..... ۹
..... ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۵۰	..... ۵۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۱	..... ۱۵۱
..... ۱۸۰	..... ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۸	..... ۱۸۸
..... ۸	..... ۱۹۹، ۱۹۴	..... ۱۸۸
..... ۹۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۴، ۱۸۷	..... شوذب،	..... ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۰
..... ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲	..... شیخ طوسی،	..... ۱۳، ۱۲

۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷،	شیخ مفید، ..... ۱۱
۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،	۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،	۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰،	۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸،
۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،	۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲،
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸،	۸۵، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸،	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴،
۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،	۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،	۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱،
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،	۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷،
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،	۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،	صالح بن وهب یزنی، ..... ۱۸۸
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،	صعقب بن سلیم، ..... ۱۲
۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳،	ضحاک، ..... ۱۴
۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،
طیرمّاح بن عدی، ..... ۸	۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۰
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۰	ضحاک بن عبدالله، ..... ۱۴۸، ۱۴۲
طوعه، ..... ۶۲، ۶۳	طارق بن ظبیان آزدی، ..... ۱۹۹
هابس بن ابی شیب شاکری، ..... ۱۰	طبری، ..... ۱۲
۴۱، ۱۷۷	۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
هابس بن ابی شیب شاکری، ..... ۴۷	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
عباس بن جعدّه جدلی، ..... ۵۸	۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
عباس بن علی، ..... ۱۰	۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳،
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۹،	۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳،
۱۸۰، ۱۸۳	۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲

- عبدالاعلیٰ بن یزید، ..... ۶۷ عبداللہ بن عباس، ..... ۱۰۲، ۸۷، ۸۶
- عبدالاعلیٰ کلبی، ..... ۷۹، ۷ عبداللہ بن صفیف ازدی غامدی، ..... ۱۹۸
- عبدالرحمن بجلی، ..... ۱۶۶ عبداللہ بن عمّار بارقی، ..... ۱۸۷
- عبدالرحمن بن ابی بکر، ..... ۲۱ عبداللہ بن عمر، ..... ۲۱
- عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی، ..... ۶۶ عبداللہ بن عمیر کلبی، ..... ۱۵۹
- ..... ۸۰، ۶۷ عبداللہ بن قطبہ تبھانی طائی، ..... ۱۸۴
- عبدالرحمن بن شریح شبامی، ..... ۶۰ عبداللہ بن کدنی ازحبی، ..... ۳۵
- عبدالرحمن بن عبداللہ، ..... ۳۴ عبداللہ بن مسلم بن سعید، ..... ۲۲
- عبدالرحمن جعفی، ..... ۱۸۸ عبداللہ بن مطیع، ..... ۹۸، ۳۱، ۷، ۵
- عبداللہ بن ابی محل، ..... ۱۲۸ عبداللہ بن وال، ..... ۳۴
- عبداللہ بن ابی محل بن حزام کلابی، ..... ۱۲۷ عبداللہ بن یسار، ..... ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰
- عبداللہ بن بقطر جمیری، ..... ۱۰۰ عبدالملک بن عمیر لخمی، ..... ۱۰۰
- عبداللہ بن جعفر، ..... ۷ عبیداللہ بن حرّ [جعفی]، ..... ۲۰۵
- ..... ۱۰، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۰۴ عبیداللہ بن زیاد، ..... ۵۶، ۲۲
- عبداللہ بن حسین، ..... ۱۸۴ عبیداللہ بن عمرو بن عزیز کندی، ..... ۵۸
- عبداللہ بن حوزة، ..... ۱۶۱ عثمان بن خالد بن اسیر جہنی، ..... ۱۸۵
- عبداللہ بن خازم، ..... ۵۸ عثمان بن زیاد بن ابی سفیان، ..... ۴۴
- عبداللہ بن زبیر، ..... ۲۳، ۲۲، ۲۱ عثمان بن صفّان، ..... ۱۶۳
- عبداللہ بن زبیر اسدی، ..... ۸۲ حروة بن بطار تغلبی، ..... ۱۸۰
- عبداللہ بن زھیر ازدی، ..... ۱۴۷ حزرہ، ..... ۱۲۱
- عبداللہ بن سبع ہمدانی، ..... ۳۴ عزرة بن قیس أحمسی، ..... ۱۴۷، ۱۲۱
- عبداللہ بن سلیم، ..... ۱۲ حذیف بن زھیر، ..... ۱۶۴، ۱۴
- ..... ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵ عقبہ بن سمان، ..... ۱۴
- عبداللہ بن شریک عامری، ..... ۱۲۸ ..... ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۷، ۹۰، ۸۶، ۸۵، ۳۱
- ..... ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۰ ..... ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۳۷، ۱۲۵، ۱۲۰
- عبداللہ بن عامر بن گریز، ..... ۲۰۰ ..... ۱۰، ۸

عقيل بن أبى طالب، ..... ۱۰۲، ۱۸۵	عَمرو بن قَرظَة انصاری، ..... ۱۶۴
علامه تستری، ..... ۱۳	عمر بن قرظَة بن كعب انصاری، ..... ۱۲۴
علی <small>رضی الله عنه</small> ، ..... ۵	عمر بن نافع، ..... ۶۴، ۸۰
۱، ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۳۴	عوانة بن حکم، ..... ۱۲۰، ۱۲۱
۵۵، ۷۵، ۸۹، ۹۷، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۸۳	عون، ..... ۷۷
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱	۷۹، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۱۱۶، ۱۵۵، ۱۸۴
علی بن حسین اکبر، ..... ۱۱۴	۲۰۴
علی بن قَرظَة، ..... ۱۶۴	غلام عبدالرحمن بن عبدالرَبّه، ..... ۱۴
عَمّار بن عبدالله، ..... ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳	فاطمه (حضرت زهرا) ۱۲، ..... ۸۹
عَمارة بن صَلَخَب اَزدي، ..... ۶۰، ۷۹	۹۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۷
عَمارة بن هُبَيد سلولى، ..... ۳۴	۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵
عَمارة بن عَقبة، ..... ۴۲	فرزدق، ..... ۷، ۸۲، ۹۵، ۹۶
عَمارة بن عَقبة بن أبى مُعَيط، ..... ۷۱	قاسم بن حسن، ..... ۱۰، ۱۸۲، ۱۸۳
عَمريا عمر بن سعد ..... ۴۲، ۱۸۷، ۱۹۲	قَرَة بن قَيس، ..... ۱۵۵، ۱۹۳
عمر بن عبدالرحمن مخزومی، ..... ۷	قَرَة بن قَيس تميمی، ..... ۱۹۳
عمر بن حَجّاج، ..... ۹	قَرَة بن قَيس حنظلی، ..... ۱۲۲
۵۱، ۵۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۶۶	قَشَم بن عَمرو جَعْفی، ..... ۱۸۸
۱۶۷، ۱۹۳	قعقاع بن شور ذَهلی، ..... ۵۹
عَمرو بن حَجّاج زُبيدي، ..... ۳۴، ۱۴۷	قيس بن أشعث بن قيس، ..... ۱۴۷
عمر بن حرِيث، ..... ۶۵	قيس بن مُشَهر صيداوى، ..... ۳۴
عَمرو بن سَعْد بن قَئيل اَزدي، ..... ۱۸۲	قيس بن هَيثم، ..... ۴۳
عَمرو بن سعيد اَشَدَق، ..... ۹۰	كثير بن شهاب بن حصين حارثی، ..... ۵۹
عمر بن سعيد بن عاص، ..... ۲۲	كثير بن عبدالله شعبي، ..... ۱۴
عمر بن صَبیح صُدائى، ..... ۱۸۵	۱۲۱، ۱۵۵، ۱۷۳
عَمرو بن هُبَيدالله بن عباس ..... ۶۸	كزمان، ..... ۱۲۸
عمر بن هُبَيد الله بن مَعمر، ..... ۴۳	كشى، ..... ۱۳، ۲۵، ۱۱۹

۱۸۵، ۱۵۲، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰	۱۶۴	کعب بن جابر ازدی،
۲۰۳	۵۹، ۵۸	کنده،
۵۴، ۴۵، ۴۲	۱۸۵	لیط بن یاسر جهنی،
۸	۴۳	مالک بن مسمع بکری،
۱۲۸، ۱۲۹، ۵۸، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸	۱۱۵	مالک بن نسیر بدی،
۱۶۷	۱۸۰، ۱۱۱	مجمّع بن عبدالله عائذی،
۱۰۰، ۹۵	۱۲	محمد بن ابی بکر،
۶	۵۹، ۵۶	محمد بن اشعث،
۱۶۳، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷	۵۹	محمد بن اشعث،
۳۳	۲۸، ۲۶، ۵	محمد بن حنفیه،
۱۷۳، ۱۵۶	۳۴	محمد بن عمر تیمی،
۱۰	۱۵، ۱۲، ۲	محمد هادی یوسفی،
۱۷۴، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۰	۶	مختار یا [مختار بن ابی عبیده ثقفی]،
۲۰۷، ۱۳، ۱۲	۸۰، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۴۶، ۴۱، ۱۲، ۷	مختار بن ابی عبیده،
۲۰۳، ۳۴، ۲۲	۱۲	مختار بن ابی عبیده،
۱۸۴	۸۸، ۷۲	مخزومی،
۸۰	۱۹۹	مخفر بن ثعلبه عائذی،
۲۲	۱۲	مخنف بن سلیم،
۸۱، ۸۰، ۶۶	۲۰۱	مرجانة،
۱۸۴، ۱۶۸، ۱۲۴	۲۰۰، ۲۳	مروان بن حکم،
۶	۱۶۵	مُزاحم بن حُرَیث،
۸۱، ۷۸، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۳۵، ۳۴، ۸، ۷	۱۶۲، ۱۶۱	مسروق بن وائل،
۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۸۲	۴۳	مسعود بن عمرو،
۸۲، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۶۶، ۵۸، ۵۷، ۵۶	۵	مسلم بن عقیل،
۱۶۳، ۱۵۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰	۶۲، ۵۸، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۷، ۳۵	مسلم بن جابر ازدی،
۱۶۶	۹۷، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۸	مسلم بن عمرو باهلی،
		مسلم بن عوسجه،
		مُشَمِّلُ اَسَدی،
		مُعقل،
		مُتَدَرِّین جَارود،
		مُهاجر بن اَوس،
		نافع بن هلال،
		نعمان بن بشیر،
		نَهشل تیمی،
		وَداعی کَلْبی،
		ولید بن عتبه بن ابی سفیان،
		هانی بن ابی حَیَّه،
		هانی بن ثبیت،
		هانی یا هانی بن عروة،

هانی بن هانی شیبی، ..... ۳۴	یزید بن سفیان، ..... ۱۶۵
هشام بن محمد کلبی، ..... ۱۵، ۱۴	یزید بن مَعْقِل، ..... ۱۶۳
یحیی بن حَکَم، ..... ۲۰۱، ۲۰۰	یزید بن مفرغ حمیری، ..... ۲۶
یحیی بن سعید، ..... ۹۲، ۹۱، ۹۰	هند [همسر یزید]، ..... ۲۰۰
یزید بن حارث، ..... ۱۵۱، ۳۴	
یزید بن زیاد، .. ۹، ۱۰، ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۷۹	



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

### «فهرست منابع تحقيق»

- اصفهانی، ابوالفرج: *مقاتل الطالبیین*، قم. مؤسسة دارالكتاب للطباعة والنشر، ج دوم، ۱۳۸۵ هـ ق
- ذهبی، ابی عبدالله محمد بن احمد بن عثمان، *میزان الاعتدال*: تحقيق. علی محمد بجاوی و فتحة علی بجاوی، ن. دارالفکر العربی.
- نستری، محمد تقی. *قاموس الرجال*، تحقيق و نشر. مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ج. دوم، ۱۴۱۷ هـ ق.
- سبط ابن الجوزی: *تذكرة الخواص*، نجف، ن. مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ هـ ق
- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر: *تاریخ الأمم والملوک*، تحقيق. محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالمعارف.
- طوسی، شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن حسن: *رجال طوسی*، تحقيق. سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، ج. اول، ۱۳۸۱ هـ ق.
- طوسی، ابی جعفر محمد بن حسن: *الفهرست*، تصحیح و تحقيق. سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، ج. دوم، ۱۳۸۰ هـ ق.
- مفید، شیخ أبو عبدالله محمد بن محمد: *الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*، تحقيق. مؤسسة آل البيت، قم، ن. المؤتمر العالمی لألفية الشيخ المفید، ۱۴۱۳ هـ ق.
- منقری، نصر بن مزاحم: *وقعة صفین*، تحقيق. عبدالسلام محمد هارون، قم، ن. مكتبة آية الله مرعشي نجفی، ۱۴۰۳ هـ ق.

- نجاشی، ابی العباس أحمد بن علی: رجال النجاشی، تحقیق. محمد جواد نائینی، بیروت، دارالاضواء، ج. اول، ۱۴۰۸ هـ.ق.
- یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله بغدادی: معجم البلدان، بیروت، ن. دار صادر.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی